

راه آزادی

۳۴-۳۵

اسفند ۱۳۷۲، فروردین ۱۳۷۳

نشریه سیاسی - اجتماعی - فرهنگی

کانون نویسندگان
ایران،
آتشی زیر خاکستر!

دولت به جنگ گیرنده
های ماهواره می رود

مصاحبه با ابوالحسن
بنی صدر در باره
مسئله مرجعیت

پاسخ حاج سید جوادی
به پیام نوروزی
رفسنجانی خطاب به
ایرانیان خارج از کشور



زنده باد نلسون ماندلا

سمبل مقاومت و مبارزه
مردم افریقای جنوبی، برای
آزادی و برابری

در این شماره می خوانید:

- ۳ *سرمقاله
۴ *کانون نویسندگان ایران، آتشی زیر خاکستر!
۷ *نلسون ماندلا، عرفات
۸ *پاسخ حاج سید جوادی به پیام نوروزی رفسنجانی
۱۲ *بنی صدر در گفتگو با راه آزادی
۱۵ *در باره مناسبات ما با سلطنت طلب ها
۱۹ *پاسخ به نشریه مجاهد
۲۰ *صفحه اقتصادی
۲۳ *نظرات روحانیت ایران درباره شریعتی
۲۴ *آذربایجان و زبان فارسی
۲۶ *بازگشت به ایران رؤیا یا واقعیت
۲۸ *معرفی کتاب اتویی برباد رفته
۳۰ *آیینه
۳۷ *در حاشیه بحث پیرامون هویت امروزی چپ
*جنبش دمکراتیک ایران و چشم انداز يك پیکار
۳۸ گسترده مردمی
۴۰ *گرامیداشت زن و گواه تاریخ
*«پرده مخملی قرمز فرهنگ»
۴۲ *جانشین پرده آهنین می شود!
۴۴ *درباره کمک های احزاب برادر!
*تجزیه و تحلیلی انتقادی به مقاله
۴۶ در سرراشویی مصلحت ها
۴۷ *سازمان نظامی حزب توده ایران...
۵۰ *پاسخ به تیمسار مبصر
۵۲ *مصاحبه با داریوش فروهر
۵۳ *بحران کنونی و ضرورت «جامعه سیاسی مستقل»
۵۵ *شبح مارکس

توجه:

از مشترکین عزیز راه آزادی تقاضا می شود،
در رابطه با امر اشتراك و مسائل مالی آن با
آدرس زیر مکاتبه نمایند..

Postfach 11 10 17
64225 Darmstadt
GERMANY

RAHE AZADI

Nº: 34-35

FEB/MÄRZ 1994

راه آزادی

نشریه حزب دمکراتیک مردم ایران

بهاء: معادل ۱۲۰ ریال

با ما به آدرس زیر مکاتبه کنید:

MAHMOUD

B.P. 23

F-92114 CLICHY CEDEX-FRANCE

تذکر:

راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، مقالاتی را
که خارج از کادر تحریریه به نشریه برسد، باامضاء درج
نمیکند. چاپ مطالب باامضاء ضرورتاً به معنای تأیید
مواضع طرح شده در این مقالات و یا وابستگی سیاسی
و سازمانی نویسندگان آنها به حزب دمکراتیک مردم
ایران نیست.

حق اشتراك يك ساله:

برای کشورهای اروپایی:

معادل ۵۰ مارک آلمان غربی

برای آمریکا، کانادا و کشورهای آسیایی:

معادل ۶۰ مارک آلمان غربی

کمک های مالی و حق اشتراك خود را به

حساب بانکی زیر واریز نمائید:

MOTTAG

Konto No : 75308337

BLZ : 501 900 00

Frankfurter Volksbank eG

برای تماس مستقیم با شورای مرکزی حزب
دمکراتیک مردم ایران با آدرس زیر مکاتبه
کنید:

RIVERO, B.P. 47

F- 92215 SAINT CLOUD CEDEX-FRANCE

دولت به جنگ ماهواره ها می رود

پنج ماهی چند ماه اخیر بر سر گیرند های بشقابی ماهواره چیزی جز ادامه همان جنگ فرهنگی که از ۱۰ سال پیش به اینسو از سوی مسئولین علیه افکار عمومی براه افتاده است. جنگی که مضمون و سمت و سوی آنرا دفاع از هنجار ها و «فرهنگ اسلامی» مورد نظر حکومت در برابر آنچه که در ایران امروز به آن فرهنگ «غیر رسمی» می توان نام داد، تشکیل میدهد.

به نوشته مطبوعات، گیرنده های بشقابی که تا ۸ برنامه تلویزیونی ماهواره ای را در ایران دریافت می کنند، طی دو سال اخیر با شتابی باور نکردنی مورد اقبال و پذیرش مردم قرار گرفته است و هر روز ساختمان های بیشتری به این وسیله معجزه گر که بجای برنامه های کسالت آور نولنی، در های جدیدی بسوی دنیای بیرونی مردم می گشاید، مجهز میشوند. استقبال گسترده مردم از این پدیده فنی نو، خشم نیرو های قشری و محافل گوناگون حکومتی را برانگیخته است و آنها را واداشته است که بست به واکنش بزنند. اما بسیاری از نزدیکان حکومت مایوسانه اعتراف میکنند که با توجه به گستردگی و نیز دورنمای به بازار آمدن امکانات فنی به مراتب ساده تر و پوشیده تر، مبارزه با آنتن های بشقابی مانند نمونه ویدئو حاصلی جز شکست برای دولت در پی نخواهد آورد.

همه به یاد داریم که چگونه سال ها ویدئو به عنوان دستگاه شیطان، غیرقانونی بود و علیرغم مبارزه حکومت با این پدیده فراگیر، بیش از ۲/۵ میلیون دستگاه ویدئو به خانه های مردم راه یافت و سرانجام دولت وادار شد از سیاست لجرانه خود دست بشوید. همین روایت در اشکال دیگر در مورد کتاب ها و نشریات غیروایسته و یا فعالیت های ادبی و هنری محافل روشنفکری صادق است که یکجا با نام «تهاجم فرهنگی» از ۳ سال پیش به اینسو لبه تیز حملات خشم آلود بسیاری از محافل دولتی و یا نیرو های قشری را متوجه خود کرده است. بحران مدیریت رادیو تلویزیون که به سرکناری مسئول آن انجامید، در همین مجموعه جا می گیرد.

همه این حوادث از نخستین روز های جمهوری اسلامی تا امروز، حکایت از شکست فاحش این حکومت در چالاندختن و همه گیر کردن فرهنگ و ارزش های مورد نظر خود می کنند. این شکست آشکار در زمینه ای به وقوع پیوسته است، که دولت مردان جمهوری اسلامی فکر می کردند بیشترین حرف ها را برای

گفتن دارند و نوعی رسالت ویژه هم برای خود قائل بودند. اما آنچه در عمل پیش رفته است، شکل گیری و رشد پرشتاب يك فرهنگ نوم، فرهنگ «غیر رسمی» در میان توده های وسیع مردم در برابر فرهنگ دولتی است که از طریق رسانه های جمعی و دیگر امکانات ارتباطی قدرت حاکم ترویج می شود. فرهنگی که متعلق به زمان و مکان دیگری است، کسالت آور و عقب مانده و فقیر است و با نیاز ها و خواست ها و علائق شهروندان جامعه سال های پایانی قرن بیستم بسیار بیگانه است.

بدین ترتیب است که در برابر فرهنگی که حکومت آوازه گر آنست، بسیاری از مردم بناچار به دنیای دیگری که در آن نشانه های تنوع، حرکت و زندگی وجود دارد، روی می آورند، بسیاری اخبار را از رادیو های خارجی گوش می کنند. نوار های آخرین فیلم های خارجی دست بدست می گردند، جوانان از موسیقی ایرانی و خارجی و نمایش های هنری و سرگرم کننده تلویزیونی فرنگی استقبال میکنند، سنت هایی مانند چهارشنبه سوری و یا نوروز را که به مذاق حاکمان خوش نمی آید از سوی مردم گرامی داشته می شود و روزنامه های غیروایسته بسرعت فروش می روند. در برابر این دنیای فرهنگی پنهان و پرچنب و جوش، فرهنگ رسمی به مردم چه ارائه می دهد: گریه، منشی بند و اندرز مذهبی و مجموعه ای از برنامه های کسالت آور و فیلم های سانسور شده. دولت از ۳ سال پیش برای مبارزه با این «تهاجم فرهنگی» بودجه اختصاصی در نظر گرفته است و اما خود مسئولین هم پنهان نمی کنند که در این کار هیچ موفقیتی نداشته اند. البته افراد «عاقبت اندیش» حکومت، که بنوبه پی برده اند نمی توان بدور ایران دیوار چین برای جلوگیری از نفوذ موسیقی و هنر و ادبیات «غیر مکتبی» برپا کرد. از سیاست «عقلانه تری» دفاع میکنند که مضمون اصلی آن عبارت است از گشایش اندکی به دنیای خارج و کاهش سخت گیری های کنونی. اما بحث هایی که در این چند سال از جمله در جریان تعویض مسئولین رادیو و تلویزیون جریان داشت، نشان می دهد که نیرو های پر قدرت قشری حتی با همین اندازه گشایش ناچیز هم سر سازگاری ندارند. البته نباید این نکته را نادیده گرفت که وسائل ارتباط جمعی و مسئله جهانی شدن فرهنگ فرادستی کسانی که از قدرت فنی و مالی قزونتر برخوردارند، فقط جمهوری اسلامی را دربر نمی گیرد. جمهوری اسلامی نمونه بسیار افراطی و کشوری است که برای دفاع از فرهنگ و

هنجار های فقیر و عقب مانده خود در برابر موجی از فرهنگ و هنر متنوع، جذاب، پرتشاط و یا پویای خودی یا خارجی به واکنش های عصبی روی می آورد. چنین تمایل و نگرانی هرچند در بعد و اشکال بکلی متفاوت، را می توان در بسیاری کشور های پیشرفته مانند فرانسه هم یافت. نگرانی واقعی از رنگ باختن فرهنگ ملی، ارزش های بومی در برابر هجوم فرهنگ های بیگانه بویژه فرهنگ آمریکایی که از موقعیت برتری در دنیا برخوردارند. چیزی که در مذاکرات معروف گات «استثنای فرهنگی» نامیده شد.

اما تجربه نشان داده است که اقداماتی که با نیت سد کردن نفوذ فرهنگ های دیگر صورت می پذیرد، در بلند مدت موفقیت چندانی به بار نمی آورند. پیشرفت های جهش علمی و فنی همه سد های مصنوعی، ممنوعیت ها و محدودیت ها را باستانی آسیب پذیر میکند. زمانی که امکانات فنی دنیای ما را به دهکده کوچکی تبدیل کرده اند که در آن میلیارد ها نفر همزمان و یا در فاصله کوتاهی در جریان حوادث، و رویداد های مهم قرار می گیرند و یا واقعه معینی را با هم نظاره میکنند، دیگر نمیتوان در برابر کنجکاری، عطش سیری ناپذیر و خواست افکار عمومی برای داشتن، فهمیدن و لذت بردن پرده آهنین گسترده.

فرهنگ های بومی و ملی امروز برای دفاع از خود راهی جز بیان شایستگی خود در عرصه آفرینش هنری و ادبی و برنامه های فرهنگی و احترام به تنوع فرهنگی و قومی خود و آزادی و دمکراسی ندارند. فرهنگی که چیزی برای گفتن در چنته ندارد، فرهنگ بی رمق، بسته و سترون محکوم به انزوا و چه بسا نابودیست.

مسئولین جمهوری اسلامی در جستجوی بهترین راه های مقابله با گسترش استفاده از ماهواره برای دریافت برنامه های تلویزیون خارجی و یا آنچه که رئیس جمهور «تجاوز به فرهنگ ملی و اسلامی» می نامند، هستند و واکنش های چند گانه آنها در اینمورد بیشتر به تردید هایی مربوط است که نسبت به کارایی واقعی چنین تصمیماتی وجود دارند. اما این تصمیمات هر چه که باشند، مردم را از جستجوی دریچه های تازه بسوی دنیای دیگر، بسوی تفریح، زندگی و شادابی باز نخواهد داشت. ماهواره حاکمیت را پیش از گذشته از افکار عمومی و خواست ها و روانشناسی آن دور می سازد. و دولت اسلامی در جامعه ای که هر روز از ارزش ها و هنجار های مورد نظر او بیشتر فاصله می گیرد، منزوی تر میشود.

کانون نویسندگان ایران، آتشی زیر خاکستر!

ب. الوند

کسانی هستند و به چه انگیزه‌ای درخواستشان را مطرح کرده اند. با اینحال رد پای دیدگاهی که برای تجدید فعالیت کانون، اساساً چشم به «مقامات» رژیم دارد و برای اینکار تا حد قربانی کردن مواضع اصولی کانون در دفاع از آزادی اندیشه و بیان پیش می‌رود و کم و بیش آماده سازش با دستگاه سانسور رژیم است. اینجا و آنجا در میان مباحث طرح شده پیرامون کانون رژیم می‌شود. بنظر می‌رسد معروفترین شخصیت مدافع این دیدگاه باقر پرهام باشد که در مصاحبه با نشریه گردون، بجای بیاد آوردن علل واقعی خشونت و سببیت رژیم جمهوری اسلامی در حمله مسلحانه به دفتر کانون، غارت اموال آن و تیرباران کردن یکی از اعضای هیئت دبیران کانون، از «سیاست زدگی» هیئت دبیران و «تند روی جوانانی» نام برد که «با لحن و محتوای سیاسی محض» به صدور اعلامیه مبادرت می‌ورزیدند. البته بنظر می‌رسد که بر سر این واقعیت که کانون - در دوره دوم فعالیت علنی اش - بمثابة يك نهاد صنفی همواره با اصولیت عمل کرده است یا نه، در میان اعضای کانون تفاوت نظر وجود دارد. میتوان بیاد آورد که لا اقل در دوران معینی، جناح نویسندگان وابسته به حزب توده - و چه بسا گروه‌های دیگر - کوشیدند تا کانون را به ابزاری برای پیشبرد اهداف حزبی‌شان تبدیل کنند. اما باید دانست کانونی که مورد حمله مزدوران رژیم قرار گرفت، مدتها بود که فراکسیون حزب توده را تصفیه کرده بود و در زمان وقوع آن حوادث، اگر بتوان «گناه» برایش متصور بود، وفاداری اش به مواضع اعلام شده کانون در مقابله با سانسور و دفاع از آزادی بیان و امتناعش از سکوت در مقابل اختناق و سرکوب و سانسور رژیم بود.

تعرض خشونت بار به کانون را هم در آن زمان باید بخشی از يك موج ترور و ارباب محسوب کرد که همه آزادی‌های اجتماعی و از جمله کانون را آماج خود قرار داده بودند.

به این ترتیب آقایی نظیر باقر پرهام، چنگیز پهلوان و دیگرانی نیز که از سیاست زدگی کانون در آن ایام انتقاد میکنند و این ویژگی را عامل توقف فعالیت آن بحساب می‌آورند، باید بیاد بیاورند که در آن زمان، گستردگی اعتراضات نیروهای مختلف اپوزیسیون چنان رژیم را به وحشت انداخته بود که اول سرمیبردند و بعد تخم‌ها را می‌شمرد!

با اینحال، آقای پرهام علاوه بر انتقاشان به گذشته، تصویر کمابیش روشنی از آینده فعالیت کانون را هم ارائه میدهند. ایشان برای نشان دادن «محدودیت» هاشی که کانون احتمالی آینده باید بپذیرد، یادآوری میکنند که «اکثریت ملت ایران، مسلمان شیعه هستند» و به اعتقادات مذهبی خویش «احترام می‌گذارند» و بنابراین «من نباید در کتابم یا در شعرم از همان ابتدا شروع کنم تیشه به ریشه اینها زدن»!

در این باره چه میتوان گفت؟ اول اینکه طرح بدون مقدمه این نکته معنای ضمنی اش اینست که نویسندگان و هنرمندان ایرانی اگر تا بحال محدودیت هاشی را رعایت نمی‌کرده اند همانا امتناع از تیشه زدن به ریشه‌ها بوده است؛ دوم اینکه ایشان در ادامه همین مطلب، جامعه روشنفکری و هنرمندان ایرانی را بوسیله دو لبه تیز تیغ محصور میکنند: «یک چایش سانسور حکومت است و جای دیگرش سانسور مردم. شاید باید این دو مورد را در نظر بگیرند.»!

با قدری تأمل بسهولت میتوان متوجه شد که تقسیم سانسور به دو قسمت «مردمی» و «حکومتی» با آنچه که بطور واقعی در ایران میگذرد مغایرت آشکار دارد. زمانیکه يك ایدئولوژی مشابه «اعتقادات» اکثریت مردم مملکت محدودیت واقع شود، تشخیص این نکته که يك اثر هنری یا يك مقاله ساده، چنین تیشه‌ای در سست دارد یا نه، بمعده صاحبان ایدئولوژی قرار میگیرد، نه کانون صنفی نویسندگان. این اکثریت شیعه اثنی عشری یکمک چه نهایی در این باره داوری خواهد کرد؟ منطقی است که شیعیان در این موارد باید به روحانیون خود مراجعه کنند و به این ترتیب مثلاً باید حوزه علمیه قم، انتشارات کشور را مورد بررسی قرار دهد تا تیشه‌های احتمالی را تشخیص داده و از خنوبه خوردن به ریشه‌ها جلوگیری کند. در این صورت رژیمی که خود را حکومت الهی میدانند و

بعث درباره تجدید فعالیت کانون نویسندگان ایران، چنان ابعاد گسترده‌ای بخود گرفته و با چنان استقبالی در محافل روشنفکری ایران مواجه شده است، که میتوان همین انرژی رها شده و پر سر و صدا را طلیعه پراهمیتی در تجدید فعالیت کانون بحساب آورد و آنرا به فال نیک گرفت! در واقع نوشته‌ها، گفتارها، نشست‌های اجتماعی نویسندگان و هنرمندان تحت عنوان میزگرد و مصاحبه‌هایی که در چند ماهه اخیر، بقصد بحث پیرامون این حادثه منتشر شده اند، چه بلحاظ حجم و چه به لحاظ محتوا اگر با دو مقطع قبلی در سال‌های ۴۶ و ۶۶ مقایسه شوند، نشان از تفاوت حیرت آوری میدهند که جامعه روشنفکری ایران را در عرض و طول و ژرفا به پیش برده است.

اولین نکته چشم‌گیر در این مباحث، پختگی و متانتی است که در طرح مسئله، شناخت عمیق راه ملی شده و نیز جمع‌بندی‌ها و نتیجه‌گیری‌های حاصله، در نوشته‌ها و سخنان اغلب کسانی که مطالبشان منتشر شده است، بچشم می‌خورد. درک اهمیت فعالیت مجدد کانون، توضیح ضرورت احیای آن، پافشاری بر خصلت صنفی آن و تجدید عهد با مواضع اصولی کانون در دفاع از آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حصر و استثناء و مقابله با سانسور در هر شکل آن، از جمله نکات اصلی مضمون بحث هاشی است که اینک به یکی از مهم‌ترین مراکز توجه جنبش روشنفکری ایران تبدیل شده است.

نکته مهم دیگری که در انتشار وسیع این مباحث مشاهده میشود، صراحت و گستاخی بی سابقه‌ای است که نویسندگان و هنرمندان ایرانی، در توضیح اختناق و نشان دادن مظاهر بی قانونی و خوبکامی رژیم قرون وسطائی جمهوری اسلامی از خود نشان میدهند، و در بسیاری از نوشته‌ها و گفتارها، به صراحت با کتابچه‌های آشکار، به افشای مظالم گردانندگان رژیم استبداد لجام گسیخته و روش‌های چماقدارانه آن می‌پردازند. مقایسه مجموعه این مطالب، که با بصورت مقاله، گزارشی از میزگرد و نیز مصاحبه‌های مکتوب یا رادیویی، بطور وسیعی منتشر شده اند، با آنچه که مثلاً روشنفکران ایرانی در سال ۱۳۴۶ برای تدارک تشکیل کانون، میتوانستند منتشر کنند و یا در سال ۵۶، برای تجدید فعالیت آن در مطبوعات آن زمان منعکس میشد، خبر از شکستگی، درایت و نیز آمادگی مبارزه جویانه‌ای میدهد که جنبش روشنفکری ایران، در دهه اخیر از آن سود جسته و اینک چون ققنوس از خاکستر خویش سربرمیدارد.

این ویژگی‌های پراهمیت که طلیعه حرکت نوینی پس از سالها سرکوب و اختناق و لاجرم سکوت نسبی، در محافل روشنفکری ایران است، البته مانع از این نیستند که درباره چگونگی آغازیدن فعالیت مجدد یا انتخاب زمان مناسب و نیز میزان حساسیت نسبت به نقش و عوامل بیرونی، در برآمد مجدد این جنبش در میان مباحثه‌کنندگان تفاوت نظرهای گاه جدی وجود داشته باشد.

برای شناخت این تفاوت دیدگاهها بهتر است ابتدا به حوادثی اشاره کرد که دامن زنده بدگمانی هاشی شده اند و مشوق طرح دیدگاههایی که دخالت «عوامل بیرونی» را در این جنبش برنمی‌تابند. احمد شاملو، شاعر نامدار کشورمان، در این زمینه یکی از همین حوادث را چنین توضیح میدهد:

... در بوستان چنان هول هولکی آمدند پیش ما و چنان ناشیانه جلوی ما ایستادند که نوری پنج نفر را انتخاب کنیم که با «مقامات رسمی» مذاکره کنند که ما جز اینکه فکر کنیم که واقعا به آنها گفته شده است که بچینند، هیچ تصور دیگری برایشان پیش نیامد. این همه عجله مطلقاً نمیتوانست معنای دیگری داشته باشد. برای بوستان هم هیچ حجتی قابل قبول نبود. حتی از قرط عجله آمدند پیشنهاد کردند در منشور سال ۵۸ کانون نویسندگان نست ببریم تا برای تجدید فعالیت اشکالی پیش نیاید. پیشنهادی که بشدت شک برانگیز بود. بوستان پیشنهاد کردند از ماهه ای که میگوید: «خواست ما آزادی عقیده و اندیشه و بیان بدون هیچ حصر و استثناء است» کلمات عقیده و اندیشه حذف شود! معلوم نیست عقیده و اندیشه که نبود، خواهان آزادی بیان چی هستند؟! در هر حال ما تصمیم گرفتیم با گوشستی که به این شدت یو میدهد چیزی نپزیم.

(مصاحبه با احمد شاملو - بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه)

نگارنده این سطور، البته هیچ اطلاعی ندارد که این «بوستان» چه

اداره سانسور و وزارت ارشاد اسلامی نام دارد، دیگر لازم نخواهد داشت که دفاع از «اعتقادات» مردم را به خویشان یا رهبران ایدئولوژیک آنها واگذارد. همین روحانیون هستند که بعنوان «اعتقادات» مردم، حکومت را هم بدست دارند و در نتیجه هر دو نوع سانسور را در یکجا متمرکز کرده اند.

در چنین وانفاسی سوتوشت هنر و ادبیات به کجا کشیده است؟
بی شک معروفترین نمونه این «محدودیت» مردمی و هم اوا شدن آن با «سانسور» حکومتی، فتوای قتل پیشرمانه سلمان رشدی است که «امام» وقت بمثابة پاسدار «اعتقادات» اکثریت شیعه، کتابش را «محاربه با خدای» تشخیص داد و برای جلوگیری از فرود آمدن ضربت همان «تیغه» معروف، طرف را محدود اعلام کرد. آنگاه حکومت ایدئولوژیک بیاری این فتوا آمد و با تعیین جایزه برای سر نویسنده آن، مشتاقی حزب الهی مزبور یا دیوانه را مأمور قتل وی کرد. تا امروز که این مقاله نوشته میشود، سه مترجم و ناشر این کتاب بطرز وحشیانه ای مورد حملات تیرورستی قرار گرفته اند و دو تن از آنان بطرز فجیعی بقتل رسیده اند. لذا سوتوشت غم انگیز خود نویسنده هم که به توصیه آقای پرهام توجه نکرده، همه خبر دارند.

هر ایرانی هم موارد مشابه کم نیستند. کاریکاتورست مجله فاراد، به جرم بی اعتنائی به محدودیت های «مردمی» و بی احترامی به «اعتقادات» همان اکثریت شیعه، به ده سال زندان محکوم شده است. خانم شهرنوش پارسای پور به جرم همراه داشتن همان تیغه معروف و بی اعتنائی به «اعتقادات» اکثریت، چون قهرمانان داستانش با اندازه کافی «عفت» نداشته اند و زنان کتابش لچک به سر نمیکردند و عرق و ماست و خیار بمیان آورده بودند به تشخیص «نمایندگان» ایدئولوژیک همان اکثریت «صاحب اعتقاد» به زندان محکوم شد. به پیروی از همین منطق، نصرت کریمی سازنده فیلم محلل سالها زندان کشید و همین اواخر هم فیلم زاینده رود از پرده های سینما بزیور کشیده شد. حاکم کردن این قوانین قرون وسطانی بر کشور انهم در آستانه قرن بیست و یکم، گستاخی رژیم را در اعمال سانسور به آنجا کشانده که تنها یک نمونه کوچک آن بعنوان درد دل یک نویسنده که در میز گرد نشویه تکاپو مطرح شده است میتوان از ایجاد حیرت آور این خودکامی خبر دهد. آقای خلیلی، در این نشست توضیح میدهد که: «... دو سال پیش ناشر من دو کتاب مرا به ارشاد داده و بعد از چندین ماه یک آقای ۲۵ ساله ای مرا خواسته و دارد نصیحت میکند، که آقا برو جامعه شناسی بخوان، روانشناسی بخوان، تو اصلاً نویسنده نیستی» و سپس توضیح میدهد که پس از مباحثات فراوان «سر آخر کتاب مرا رد کردند».

و این روزها خبر میروسد که آقای سعید سیرجانی که مدتهاست کتابهایش مورد بی مهری مقامات شده اند و اجازه انتشار نمی یابند، بدست مأموران پاسداری از «اعتقادات» مردم گرفتار شده و به جرم مصرف مشروبات الکلی!! - که لابد تیغه به ریخته اعتقادات مردم می زند - در زندان یسر می رود.

درآوردن بودن «استدلال» آقای پرهام در دفاع از آنچه که خود «اعتقادات» اکثریت شیعه مینامند و به رسمیت شناختن «محدودیت» های ناشی از آن، زمانی بیشتر چهره می نمایاند که در این مملکت همین «استدلال» بارها و بارها نه فقط از جانب روزنامه نویسان فاشیست نشریات حکومتی علیه هنرمندان ما مطرح شده و آنان را مورد فحاشی و تهدید و ارعاب قرار داده است بلکه در یک سال گذشته با عنوان «تهاجم فرهنگی» بکرات از جانب آخوند هاشمی نظیر جنتی و مشکینی و غیره، توأم با ذهن دریدگی های پیشرمانه مورد تاکید قرار گرفته و در همین نماز جمعه های کذائی، «امت حزب الله» را برای مقابله با کسانی که «اعتقادات مقدس» مردم را به استهزاء گرفته اند به برداشتن چماق تکفیر تشویق کرده اند.

قابل تأسف است که یک نویسنده دانشمند این موز و بوم با طناب مصلحت اندیشی های سازشکارانه و به این امید واهی که یک جوری سر و ته قشیه را بهم بیارند، به ته چاه ویلی می رود که «استدلال» هایش همسوی غم انگیزی با «منطق» چماقداران حزب اللی پیدا میکند.

در چارچوب همین دیدگاه و به اعتبار کسانی چون پرهام البته «نویسندگانی» هم از میان همان «امت حزب الله» پیدا خواهند شد که کانون را مرکز کسانی بدانند که «همواره آبشخور شان جوی های گل آلوده پر از لای و لجن» بوده است و به کسانی حمله ور شوند که کانون را «میدان تاخت و تاز اندیشه های سیاسی رسوای خود کردند» معلوم است که این دار و دسته، کانون میخواهند که «دولتمردان کشور مان که خود اهل قلم هستند» بتوانند عضو آن باشند!!

چشم اسفندیار یک رژیم خودکامه کجاست؟

طبیعی است که واکنش نسبت به موضع گیری های آنچنانی و نیز داوری درباره کسانی که بقول شاملو «با عجله» و «ناشیانه» پیشنهاد فعالیت فوری کانون را مطرح ساخته اند بکلی از صلاحیت نیرو های سیاسی و روشنفکران در تبعید خارج است. بلوغ سیاسی و درایت و پختگی جامعه نویسندگان و هنرمندان داخل کشور برای سر درآوردن از چند و چون ماجرا و موضع گیری نسبت به آن، کمترین جای تردیدی

باقی نمیگذارد که آنان بخوبی قادرند نقشه هاشی را - اگر هست - نقش بر آب کنند و با «گوشتی که بو میدهد» چیزی نبینند.

با اینحال، جنبش نیرومند و مباحثات پر سر و صدائی که درباره تجدید فعالیت کانون آغاز شده است بسیار پر اهمیت تر از آن است که بتوان بسادگی و یا بدلیل وجود عوامل بیرونی، بر آن خط بطلان کشید. همانطور که اشاره شد تأثیرات دامنه دار همین بحث های پر سر و صدا در محافل روشنفکری داخل و خارج از کشور چنان شور و انتظاری افریده است که بی اعتنائی به آن قطعاً ناسوب است.

البته نباید بپنداشت که ثمرات چنین جنبشی بسرعت میتواند به نتایج دلخواه بیانجامد، اما باید توجه داشت رژیم هم که تا خرخره در قرض های خارجی فرو رفته و بحران اقتصادی و درگیری های درونی بکلی فرسوده اش ساخته است اگر هم بتواند جلوی چنین موجی بایستد، لاجرم قیمت گزائی خواهد پرداخت!

بقول گلشیری: «حکومت اگر بخواهد در جهان پُر دمکرات بودن بدهد باید روی افکار عمومی ایران و جهان حساب کند.» (مصاحبه با بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه)

در اینجا یک بحث نظری وجود دارد که ضروری است به آن اشاره شود.

آیا برای تجدید فعالیت کانون نویسندگان باید در انتظار به رسمیت شناخته شدن آزادی اجتماعات، سندیکا ها، احزاب و بقیه آزادی های اجتماعی بود یا کانون میتواند در این زمینه در هر فرصتی که بدست آمد، گام چلو بگذارد؟
تجربه نشان میدهد که در نظام های آزادی ستیز، مبارزه برای جلوگیری از پاک رفتن نهاد هاشی که گلشیری آنها را «حکومت از پائین» نامیده است، همواره با تمهیدات و تدارکات حقوقی و سیاسی انجام میگردد. سندیکا های کوچک کارگری و یا اتحادیه های بزرگ را، از طریق بگیر و ببند مخفیانه افراد و جایگزین کردنشان با مزدوران خود، به نهاد هاشی بی خطر و زرد تبدیل میکنند، احزاب سیاسی را با تدارک قبلی، با نسبت دادن «توطئه علیه امنیت کشور» یا «جاسوسی» و یا «تروریسم» به تعطیل می کشانند و سپس در متن یک جامعه غیر متشکل به شکار افراد و گروههای کوچک مخالف می پردازند. با اینحال تعرض به کانونی که اعضاء و گردانندگان آن هنرمندان و نویسندگان جامعه هستند اینقدر ها هم ساده نیست. نه میشود شخصیت های معروف هنری کشور را در رأس چنین کانونی با چوچه حزب الهی ها جایگزین کرد و نه میتوان به یک سندیکای حرف ای و غیر سیاسی تمهت جاسوسی یا براندازی زد و نه میتوان چنین کانونی را تروریست نامید.

وقتی احمد شاملو در همان مصاحبه رادیویی میگوید: «ما نخواهیم گذاشت افرادی که برای مکرر اس آرژش قائل نیستند فضای دمکراتیک کانون نویسندگان را آلوده کنند» و یا «ما به هیچ ترتیبی نخواهیم گذاشت کانون نویسندگان مان دچار چنین سروتوشتی شود» در واقع به همین ناتوانی رژیم در جایگزین کردن «ادم» هایش بجای امثال خود اشاره میکند. او میداند که احترام و اعتبار او در افکار عمومی ایران - و جهان - کمترین شانسی برای ملایان باقی نمی گذارد تا کانونی بدون امثال او - یا لا اقل بی موافقت آنها - علم کنند. چنان کانونی فقط بدره نمایش های خیمه شب بازی خواهد خورد.

از همین روست که مقابله با کانون نویسندگان سخت ترین و پر سر و صدا ترین بخش عملیات آزادی کشی در یک رژیم استبدادی است. سرگذشت همین کانون نویسندگان در طول ۲۶ سال فعالیت آشکار و پنهان خود بخوبی نشان میدهد که برای هر دو رژیم دیکتاتوری شاه و خمینی، مقابله با این کانون بسیار بیش از موارد مشابه درسر آفرین، آشکار و در صحنه افکار عمومی ایران و جهان رسواکننده بوده است. متأسفانه تداوم طولانی اختناق از یک رژیم به یک رژیم دیگر و همدانستنی کارگزاران هر دو رژیم، در سرکوب وحشیانه و خونین سازمانها، احزاب و شخصیت های سیاسی، عمل رسالتی ویژه را بر بوش نویسندگان، هنرمندان و جنبش مستقل روشنفکری کشور مان گذارده است.

واضح است که این رسالت بهیچ وجه رسالت مبارزه با رژیم و یا براندازی آن نیست. کانون باید صنفی باقی بماند از احزاب و گرایشات سیاسی مستقل باشد و تنها به اقتضای منافع حرف ای به دفاع از آزادی اندیشه و بیان - که البته یک شمار کاملاً سیاسی است - بپردازد. حکومت ممکن است اعضائی از کانون را به جرم همی قرون وسطانی «محاربه با خدای» یا «مفسد فری الارض» و غیره مورد تعرض قرار دهد اما مقابله با یک کانون حرف ای که از پشتیبانی قاطبه هنرمندان و روشنفکران کشور برخوردار است به همین سادگی میسر نیست. «رسالتی» که بدان اشاره شد از یکسو ریشه در شرایطی دارد که در متن آن همه احزاب و شخصیت های سیاسی محکوم به اعدام، زندان، تبعید و یا انزوا شده اند و از سوی دیگر یک جنبش نیرومند، کمابیش یک پارچه و آگاه روشنفکری از جمله شامل اکثریت قریب به اتفاق نویسندگان و هنرمندان غیر تبعیدی کشور - گرچه در پراکندگی و سکوت نسبی - به حضور و فعالیت شان در صحنه اجتماعی ادامه داده اند.

همین رسالت است که موضوع ضرورت تجدید فعالیت کانون را در چندان پر اهمیت میکند. از این دیدگاه است که نباید به توجیه وضع موجود پرداخت. وقتی فرج سرکوهی در مقاله اش بنام «موقعیت حساس و حضور مؤثر کانون» مینویسد:

«در جهان کثونی خوش خیالی است و ساده اندیشی اگر گمان کنیم که نویسندگان و شاعران تافته جدا بافته هستند و آزادی امتیازی ویژه است برای آنان و آنان میتوانند در کویری تپه از نهاد های دموکراتیک نهاد خود را فعال کنند» (آدینه شماره ۸۸ ص ۲۵)

در واقع وی به وضعیت ویژه کانونی از هنرمندان که در شرایط علنی و قانونی کمتر از احزاب سیاسی و سندیکا های حرفه ای دیگر آسیب پذیر است و نیز به آن رسالتی که اینک بر دوش جنبش روشنفکری کشور مان قرار گرفته که تر توجه دارد. برعکس در همین زمینه گلشیری درک درستی از فعالیت کانون ارائه میدهد:

«یک صنف هر روز باید و در هر مقطع برای تشکیل و تشدید فعالیتش حکومت را محک بزند. چون یک صنف نمیخواهد و یا داعیه آن را ندارد که بدیل حکومت شود. اما عملی بودن تجدید فعالیت علنی و رسمی کانون بستگی به ما و دولت وقت دارد. ما باید بر خواست بر حاکم پای بشاریم»

و هم او در مورد دلنگرانی هائی که به «عوامل بیرونی» نسبت داده میشود تصریح میکند که ما «سنت کانون» و «ارای نویسندگان متعهد به آزادی بیان و نشر بی هیچ حصر و استثنا» معین میکند و سپس می افزاید:

«دیگرانی که میخواهند کاری دیگر کنند یا آنها که دارند کاری به برلیغ میکنند آزادند که کانون خود را درست کنند...» (آدینه نوروز ۷۲) خلاصه کنم. بحث درباره فعالیت کانون نویسندگان حتی اگر هم روزی، کسانی یا «چراغ سبزی» به میانش کشیده باشند. اینک به یک مباحث علنی همه جانبه تبدیل شده که از درون خود یک جنبش نیرومند روشنفکری هم آرا و مطالبه گر را به نمایش گذارده است. تا آنجا که به مباحث نظری مربوط میشود، بحث بر سر تجزیه ناپذیر بودن کلیت آزادی و در نتیجه موکول کردن مبارزه برای آزادی بیان به تامین بقیه آزادی ها، در انتظار آزادی کانون های دموکراتیک دیگر مانند تا کانون نویسندگان هم فعال شود، و غیره نکاتی هستند که با شرایط اجتماعی و سیاسی امروز کانون های جوانانی داشته باشند. برعکس باید بر ویژگی های ناشی از ۱۵ سال حکومت آخوند ها بر ایران تاکید کنیم و در برهوت قلع و قمع شده ای که یک رژیم ایدئولوژیک خودکامه بر میهنمان گسترانیده است حساسیت و نقش پراهمیت تجدید فعالیت کانون را - بویژه پس از این مباحثات که نشان دهنده گستردگی حیرت آور استقبال نویسندگان و هنرمندان نام آور کشور مان از آن است - از نظر دور نداریم

چه زمانی برای تجدید فعالیت کانون متناسب است؟

سئوال اینست که چنین کاری در شرایط امروز عملی است یا خیر؟

در این باره اعضای کانون نظرات یکسانی ندارند. شهرنوش پارسی پور با تاکید صریح بر ضرورت تجدید فعالیت کانون، اذعان دارد که اینکار با توجه به «شرایط موجود عملی نیست» شاملو میگوید: «اگر جلوی فعالیت کانون گرفته نشده بود هم، در مواجهه با وضعیت حاضر، قطعاً دارطلبانه در موقعیتی قرار می گرفتیم که اکنون قرار داریم» (همانجا)

چهل تن میگوید: «آیا فعال شدن چنین کانونی که هدف مقسمی دارد، اصولاً ممکن است؟ این را اگر منحصر بکنیم به فلان صحبت رسمی از فلان مقام و اینها، این یکلی یک جور ساده اندیشی و ساده لوحی است... باید ببینیم کانون در صورت فعالیت مجدد یا چه نیرو هائی برخوردار خواهد داشت... خیلی تعجب میکنم از دوستانی که عوامل بیرونی را در نظر نمیگیرند. عواملی که باعث شد فعالیت کانون متوقف بشود... نگرانی عمده این است که شرایط برای کانون همچنان فراهم نیست»

(میز گرد تشریح تکاپو)

و نیز کاظم سادات اشکوری مینویسد: «در چنین جامعه ای دم زدن از هوای تازه و دفاع از آزادی اندیشه و بیان و نشر و از این حرف ها، نه تنها خنده دار است بلکه میتواند یک شوخی تلقی شود... فعالیت کانون نویسندگان ایران به سبب آنکه برای جماعت اهل قلم حیاتی است، یک ضرورت است: اما آیا کسی به «حیات» اهل قلم می اندیشد؟... آیا در این جامعه، نویسنده... از حق حیات برخوردار است؟»

(آدینه شماره نوروز)

برعکس کسان دیگری اوضاع را برای تجدید فعالیت کانون عملی می بینند. خاتم سمیعین بیهبانی بر ضرورت و عملی بودن تجدید فعالیت کانون پای می نشرد و معتقد است که «نیاید چنین متوقع باشیم که این کانون رسمی بشود. بنابراین اگر به ثبت هم نرسد نباید نگرانی داشت.» (مصاحبه با بخش فارسی رادیو فرانسه)

هوشنگ گلشیری، با یادآوری اینکه: «تعطیل محل کانون در حقیقت به دلیل فقدان امنیت جانی و همچنین بیگانهی بود که با اموال و اسناد آن رفته بود» بر «اعمال حاکمیت از پائین» تاکید میکند و میگوید: «کار این است که باید به صراحت گفت و در عمل مشخص اجتماعی بی چشم داشت به تائید یا تکذیب بیگانگان، نشان داد که آیا حکومت به

واقع و در امتحانی علنی مشروع هست یا نه» او معتقد است که «هم ترین کار بنظر من سخن علنی و آشکار درباره ضرورت تداوم کانون بود. از همان مقطع زلزله و در همه مجلات کشور. آن مقالات و مصاحبه ها و حتی فکر تاریخچه کانون و جدل های قلمی پس از آن، نشان آن است که شروع کار از امروز و دیروز نیست.» و سرانجام جواب مجابی در میز گرد مجله تکاپو در جواب سئوال اینکه «چرا حالا؟» جواب میدهد: «تا حالا نمی شده که ما قضیه ادامه کار کانون را مطرح کنیم. در این مدت از هم دور افتاده بودیم، مشکلات خاصی داشتیم مثل چنگ و مسائل بعد از آن. الان جمعی حس کرده اند که آن گرفتاری های خاص خود نویسندگان کاهش یافته یا شرایط دشوار تر شده. مسئله بحران کتاب است. ارتباط ما با جامعه دارد قطع میشود و یکی از آن عواملی که ارتباط مان را با همدیگر وصل میکند، کانون است. اگر ما تا کتون راجع به کانون صحبت نمیکنیم به این دلیل بود که نمی شد صحبت کرد. حالا همان عده حس میکنند که میشود... در این باره برآستی چه میتوان گفت؟ پیش از هر چیز باید اذعان کرد که بحث بر سر عملی بودن یا نبودن یک شعار مطالباتی، در یک زمینه مشخص و در باره کسانی که خود در میانه میدان هستند، از عهده کسانی که خارج از گود نشسته اند بر نمی آید. بدون شک صالح ترین افراد برای تشخیص این نکته همانها هستند که در بطن حوادث و زیر لبه تیغ به این مجادلات قلمی شروع کرده اند.

با اینحال بلحاظ نظری میتوان به چند نکته اشاره کرد.

اولین نکته در این زمینه همانست که قبلاً اشاره شد. اقدام شجاعانه نویسندگان و هنرمندان یک کشور برای راه انداختن یک بحث گسترده درباره ضرورت تجدید فعالیت یک کانون صنفی، تیغ مسموم، درآوردن و نوک تیزی است که بر تخم چشم یک رژیم خودکامه می نشیند. چنین رژیمی اگر بخصوص در یک بحران همه گیر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی درگیر باشد، برای تحویل دادن قرض های بین المللی اش به کمتر متزوی شدن در مقابل افکار عمومی جهان محتاج باشد، به اندازه کافی از همه سو مورد تعرض و اعتراض قرار داشته باشد، در بین مردم از کمترین محبوبیت برخوردار باشد و بویژه موضوع تشکیل این کانون صنفی، از استقبال و پشتیبانی همه جانبه جنبش رو شنفکری برخوردار باشد، برای چنگ و دندان نشان دادن به چنین تعرضی در بدترین شرایط ممکن قرار دارد!

نکته دومی که باید به آن اشاره کرد مواردی است که همین رژیم خودکامه در مقابل یک جنبش مطالباتی، مجبور به عقب نشینی شده و از ادعا های خود دست شسته است. ماجرای بستگاههای ویدئو و سپس نوار هائی که گردانندگان رژیم آنها را «مبتذل» مینامیدند یکی از این نمونه هاست. واقعیت اینست که رژیم آخوند ها، در مقابل یک تقاضای عمومی و فراگیر و پس از اینکه مدتها باچنگ و دندان با این رقیب ایدئولوژیک در مقابل صدا و سیما «اسلامیش» جنگید و شکست خورد؛ چشم ها را بست و با گفتن قل هو الله قورتش داد و دم برنیارودا تصور کنید که در این مملکت اسلامی، هر لحظه و هر دم چه فسق و فجور ها از این بستگاههای شیطنانی بر پرده تلویزیون امت حزب الله ظاهر میشود و چه ضربیه دردناکی بر اقتدار ایدئولوژیک سرمداران رژیم وارد میکند و آنها خون بر چکر، زبان در کام و تیغ در نیام کرده اند؟! فوراً بگویم که در برخورد و داوری در این رژیم این مورد و نیز موارد مشابه شاید قاعده قانونمدنی نباشد و چه بسا بکارگیری کلمه قانونمند در توضیح واکنش های این رژیم، مصادیق عینی فراوانی نداشته باشد (۱) اما گواه بر اینست که همگانی شدن یک جنبش نیرومند، اگر اساس رژیم را بطور فوری بمخاطره نیاندازد، گاه نیز به تسلیم آن می انجامد.

آیا انتشار تقریباً وسیع نشریات غیر حکومتی و لاتی که از پشتیبانی گسترده روشنفکران ایران برخوردار است و هم اینک محل برخورد آراء و اندیشه ها و نیز مجرای انتشار وسیع نظرات هنرمندان و نویسندگان ما درباره کانون شده است، خود از نمونه های مطلوب در این زمینه نیست؟

و سرانجام سومین نکته بر اهمیت در این باره ضرورت مرزبندی قاطع با آن گرایش است که سنگ بنای تجربه فعالیت کانون را بر چشم داشت از «مقامات» میگذارد و در این راه می خواهد به قیمت دست بردن در منشور کانون آنرا از مواضع فعلی اش پائین بکشد و آنرا وجه المصالحه قرار دهد. نظری کوتاه بر مواضع منتشر شده کلیه کسانی که در این بحث گسترده شرکت کرده اند، نشان میدهد که بدنه اصلی و پراهمیت این جنبش بر اعتقاد کسانی استوار است که کانون را مرکزی برای مبارزه با سانسور و دفاع بی حصر و استثنا از آزادی اندیشه و بیان می خواهند. اینطور بنظر میرسد که در بسیاری از موارد، تردید ها و دلنگرانی ها بر سر عملی بودن یا نبودن ادامه این حکومت، بر این نکته تمرکز یافته است که به چه علت کسانی به طرح «عجولانه» آن دست زده اند؟

به اعتقاد نگارنده پاسخگویی به این سئوال و عوارض ناشی از آن، اگر در زمان مطرح شدن آن پیشنهاد «عجولانه» درخواهیم درجه اول بود، اینک که ماها از همه گیر شدن بحث میگذرد، استقبال بی نظیر است اندرکاران ادبی و هنری کشور را بدنبال داشته است و عملاً به یک جنبش همگانی مستقل و پر قدرت تبدیل شده است دیگر مسئله درجه دومی است که تنها در جایگاه مناسب خود قابل ارزیابی است و نیاید با طرح مجدد آن در کنار سئوالاتی که در مقابل این جنبش قرار دارند به ادامه کاری حرکت لطمه وارد ساخت.

نلسون ماندلا: ما آزاد شدیم عرفات: ما به فلسطین باز میگردیم

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
درخت دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

ثروتمندترین کشور قاره افریقا برگزیده حزب کنگره ملی افریقا با ۶۲ درصد آرا ۴۵۲ نماینده به مجلس فرستاد. حزب ملی «فردریک دلکوک» با ۲۰ درصد آرا، ۸۲ نماینده، حزب آزادی (انیکاتا متعلق به زولو ها) با ۱۰ درصد آرا و ۴۲ نماینده و بقیه احزاب کوچک ۲۳ نماینده به مجلس ملی فرستادند. اداره ۷ ایالت از ۹ ایالت نیز با حزب نلسون ماندلا شد. «تابومیکی» رهبر حزب کنگره ملی افریقا معاون رول و فردریک دلکوک معاون دوم نلسون ماندلا برگزیده شد. حزب کنگره ملی افریقا یکی از متحدان خود را که رهبر حزب کمونیست افریقای جنوبی است به همکاری در دولت پیشنهاد کرد که وزارت مسکن به او سپرده شد. و این درس بزرگ دموکراسی و تدبیر در اداره امور کشور را بسایر کشورها آموخت. نو واقعه عظیم سالهای پایانی قرن بیستم آموخت که هیچ نیرویی را توان مقابله با دموکراسی نیست.

روزنامه اومانیته ارگان حزب کمونیست فرانسه در سرمقاله ۵ مه ۱۹۹۴ نوشت: راه پیمائی طولانی نلسون ماندلا بسوی آزادی و یاسر عرفات بسوی ارض موعود سرانجام بشکوفائی درخت آزادی و دموکراسی منجر شد. اما این شکوفائی دموکراسی در قاره افریقا و خاورمیانه مبدل به نیروی پر قدرتی خواهد شد که ملتها زیر سلطه در این دو منطقه از آن در راه آزادی و دموکراسی بهره خواهند گرفت. و افراتیون از هر ملتی که تغذیه کنند توان مقاومت در برابر آن را ندارند.

در افریقای جنوبی و خاورمیانه، دو ملت فراموش نخواهند کرد که برای رسیدن به آزادی چه شیهای تیره ای را پشت سر گذاشتند. از شکنجه، کشتار، آوارگی و فقر و بدبختی. مقاومت آنها که چسارت کردند نه به ندای عوام فریبان که به ندای عقل گوش فرادهند در آینده اجباراً مهر تأیید از ملل خود خواهند گرفت. سالها بسیاری از کشورهای جهان از برسمیت شناختن چین کمونیست سر باز زدند ولی سرانجام نماینده چین در شورای امنیت نشست. سفید پوستان افرامی افریقای جنوبی و مخالفان عرفات با گذشت زمان به حقانیت راه رهبران خوداگاه خواهند شد. مگر دره رودزیا زمانی سفید پوستان نگران حاکمیت سیاهان نبودند؟ سیاهان حاکم شدند و سفید پوستانی که از ترس رودزیا را ترک کردند امروز بشیمان اند. اینست درس تاریخ: آخرین درس دموکراسی و تدبیر مملکت داری: ماندلا بعضی پیروزی در انتخابات به مسجد مسلمانان «سیناکوک» یهودیان و بعد به میان «زولو ها» که جبهه مخالف او بودند رفتند.

ترین ماشین نظامی منطقه بستوه آمد و زمان چسارت برای عقد قرارداد صلح فرارسید. لکن تندروها او را متهم به خیانت کردند. اما زمان از حرکت نمی ایستد. قرارداد ۴۰۰ صفحه ای قاهره و دهها ضمیمه آن که برای هر جمله آن شبها تا سحرگاهان مشاجره و مذاکره بعمل آمده حاصل جانفشانیها و بیکارهای هزاران فلسطینی است که سینه شان هدف گلوله سربازان اسرائیل قرار گرفت. بموجب این قرارداد، اریحا و غزه که ده درصد سرزمینهای اشغالی اند ولی نیمی از دو میلیون فلسطینی سرزمینهای اشغالی در آن زیست میکنند نخست در امور داخلی مستقل خواهند شد. ۹ هزار فلسطینی که ۵۰ سال است در اردوگاههای پناهندگان چه در فلسطین و چه در سایر کشورها زیست میکنند حفظ امنیت را بدست خواهند گرفت، فرزندان همین افراد با قلوه سنگ ۷ ساله علیه اسرائیل جنگیدند. سه سال بعد همه سرزمینهای اشغالی به فلسطینی ها واگذار و طی یک انتخابات آزاد نخستین دولت دموکراتیک فلسطین در قلب خاور میانه پدیدار میگردد.

آیا این غم انگیز نیست که فلسطینی های تندرو با یهودیان تندرو در پیکار علیه قرارداد صلح قاهره همصدا شوند.

در افریقای جنوبی نیز چنین است: زولو های سپاهپوست با رهبران پلیس افریقای جنوبی علیه «فردریک دلکوک» و «نلسون ماندلا» پیمان بستند. «ریشارد کلدستون» قاضی کل افریقای جنوبی پرده از این تبهائی برداشت و ژنرالهای پلیس و رئیس آنها مجبور به استعفا شدند زیرا اسلحه و پول به «زولو ها» میدادند که علیه حزب «کنگره ملی افریقا» به جنگند. می بینید که افراتیون همه از یک قماش اند. چه تندروهای فلسطین و چه تندروهای افریقای جنوبی، «فردریک دلکوک» همانند یاسر عرفات متهم شد که افریقای جنوبی را به سیاهان فروخت و به ملت سفید پوست خیانت کرد. ولی چسارت و شجاعت سفید پوست دلکوک در قبول حاکمیت سیاهان و دفن نژاد پرستی در تاریخ جاودانه خواهد ماند. بدون تردید سفید پوستانی که دلکوک را به حکومت رساندند میدانستند چه راهی باید طی شود. آنها دریافتند تنها در برابر جهان قرار گرفته اند و راهی جز پذیرفتن حقوق برابر برای سیاه و سفید ندارند. زیرا یا تحریم افریقای جنوبی کشور بسوی تھی سستی میروفت و نژاد پرستی با حرکت تاریخ در معارضه بود.

سرانجام پس از ماهها مذاکره، سیاهان و سفید پوستان مدبرانه ۲۷ آوریل پای صندوق رای رفتند و ۲۲ میلیون رای دهندگان ۴۰۰ نماینده مجلس را انتخاب کردند و روز ۹ مه مجلس نلسون ماندلا را برپاست جمهوری پیشرفته ترین و

«اندر فونتن سردبیر اسبق لوموند زمانی نوشت:

دموکراسی در قرن بیستم دو قول فاشیسم و استالینیسم را دفن کرد و با گذشت زمان قولهای دیگر، چهل و استبداد از پای میافتند.»

و بدرستی چنین است:

۸- مه ۱۹۴۵ تسلیم بلاشرط المان هیتلری

۹- نوامبر ۱۹۸۹ سقوط دیوار برلن

۴- مه ۱۹۹۴ انعقاد نطقه دولت دموکراتیک فلسطین

۹- مه ۱۹۹۴ انتخاب یک سپاهپوست که قدیمیترین زندانی سیاسی جهان لقب گرفته بود به ریاست جمهوری سرزمینی به پهناوری ایران که سفید پوستان ۲۹۲ سال پیش آنرا اشغال کردند و در ۱۹۱۳ سپاهپوستان در آن، از همه مزایای تمدن محروم و صد ها هزار نفر از آن ها قتل عام شدند.

امروز تندروها بر پیشانی دو مردی که چسارت کردند برای صلح گام به پیش نهاد مهر خیانت زدند:

«یاسر عرفات» و «اسحق رابین» را میگویم که تحولات و حرکت زمان خود را بخوبی دریافتند.

سهیونیست ها که با عبای بلند و کلاه سیاه شبانه روز در کنار دیوار ندبه برای رضای خدای یکتا تورات بدست و سر تکان میدهند براحتی مسلمانانی را که سحرگاهان در آرامگاه ابراهیم با خدای یکتا راز و نیاز میکردند به مسلسل بستند. آرزوی آنها در ایجاد اسرائیل بزرگ از نیل تا فرات در ۱۴ سپتامبر ۱۹۴۷ در واشنگتن و ۴ مه ۱۹۴۸ در قاهره دفن شد. ملت اسرائیل پس از ۵۰ سال توسعه طلیعی و پیکار با مردم فلسطین به رابین مأموریت صلح داد.

یاسر عرفات که ۲۰ سال پیش دریافت برای بازگرداندن ملت فلسطین به ارض موعود پیکاری بی امان لازم است و مردم فلسطین باید متکی بخود باشند نه سیصد میلیون عرب که در هر جنگی علیه اسرائیل شکست خوردند، دو جبهه علیه اسرائیل گشود: دیپلماسی و جنگ مسلحانه.

عرفات با دیپلماسی توانست حمایت اکثر نیروهای دموکرات جهان را بدست آورد و طی زمان «انتفاضه» پی ریزی شد. عصر «لیلا خالد» که با شجاعت و شهامت تروزیسم را برگزیده بودند، بسر آمد و قلوه سنگ های جوانان فلسطین جایگزین مسلسل شد. مقتدر

یاسخ علی اصغر حاج سید جوادی به پیام نوروزی هاشمی رفسنجانی

درما چیزی تغییر نکرده است آیا در شما چیزی تغییر کرده است؟

نهان گشت کردار فرزنانگان — پراکنده شد کام دیوانگان
هنرخواستد، جادویی ارجمند — نهان راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز — به نیکی نبودی سخن جزبراز

وصف فردوسی خداوند سخن پارسی از استبداد ضحاک

آواز دروغ و آوازه خوان دروغگو

در جواب پیام نوروزی آقای هاشمی رفسنجانی به عنوان رئیس جمهور، جمهوری اسلامی ایران به ایرانیان مقیم خارج بمناسبت آغاز سال ۱۳۷۳ چه میتوان گفت، جز اینکه اصل و اساس مسئله را مطرح کنیم؟ اگر ما ایرانیان مقیم خارج، اصولاً چیزی بنام جمهوری اسلامی ایران قبول داشته باشیم طبعاً کسی را هم به عنوان رئیس جمهور این جمهوری بپذیرا می شدیم و سپس می پذیرفتیم که از چنین رئیس جمهوری بایسته است که با مردمی که او را به این سمت انتخاب کرده اند به مناسبت های مختلف از در سخن درآید.

اما چه باید کرد که ما ایرانیان مقیم خارج که علت اقامتتان در خارج وجود همین رژیم جمهوری اسلامی به رهبری آقای خمینی و به ریاست همین آقای هاشمی رفسنجانی و به امامت همین آقای خامنه ای است، جمهوری اسلامی را یک نظام اشغالگر غاصب و متجاوز می شناسیم که بهمراه همه مقامات خود از امام امت گرفته تا رئیس جمهور و مجلس اسلامی و دولت اسلامی و دادگستری اسلامی آن بر طبق همه موازین شرعی و عرف فاقد مشروعیت و حقانیت است.

نظام جمهوری اسلامی نظامی است که امنیت و تمامیت ایران و امنیت اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اخلاقی و مدنی فرد فرد مردم ایران را با هر دقیقه و هر لحظه و هر ساعت و هر روز حکومت خود مورد تجاوز قرار میدهد، و از این گذر این تجاوز مدارم، جامعه ایران را در مرحله ای از انحطاط و زوال و سقوط اخلاقی و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی قرار داده است که در تاریخترین محصور تاریخی ایران نشانی از این گونه تطاول به چشم نمی خورد.

اگر نگاهی ساده به متن پیام آقای رفسنجانی بیندازیم هیچگونه اغراقی در این گفته نمی بینیم که در تاریخ اجتماعی ایران، در هیچ عصری از اعصار حکومت و دولت و دولتمداران و حاکمان، میزان دروغگوئی و فریبکاری و بی اعتنائی در برابر حقایق و واقعیات ملموس جامعه را به این پایه از صراحت و جرات رسانده باشند.

سراسر این پیام مشتق آنجا بیش نیست: دروغ های این پیام در انطباق با گفتار ها و نوشتار های رسمی دولت و مجلس و سازمانهای مالی و اقتصادی داخلی و خارجی و نطق های قبل از دستور و کلا و مطالب مطرح شده در سمینار ها و سخنرانی های رسمی مقامات دولتی و مصاحبه های وزرا و مسئولان و مقامات و مطالب روزنامه ها و مجلات هفتگی و ماهانه داخل چنان واضح و آشکار است و چنان اثبوت و فراوان؛ که راقم این سطور خود را از بیان آنها و تطبیق دروغها و ادعا های تو خالی آقای رفسنجانی رئیس جمهور حکومت اسلامی ایران با حقایق ناقص آن ارقام و امار ها و گفته ها و نوشته ها بی نیاز میدانم. دروغ را چنین بی پروا گفتن و حقایق فاجعه اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جامعه ایران را چنین وارونه کردن، و انحطاط و زوال کام به کام سطح زندگی مردم و حیثیت سیاسی و امنیت بین المللی ایران را چنین مثبت جلوه دادن، از زبان آقای رفسنجانی منحصر به این پیام نیست؛ آقای رفسنجانی در بی اعتنائی و بی اعتقادی به مرز های اخلاقی در عرف و شرع و در مسلک و مذهب و بکار بردن دروغ هر چه صریحتر به عنوان وسیله برای توجیه هدف، که چیزی جز تجاوز دانشی و روزمره به حقوق مردم ایران نیست، از آغاز حکومت ولایت فقیه تا امروز در رأس دوستان و همکاران مذهبی خود در قوای سه گانه اجرائی و تقنینی و قضائی قرار دارد.

چه چیزی تغییر کرده است؟

مهمترین و جالب ترین دروغ در پیام نوروزی آقای رئیس جمهور اسلامی این جمله است: «... من امیدوارم که این پیام شروع و نقطه ارتباطی باشد بین داخل و خارج کشور؛ بین ما و شما و باعث شود که شما بر اینکه بیشتر ارتباط خود را با کشور و میهن تان برقرار کنید...» در این جملات دروغی عظیم آمیخته با حیل و مکر میبندل نهفته است که در نتیجه حاصلی جز ناتوانی و شکست رژیم جمهوری اسلامی برای

این دروغ عظیم در این سؤال نهفته است که خواننده و یا شنونده پیام مقیم خارج از ایران از خود میپرسد که العجب بر رژیم جمهوری اسلامی چه گذشته است که بعد از سپری شدن پانزده سال از انقلاب تازه رئیس جمهور رژیم که خود از پایه گذاران اولیه رژیم ولایت فقیه (رئیس از پیشگامان اولیه انقلاب) بود به یاد ایرانیان خارج از کشور افتاده است؟ معادله ای که بدینحال این سؤال در ذهن ایرانی مقیم خارج از کشور پیوسته می‌شود ساده است: اگر ایران بعد از انقلاب در رژیم ولایت فقیه و جمهوری اسلامی طبق اتمام این پیام به سرعت در شاخه های مختلف اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در حال پیشرفت است؛ و عامل این پیشرفت رژیم جمهوری اسلامی است دیگر نیازی به دعوت از ایرانیان مقیم خارج برای رجعت و همچنین برای نپذیرفتن شایعات و تهمت هائی که دشمنان رژیم در خارج پخش می کنند نیست. آیا در عصری که فاصله بین تهران و پاریس با هواپیما در پنج ساعت طی می شود و در دورانی که سراسر کره زمین و در افتاده ترین رزوابای بری و بحری آن در شمع لحظه به لحظه شبکه های خبری سمعی و بصری جهان و ماهواره های فضائی قرار دارد مناظر و چشم انداز های مربوط به پیشرفت اجتماعی و اقتصادی را میتوان از چشم مردم پنهان کرد و یا ایرانیان مقیم خارج از کشور را که در هر وضعی و بخاطر هر علتی مجبور به ترک خاک وطن خود شده اند و طبعاً هدفی جز بازگشت به ایران ندارند میتوان در این دور و زمان (اگر پیشرفت و تحولی در ایران پدید آمده است) با پخش شایعات از مراجعت به ایران مانع کرد؟

اما اگر ایرانیان خارج از کشور از نظر کمیّت و از نظر کیفیت سطح فرهنگی و تخصصی و مدیریت برای رژیم جمهوری اسلامی حائز اهمیت هستند و بازگشت آنها به ایران باری از دوش ناتوان رژیم برخوردار داشت، چرا بعد از پانزده سال آوارگی و درگیری و آنهم تازه در محدوده يك پیام تشریفاتی به یاد این سرمایه گرانها و از بست رفته و تلف شده در غربت افتاده اند؟

در این نقطه به دو زمین مرحله از دروغ و فریبی که در متن پیام آقای رفسنجانی رئیس جمهوری اسلامی ایران نهفته است میروسیم. که این دروغ از مهمترین دروغهای بنیادی و ذاتی نظام ولایت فقیه و به معنای اعم، هر نظام استبداد خورگامه از مذهبی و مسلکی است. ایرانیان مقیم خارج از کشور و لا اقل آنهايي را که من می شناسم و آنهايي که در کیفیت سنجیده میشوند نه در کمیّت، اهل گفت و شنود هستند؛ یعنی اصولاً معتقدند که انسانها همه مسئله و مشکلات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی خود را باید طبق قانون هستی شناسانه اندیشه و تفکر؛ از راه گفت و شنود و بحث و تبادل حل و فصل کنند. ما ایرانیان خارج از کشور آقای رفسنجانی، اهل شنیدن موعظه و نصیحت و سرانجام دستور و حکم و فتوا از بالای منبر نیستیم؛ ما ایرانیان خارج از کشور آقای رفسنجانی داشتن عقیده و ایمان را یکی از حقوق اساسی و ذاتی انسانی که می خواهد در اجتماع و در کنار هم تنوع خود زندگی کند میدانیم و بهین علت معتقدیم که در خلقت کائنات و جهان هستی سرنوشت انسان و انتخاب شیوه زندگی و جهت سوی اندیشه و تفکر او بدست خود او سپرده شده است؛

آقای رفسنجانی؛ اگر بنای خلقت و آفرینش کائنات براین پایه بود که انسان باید با قانون تنازع بقا یعنی قانون جنگل زندگی کند دیگر نیازی به وسیله سنجش و حب وجود و تمیز خوب از بد و خیر از شر و راه از چاه یعنی تفکر و اندیشه نبود؛ انسان هم حیوانی بود نظیر سایر حیوانات و دنیای او هم دنیای جنگل و قانون او هم قانون زور بود و سرپنجه قوی برای دریدن و خوردن.

آری این درست است که در آغاز ظهور انسان و بالیدن او در بستر تاریخ؛ انسان زندگی فردی و اجتماعی را با قانون جنگل و تنازع بقا شروع کرد؛ و در این راه پیمانی و گشت و گذار در مسیر تاریخ خود چه فتنه ها برپا کرد و همچنان میکند و چه آتش ها به جان و هستی هموعان خود با تکیه بر زور و با فراغت از هرگونه حریم و حرمت قانون همزیستی زد و همچنان میزند. اما به تدریج و با تحمل رنجها و درد های عظیم، انسان اندیشمند و قانون اندیشگی بر قانون زور و قدرت بردنگی بازو و پنجه پیروز شد و الگویی از تمدن و مدنیت و انسان متعتمد بوجود آمد که اصل قانون زور را از رابطه اجتماعی انسانها زدود و حدود و ثغوری در رفتار و اعمال ادبی بر اساس تفاهم و گذشت بوجود آورد و قانون مبتنی بر حقوق انسان را بر جای قانون مبتنی بر زور نشاند.

پیام یا صحبت بالای منبر

آقای رفسنجانی ایرانیان آواره ای که جلای وطن را در عین ناچاری انتخاب کردند برای این بود که اگر نه بطور مطلق بلکه بطور نسبی به این قانون، یعنی قانون همزیستی و سازگاری انسانها بر اساس آزادی عقیده و آزادی بیان و اصول گفت و شنود و تفاهم اعتقاد داشتند. اما شما یعنی مدعیان امامت امت و ولایت فقیه، آنها را در سر بر راهی يك انتخاب قرار دادید؛ چون آقای خمینی و معتقدان ولایت فقیه که شما و سرمداران معتقدی قوای مقننه و قضائیه و مجریه از پیشگامان آن بودید و هستید و کتبی به حق آزادی عقیده و آزادی انتخاب و آزادی مذهب و مسلک نبودید، برای ما در راه بیشتر باقی نگذاشتید؛ یا تسلیم به ولایت فقیه و خاموشی و قبول جمهوری اسلامی و امامت امت آقای خمینی و پیروان او؛ یا ترک وطن و مهاجرت به سوی سرزمین هائی که قرون وسطی و محاکم ففتیش عقاید و شکنجه و زندان را بخاطر عقیده از دو سه قرن پیش رها کرده بودند.

آقای رفسنجانی شما در پیام خود، همچنان نظیر نماز های جمعه و جماعت و نظیر جلسات تگ گوئی های آقای خامنه ای به عنوان رهبر مسلمین جهان! از بالای منبر و به خیال خود از موضع قدرت صحبت کردید و همچنان داستان فلسفه مهاجرت و جوهر واقعی پیام خود را که شکست و

زوال اشکار رژیم ولایت فقیه است به سکوت برگزار کردید. و نتیجه آنکه ما ایرانیان مقیم خارج از کشور تمام گفته ها و شنیده ها و خوانده ها و دیده ها را در زمینه اوضاع لبریز از فاجعه اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران نادیده بگیریم؛ ستم و تجاوزی را که شما در مدت پانزده سال با انواع و اشکال تحقیر بر سر زن ایرانی آوردید نادیده بگیریم، حتی آنچه را که در راه مبارزه با خودکامگی رژیم سلطنتی و سپس در راه مبارزه با خودکامگی رژیم جمهوری اسلامی به مهاجرت و آوارگی هند ها هزار ایرانی آمده است نادیده بگیریم، و يك مشت لاف و کزاف توخالی شما را بنام پیام نوروزی، نقطه شروع ارتباط با شما قبول کنیم؟

شما ارتباط با کشور و میهن را با ارتباط ما و شما در کنار هم گذاشتید؛ ارتباط ایرانیان مقیم خارج از کشور با میهن و کشور مسئله ایست بین آنها و ایران؛ اما ارتباط ما و شما؛ مگر شما همان کسانی نبودید که ما را با قرار دادن بر سر درواهی تسلیم به ولایت فقیه و یا زندان و اعدام مجبور به ترک وطن کردید؟ خوب ما همان هستیم که بودیم و شما همان شمايي هستید که بودید؛ آیا در این میان چیزی تغییر کرده است؟ در ما که چیزی تغییر نکرده است؛ آیا در شما چیزی تغییر کرده است؟ آیا در وضع قدرت و حکومت بلامتنازع پانزده سال شما چیزی جز شکست و غارت اقتصادی و انحطاط اجتماعی و سقوط فرهنگی و سیاسی نیست عوض شده است؛ اگر چنین است چرا حقیقت را نمی گوئید؛ چرا از بالای منبر و از محاصره محافظین غلاط و شداه مسلح خود بیرون نمی آئید؛ چرا ماسک را از چهره واقعی رژیم خودکامه خود برنمیدارید؛ چرا اقرار نمیکنید که جوهر واقعی حکومت شما خودکامگی و استبداد است و مذهب و اسلام در حقیقت چیزی جز وسیله تصمیق و وحشت و سکوت مردم نیست؟ اگر از ما وحشت ندارید چرا به جای تورو و آدم کشی پشت میز مذاکره و مناظره نمی نشینید؟ آری، در پیام نوروزی آقای رفسنجانی، مثل همه پیامهای حاکمان رژیم جمهوری اسلامی در هر مقام و مستند هیچگونه دعوتی نه مستقیم و نه غیرمستقیم برای گفت و شنود نیست، اما طرفه اینجاست که این پیام خطاب به کسانی است که در اکثریت در کشور هائی زندگی می کنند که هر روز شاهد حضور قشر های ناراضی مردم در رشته های مشاغل عمومی و خصوصی در خیابانها و مراکز کار برای اعتصاب هستند؛ در این کشور ها نه فقط اعتصاب حق قانونی هر کارمند و کارگری است، بلکه حق تظاهر و ابراز ناراضی از طریق حضور در معابر عمومی نیز از حقوقی است که دولت ها به هیچ عذر و بهانه ای نمیتوانند ناراضی ها را منع کنند، ما در کشوری زندگی می کنیم که دانش آموزان و دانشجویان آن نه فقط دولت را با اعتصاب و تظاهرات آزاد وادار به عقب نشینی و پس گرفتن لایحه قانونی خود میکنند بلکه با نخست وزیر و وزیر علوم و آموزش و پرورش در کاخ نخست وزیر برای رسیدن به راه حلی معقول پشت میز مذاکره می نشینند. اما آقای رفسنجانی شما يك نامه شکوائیه مربوط به اوضاع کشور را از عده ای از معتدلترین و معتبرترین رجال کشور که اغلب آنان از پیشگامان اولیه تشکیل رژیم جمهوری اسلامی بودند نتوانستید قبول کنید و عده ای از آنها را ماهها در زندان انداختید و از آنها به زور شکنجه قیلم و اقرار نامه گرفتید. البته آقای رفسنجانی و یاران او حق دارند به این شیوه از حکومت حمله کنند؛ زیرا اساس این حکومت بر حق رای و انتخاب آزاد و وجود وسیعترین سطح گفت و شنود در کلیه مراحل زندگی اجتماعی است.

ما چه می خواهیم؟

ما ایرانیان مقیم خارج از کشور اگر به عنوان بیگانه؛ خارج از این گفت و گو هستیم اما از نزدیک شاهد و ناظر آنیم و نه فقط شاهد و ناظر آن هستیم، بلکه در حوزه آثار اجتماعی و اقتصادی این شیوه حکومت قرار داریم؛ اما ما ایرانیان مقیم خارج از کشور بعد از پانزده سال دوری اجباری از وطن در برخورد با اولین پیام رئیس جمهور اسلامی ایران نه فقط دعوتی برای گفت و شنود آزاد نمی بینیم، و نه فقط میدانیم که هموطنان داخل کشور ما حتی در سطح معتدل ترین و مسائل جو ترین عناصر مخالف



استبداد مذهبی راهی جز سکوت و محرومیت از هرگونه انجام مسئولیت اجتماعی و سیاسی ندارند، بلکه در این پیام آقای رئیس جمهور بدون هیچگونه تضمین آزادی و حق اظهار نظر به ایرانیان مقیم خارج از کشور در سه مورد به تأکید و تلمیح وجود استبداد و خطر زندان و اجبار به سکوت و تسلیم را به شکل تهدید برای کسانی که خیال بازگشت به وطن خود را دارند مطرح می کند. به این سه مورد در زیر توجه کنید.

۱ - «... فقط یک چیز را در ایران مطمئن باشید نمی پسندیم بی بند و باری را و من فکر می کنم خود شما هم آنطور که در کشور های دیگر می بینید حتما طرفدار آن نیستید که جوانانتان طرفدار بی بند و باری باشند زیرا انتهای هم که این راه را رفتند الان خود نیز پشیمان هستند...»

این وزن و قدر و بهای کلام یک رئیس جمهور آنها از نوع اسلامی است! عیار این نوع کلام را بسنجید و نگاه از این آقای رئیس جمهوری اسلامی سؤال کنید که اولاً مفهوم «بی بند و باری» چیست؛ چه چیزی را از این مفهوم اراده می کنید. ثانیاً حد و مرز این بی بند و باری کجاست؟ ثالثاً تعیین کننده و داور این حد و مرز چیست و چیست؟ افراد و مقامات و کمیته ها و دادگاههای اسلامی و نهی از منکرات هستند یا قانون و اگر قانون حد و مرز بی بند و باری را تعیین میکند، قانون گزار کیست و چگونه انتخاب شده است و رای و میل و سنت و شرایط زمان و مکان که عیار تعیین حد و مرز بی بند و باری را بدست قانونگزار میدهد چگونه به سنجش و ارزیابی عمومی و مصلحت عمومی میرسد؟

۲ - «... این مسئله را هم خوب درک کنید که ما از لحاظ دفاعی یک تجربه خوبی را به دنیا نشان دادیم که ایران مستحکم تر از آن است که کسی به ایران طمع داشته باشد...»

این گونه لاف و کزاف از همان مقوله فتوا ای از بالای منبر است؛ زیرا کشوری با سی میلیارد دلار قرض و شبه پولی که سیر حرکتش روزانه از سوی دلار رو به سقوط می رود و نبض بودجه و درآمدش فقط به نفتی بسته است که هیچگونه اختیاری در تعیین میزان استخراج و فروش و قیمت آن در بازار های بین المللی ندارد، چگونه میتواند در برابر فشار سیاست های جهانی دست به دفاع از خود بزند، با توجه به این واقعیت که در محتوای سیاست داخلی و خارجی رژیم جمهوری اسلامی منافع و مصالح ملی و چشم انداز آینده ایران و راه حل های اجتماعی و اقتصادی که دفاع ملی ایران را تامین کند وجود ندارد.

۳ - «... بدانید که ما الان از موضع دیگری حرف می زنیم که اثبات کردیم مقابل همه شیطنت هائی که در خارج داریم میتوانیم کشور مان را با اسلام و قرآن و مردم بسازیم...»

ترجمه جمله «شیطنت هائی که در خارج داریم» به فارسی معمولی یعنی شیطانتهائی که چند تاشی از آنها را آدم کشان جمهوری اسلامی بدون هیچگونه پرده پوشی در نقاط مختلف جهان کشتند؛ و طبعاً بعداً هم هر جا اراده کنند در راه اسلام و قرآن همین داستان خونبار پاریس و وین و ژنو و برلین و اسلامبول و دیگر نقاط را تکرار خواهند کرد.

این داستان در عین غمناکی در منظره سرنوشت جمهوری اسلامی تماشائی است؛ داستان جهل و نادانی بشری است؛ آقای رفسنجانی هم نظیر صد ها جبار کینه و نو و گذشته و حال، تفکر و اندیشه بشری را با انسانهای حامل تفکر اشتباه می گیرد. این ها خیال میکنند با کشتن مخالفان خود؛ اندیشه مخالف را نیز نابود میکنند؛ این خیال خام؛ داستان همه عمر که ها و قیل و قال هائی است که سردمداران جمهوری اسلامی و قلم به میزدان آن در مطبوعات و منابر و نماز های جمعه علیه تهاجم فرهنگی غرب برپا کرده اند؛ من متأسفم که باید در اینجا مسئله میزان حیرت انگیز «سهام لومی» این جماعت یا تکنوکراتهای آنها را مطرح کنم. از این جهت که انصاف باید داد که اغلب این حاکمان کنونی و اغلب همین کسانی که به نام اسلام و حکومت اسلامی همراه با خمینی بعد از انقلاب حکومت مطلقه را قبضه کردند، خود از مخالفان و زندان رفته ها و تبعید شده های رژیم خودکامه شاه بودند و هستند و آنها به چشم خود دیدند که فساد و سرکوب به صورت دو وسیله و دو ستون اصلی قدرت چگونه رژیم خودکامه شاه را به آن سرعت ساقط کرد و آنها که خود روزی شعار خدا - شاه - میهن را به مسخره می گرفتند با شعار اسلام و قرآن و مردم از همان روز اول حکومت خود با تکیه بر همان دو ستون اصلی قدرت خودکامه شاه یعنی سرکوب و فساد بر عرشه قدرت نشستند منتی با آهنکی هرچه سریعتر و تند تر در تجارز به حقوق ملت ایران و غارت ثروتهای کشور؛ و با این تفاوت که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت ملی و دموکرات دکتر مصدق، شاه ملت ایران را به صورت رعایای خود درآورد اما در انقلاب سال ۱۳۵۷ در حالی که ملت برای نجات از شیوه رعیتی علیه سلطنت قیام کرد آقای خمینی و شما آقای رفسنجانی و سایر پاران و شرکای او ملت ایران را بمرتبه سفار و افراد نابالغ که احتیاج به ولی و قیم دارند تنزل دادید.

در پیام نوروزی برای ایرانیان خارج از کشور می گوئید: «... برنامه اول آنچنان زیر بنای کشور شما را مستحکم کرد که اصلاً دیگر تکرانی و وابستگی های شدید در کشور نیست...» حال آنکه بقول معروف تنها کسی که نمیداند که برنامه اول پنجاه ساله شما جز شکست و افزایش تورم و سقوط پول کشور و تشدید وابستگی به اقتصاد سرمایه داری جهانی و افزایش وامها و بهره هائی که پرداخت آنها دیگر از عهده خزانه مملکت خارج است نتیجه دیگری نداشت است خواجه حافظ شیرازی است.

من از آنچه در دست دارم مطلبی در افشای این دروغ بزرگ نقل می کنم که از این گونه مدارک هزاران را میتوان در آمار و نوشته ها و گفته های مسئولان و ناظران در داخل و خارج کشور ارائه داد.

نقل از سخنان آقای علی کامیار نماینده ارومیه در نطق قبل از دستور

خود در مجلس اسلامی:

«... باید قبول کرد که وضعیت اقتصادی امروز ما نتیجه عدم برخورد جدی با مسائل اقتصادی است. ما از توجه به تولید سخن گفتیم ولی به بیان اکتفا کردیم ما از کم مصرف سخن رانیدیم ولی در عمل با رشد مصرف مواجه بودیم ما از رشد کشاورزی سخن گفتیم ولی روز به روز وضع نابسامان کشاورزی را شاهد بودیم ما عدم وابستگی به نفت را شاهد بودیم اما در عمل کاری نکردیم ما شعار حمایت از کالا های داخلی را سر دادیم ولی بازار های ما رونق بخش کالا های خارجی گردید...»

در پیام نوروزی آقای رفسنجانی رئیس جمهور اسلامی برای ایرانیان مقیم خارج؛ روانشناسی شریعت مابانه آخوندی چای مهمی دارد اینجا که در پیام به نحو ساده لوحانه یا عوام فریبانه ای کمیت فارغ از کیفیت به رخ ایرانیان خارج از کشور کشیده میشود به خیال آنکه از دیدن این همه رقم و عدد چشم و دل مهاجر آواره از وطن به وجد و شمع در آید.

به این جمله های برگرفته از پیام توجه کنید: «... از لحاظ فرهنگی و علمی هیچوقت ایران تا به امروز این حد از دانشمند، دانشجو و دانش آموز تحت تعلیم نداشته است. بیش از یک میلیون دانشجو داریم و بیش از هفده میلیون دانش آموز...»

رسم و سنت این آقایان در وزن و هیبت موقع خود در کمیت است نه در کیفیت؛ نگاه آخوند وقتی وارد مجلس درس میشود اینست که ببیند چند طلبه در جلوی او نشسته اند و یا وقتی در مسجد به نماز می ایستد مراقب پشت سر خود است که چند نمازگزار به ردیف ایستاده اند. شماره مریدان و مقلدان مطرح است نه کیفیت عقل و شعور آنها. در مقابل گفتار های آقای رفسنجانی که اکنون بیش از یک میلیون دانشجو و هفده میلیون دانش آموز در حال تعلیم هستند باید از او پرسید مگر تعداد دانشجو و دانش آموز مملکت یا تعداد جمعیت کشور ارتباط ندارد؟ در برابر شصت میلیون جمعیت کشور تعداد یک میلیون دانشجو و هفده میلیون دانش آموز چه امتیازی نصیب جمهوری اسلامی و وزارت آموزش و پرورش و علوم آن می کند؟ اما آقای رئیس جمهور طبعاً از کیفیت تدریس و آموزش در مدارس ابتدائی و متوسطه و دانشگاهها و وضع لغزش سقوط سواد و فرهنگ عمومی کشور و میلیونها بچه و نوجوانی که سسترسی به مدرسه ندارند صحبت نمیکند. آقای رفسنجانی به وضع لغزش معلمان و استادان و چهل و چهار ساعت تدریس آنها در هفته و پولهای گزافی که بر خلاف قانون اساسی که تعلیمات عمومی برای مردم مجانی است اخذ می شود اشاره ای نمیکند.

اگر از کیفیت بخوایم صحبت کنیم کافی است به گفته رئیس دانشگاه علوم کشاورزی اشاره کنیم که می گوید در ایران نسبت تعداد استاد به دانشجو؛ یک در شصت و پنج است در حال آنکه این نسبت در حد معیار های رسمی جهانی یک به پانزده است.

اما آقای رئیس دانشگاه تهران از همین استادان طی سخننامه ای خواست است که ۲۵ ساعت از ۴۴ ساعت خدمت موظف هفتگی خود را در محل دانشگاه حاضر شوند و به راهنمایی دانشجویان بپردازند.

آزادی نوع جمهوری اسلامی

در پیام نوروزی رئیس جمهور خطاب به ایرانیان خارج از کشور مطالب ناگفته اما بسیار شنیدنی فراوان است و این مطالب از زبان مسئولان کاهنی از نظر طنز و شوخی طعنه به مطالب کل آقا میزند. مثلاً وزیر کشور جمهوری اسلامی در سؤال مربوط به احزاب و تشکیل آن می گوید: «ما آماده ایم به افراد در تأسیس حزب و سازمان کمک کنیم و از آنها دعوت میکنیم که با ما مشورت کنند...» و معارف مطبوعاتی وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی از سوتی میزان نشر مطبوعات را در جمهوری اسلامی از نظر کمی تأسف آور می خوانند و از سوی دیگر در جواب این پرسش که در زمینه جلوگیری از انتشار نشریات بی تفاوت به انقلاب چه میکنند؟ گفته است: «... سهمیه و کمک هائی را که معمولاً به مطبوعات میکنیم از مطبوعات نگراندیش که خود را با ضوابط انقلاب و معیار های ما تطبیق ندهند می گیریم و به مطبوعاتی که ارزش های انقلابی را تبلیغ می کنند می دهیم...» این آقای معارف که عنوان نکتر را هم در چلو اسم شریف خود یک می کشد این طور ادامه میدهد: «... به مطبوعات متخلف ابتدا تذکر میدهم بعداً اخطار میکنیم و بار سوم امتیازشان را لغو میکنیم...» البته این آقای معارف خوشبختانه از مقام یک مسئول نولتی این گونه تکلیف را معین می کنند، یعنی اول تذکر بعد اخطار و سرانجام لغو. اما در جمهوری اسلامی راه دیگری هم وجود دارد که به کرات به تجربه رسیده است یعنی به چوش آمدن غیرت حزب الله و حرکت دسته جمعی با چوب و چماق بسوی نشریه بی تفاوت به انقلاب که به مقدمات انقلاب و اسلام توهین کرده است و رسیدن این گروه خبریت خدائی همان و برهم ریختن مکان متخلین از ارزش های انقلاب همان...

آقای رئیس جمهور جمهوری اسلامی به قول معروف از ما که گذشته است اما اگر در وجدان خود و همکاران خود در دستگاه عریض و طویل دولت اسلامی جاشی برای تعقل نیست، فکری برای آینده مملکت و فرزندان آریا بکنید که طبعاً اگر در روز میعاد سرنوشت نظیر امعلیحضرت شاهنشاه آریا مهر و وابستگیان و بستگان فرار را بر قرار ترجیح ندهید، ناچار هستید در آن مملکت بمانید و عواقب حکومت لبریز از فساد و جهل خود را با میلیونها انسان از پا افتاده که بعد از شما سرنوشتی جز تحمل یک استبداد خودکامه دیگر را نخواهند داشت. ببینید اگر وجدان و قلب شما آماده برای خوردن خربتی است به این دو خبر از مطبوعات تهران یعنی پایتختی که شما و شرکایتان از آنجا بر شصت میلیون انسان حکومت میکنید توجه کنید:

در روزنامه کیهان چاپ مطلبی از نامه ای نقل میشود که «تعدادی از کلاس های مدارس ابتدائی جنوب شهر همیشه خالی است زیرا دانش

آموزان آن به خیل عظیم گدایان خود سال که تعدادشان هر روز بیشتر میشود می پیوندند... آقای وزیر آموزش و پرورش اعلام کرده است که به علت کاهش بودجه در سال ۷۳ طرح عمرانی در وزارتخانه انجام نخواهد شد؛ وزیر آموزش و پرورش همچنین گفت اگر کافتی که برای چاپ کتابهای درسی نیاز داریم نتوانیم وارد کنیم سال تحصیلی آینده با مشکل روبرو خواهیم شد وزیر آموزش و پرورش گفت ۲۵ درصد از حجم کتابهای درسی کاسته میشود و دوره راهنمایی از دو تا شش ساعت کاهش خواهد یافت به گفته او برای دهها هزار فارغ التحصیلان دوره های تربیت معلم کار وجود ندارد...

بی پرده سخن بگوئیم

اما همین مقدار بسیار جزئی از خوراک های مشهود و مستدل مربوط به شکست جمهوری اسلامی در تمامی رشته های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی کشور کافی برای اثبات دروغها و لاف و گزافهای آقای رفسنجانی رئیس جمهور اسلامی ایران در پیام نوروزی او خطاب به ایرانیان مقیم خارج از کشور نیست؟

در پایان تذکر این نکته برای رف هرگونه سوء تفاهم بی فایده نیست که مسئله بازگشت ایرانیان به وطن بطور کلی مسئله ای مربوط به احوال و روحیات و شرایط خصوصی افراد است؛ چه بسیار کسانی که باز میگردند و براساس طبع و سرشت خود سر زندگی پیش می گیرند و نه اهل شیطنت بودند به قول آقای رفسنجانی و نه سر شیطنت دارند. و بسیاری دیگر کار و قرار و مدار را طوری تعبیه کرده اند که میروند و می آیند و به قول شادروان فروغی در تحلیل وضع قرای اشغالگر ایران در شهریور ۱۳۴۰ کاری بکار کسی ندانند و هستند بسیاری که باز میگردند تا با تشبیب و رابطه و رشوه و غیره آنچه را که در موقع خروج از مایه و خانه برجای گذاشته اند به ریال و از ریال به دلار و فرانک و مارک و لیره تبدیل کنند.

آقای رفسنجانی چرا حرف آخر را بی پرده نمی زند؛ شما و حکومت ولایت فقیه از نفس افتاده اید. موش فساد نظیر دوران اواخر رژیم شاه و روز های پر زرق و برق خیزش دلار های نفتی نظیر خوره چنان اعماق رگ و ریشه رژیم جمهوری را فلج کرده است که رژیم از طنین های پرخروش و خروش و طلبکارانه سالهای آغازین انقلاب به هیچ و تاله های بدهکارانه دوران نزول افتاده است؛ اما همچنان يك واقعیت برجای مانده است و هرگز و هیچ زمان در هیچ مکان هم تغییر نخواهد کرد؛ شما نظیر شاه و نظیر هر مستبد خوبکامه تحمل از ادیبخواهان واقعی را که هیچ طمعی به قدرت و مال ندارند و جز اصول اخلاقی و تقوای سیاسی و اجتماعی خود به هیچ دین و ایمان و مذهب و مسلکی معتقد نیستند ندارند، زیرا آنها با آزادی و اصول و ایمان اخلاقی خود با هیچ قیمتی و با هیچ ثمنی به معامله نمی نشینند. مشکل اساسی شما همین است و با کشتن و ترور مخالف شما و هیچ قدرت دیگری قادر به کشتن اندیشه ضد استبداد نیست.

پیام شما به ایرانیان مقیم خارج مدتها قبل از صدور آن بخاطر شکستن تدریجی سقف های رژیم جمهوری اسلامی به گوش ایرانیان خارج از کشور رسیده است و آنها هم بنا بر شرایط خاص خود و به موازی باز شدن شکافهای بنای خودکامگی شما به مصلحت خود عمل خواهند کرد. توصیه ما به شما و همکارانتان اینست که این گونه پیامها را رها کنید که کار ساز سرنوشت رژیم جمهوری اسلامی نیست. به اعتقاد ما سرنوشت رژیم جمهوری اسلامی در شکلی که شما بر مناصب آن نشسته اید جدای از سرنوشت رژیمهای خوبکامه دیگر نخواهد بود؛ مجزه ای هم خارج از آنچه در بطن تاریخ در کار شکل گیری است بوقوع نخواهد پیوست. خیال نکنید که استبداد ها میتوانند به علت فقدان چاشنین برجا بمانند. توصیه و نصیحت ما به شما اینست که دروغ و سنت دروغگوئی و پرده پوشی را از دامن حکومت برچینید؛ دو ستون اساسی برنامه گریباف را به یاد آورید؛ اول نوسازی و دوم شفافیت و بی پرده پوشی در سیاست و شیوه حکومت؛ متأسفانه پایه و اساس حکومت جمهوری اسلامی بر پرده پوشی و دروغ است شما نه فقط مردم را از صحنه زندگی اجتماعی و سیاسی کشور

بیرون کردید بلکه همه چیز را چه در سیاست و چه در اقتصاد و چه در اجتماع و چه در مذهب که به ادعای شما در حوزه کار شما بود به مردم وارونه جلوه دادید و حقایق را از مردم همچنان پنهان میکنید. شما با اجرای نمایشنامه ولایت مطلقه فقیه مقام و منزلت انسانی ملت ایران عموماً و زنان کشور ما را خصوصاً به مرتبه يك برده و يك موجود غنیمت گرفته شده در جنگ های قبیله ای تنزل دادید. آقای رفسنجانی شما حتی دعوت از صد ها هزار آواره ایرانی را به شیوه گدائی و توسل و رشوه و پیمانهای پنهانی و تماس های فردی و خصوصی کشتانده اید شما دم از قدرت و استحکام و استقرار رژیم خود میزنید اما در حقیقت از روبه رو شدن با مخالفان خود و از کشودن قضای آزاد و بحث و گفت و شنود وحشت دارید؛ شما خیال میکنید که با صدور فتوا و ترور و آدم کشی میتوانید مخالفان خود را حتی در خارج به سکوت و تسلیم مجبور کنید؛ این وحشت از مرگ که خود و همکارانتان دمی از آن غافل نیستید میکرب مسری و قابل انتقال نیست؛ زیرا همه را با گلوله و تهدید نمیتوان مرعوب کرد. و با مرگ چند نفر و حتی صد ها و هزاران آدمیزاد، سرنوشت محتوم فساد و سرکوب شما را نمیتوان تغییر داد. شما هرچه باشید قویتر از اسرائیل و شاه و استالین و مائوتسه تروک و پینوشه و فرانکو و موسولینی و دیگر جباران بشری نیستید رژیم شما از نفرت و کینه مردم نسبت به رژیم خودکامه پهلوی تغذیه کرد؛ اما مایه این تغذیه مدتهاست که پایان یافته است؛ دیگر مشروعیت ناشی از انقلاب در منجلاب فقر و بیکاری و گرانی و تورم و فساد و افزایش بی حد و مرز ثروت يك مشت زالو های اجتماعی از ذهنیت جامعه رخت بر بسته است.

قدرت و حکومت بدون وجود خرمگس معرکه قادر به درام نیست؛ قدرت بدون هند قدرت سرنوشتی جز فساد و سرانجام تهاهی ندارد؛ صد ها هزار ایرانی مقیم خارج از کشور اگر بهر مناسبتی بازگردند اما دردی از درد های بی درمان رژیم شما را دوا نخواهند کرد؛ رژیمی که از صدای مخاف وحشت داشته باشد هرگز جان به سلامت نخواهد برد.

رژیمی که تمام اجزاء و ارکان اساسی آن دقیقاً ضد اصل و ذات خویش است چگونه میتواند درام یابد؟ در این رژیم مقام رهبری دقیقاً ضد رهبری سیاسی و اعتقادی و اجتماعی زمان است زیرا در این دوران اصولاً در هیچ نظام سیاسی چنین رهبری که کوچکترین مسئولیتی در برابر مردم جامعه خود ندارد نه وجود دارد و نه میتواند وجود داشته باشد. در این رژیم قدرت مقتنه قدرت ضد مقتنه و قوه قضائیه قوه ضد قضائیه و قوه مجریه قوه ضد مجریه است.

در هیچ يك از این قوا مردم دخالت و شرکتی ندارند. در کشوری با شصت میلیون جمعیت و چند هزار سال سابقه تاریخی با قدیمترین انقلاب اجتماعی قرن بیستم، هیچ مرجع قانونی وجود ندارد که يك زن مخاف خود را نسبت به زور و اجحافی که به اسم اسلام و دین به او میشود مطرح کند و از تعرض و زندان و فحش و تهمت قلم بزدان جمهوری اسلامی در امان باشد.

بر سر ملت ایران در طی تاریخ چه آمده است که امروز بار جانفرسای یکی از مضحک ترین و پوچترین و بی مایه ترین رژیمهای تمامی تاریخ بشری را باید بر دوش بکشد. ریشه و اساس این تحمل و سکوت پر مصیبت در کجاست؟

چنان در تلاطم بحران همه گیر است؛ و جز کار و کوشش و علم و فن و فرهنگ سازگاری و پویایی هیچ عاملی آینده ساز وضع ملت های جهانی نیست؛ و ملت ایران راهی جز برهم زدن این بساط مضحک شهرت و چگون قدرت و فساد ندارد.

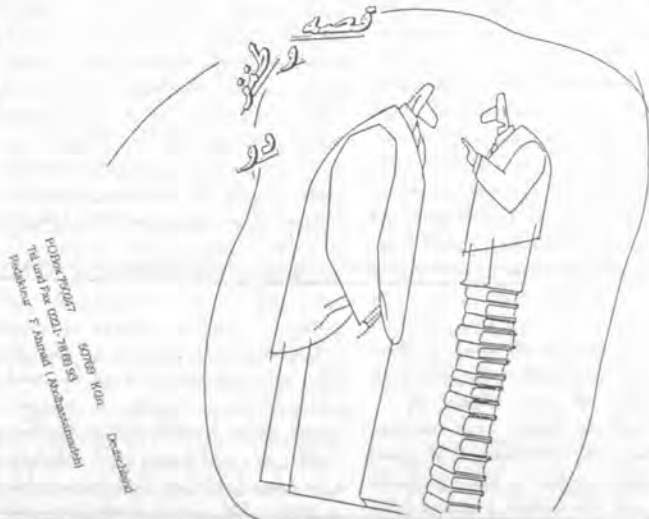
کشور و جامعه ای که بالقوه توانا و دانای يك قدرت شکوفای اقتصادی و اجتماعی است با آن فرهنگ دیرپا و پرحوسله خود که هزاران هجوم و ایلغار بیگانه را پشت سر نهاده و همچنان زنده است نباید در این طوفان بحرانی پایان قرن بیستم در زنجیر اسارت يك رژیم قرون وسطائی که جز پراکندن تاریکی، و ظلمت جهل و خرافه هنری ندارد باقی بماند.

قصه و طنز

قصه و طنز نام مجموعه ای است ویژه طنز و طنز نویسی، داستان و داستان نویسی، که با همکاری گروه نویسندگان و هنرمندان و به مسئولیت آقای فریدون احمد منتشر می شود.

تا کنون در شماره از این مجموعه های مستقل «دوماه نامه» ای منتشر شده است.

در دومین شماره قصه و طنز آثاری از مولانا، آخوان ثالث، عزیز نسین، هاینریش بل، کامییز درمبخش، محمود کویر، ملانصرالدین، الف. کاشفیان، حسین کافی، بهرام مرادی، فریدون احمد، ... به چاپ رسیده است.



Copyright © 1980
 Published by Zohreh Publications
 Tehran, Iran
 Printed and Bound by Zohreh Publications
 Tehran, Iran

اگر رژیم جلوی مرجعیت دیگران را بگیرد پایان مرجعیت فرا میرسد!

مقدمه

مصاحبه ای که بنظرتان میرسد، متن گفتگویی است که پس از فوت آیت الله گلپایگانی و حوادث پر سر و صدائی که بر اثر این حادثه سرکردگان رژیم را به تکاپو واداشت، با ابوالحسن بنی صدر انجام گرفته است.

متأسفانه بعلمت کمبود جا، چاپ این گفتگو در شماره گذشته راه آزادی ممکن نشد. با اینحال، از آنجا که در این مصاحبه مسائل جالبی مطرح شده اند که اطلاع از آنها را برای خوانندگان نشریه مفید تشخیص دادیم، در این شماره به درج آن می پردازیم. باید توجه داشت که انداختن موقت عبای مرجعیت به دوش پیر مرد صد ساله ای که کمترین آمادگی ذهنی و جسمی برای انجام اینکار ندارد، در واقع ترفندی است که رهبران رژیم برای عقب انداختن بحران چاره ناپذیری که گرفتارش هستند، بکار گرفته اند. این بحران، که از ماهیت ایدئولوژیک این رژیم و قانون اساسی بیمار آن سرچشمه میگیرد، به این سادگی برطرف شدنی نیست و بطور قطع، در آینده ای نه چندان دور، در صف آرائی نیروها و در نبرد قدرت پایان ناپذیری که این نظام را گام به گام به بن بست نهائی نزدیک میکند دوباره سر برخواهد آورد. از این رو شناخت دقیق تر مسائل و حوادثی که پیرامون این واقعه بحران زا بوجود آمد و اینک چون آتش زیر خاکستر، موقتاً مسکوت گذارده شده است، می تواند مفید و قابل توجه ارزیابی گردد.

همانطور که ملاحظه خواهید کرد، انتخاب آقای بنی صدر برای انجام این مصاحبه، بمناسبت آگاهی هایشان نسبت به مسائل اسلامی، از جمله تاریخچه پیدایش و تکوین مرجعیت تقلید در دین اسلام و مذهب شیعه و نیز شناخت ایشان از بازیگران اصلی این پرده نمایش جدیدی است، که ضربه نیرومند دیگری بر پیکر فرتوت این نظام را به نمایش گذاشته است.

اعدا یا اتقی هست یا نیست - و تازه با چه صلاحیتی می شود اینها را تشخیص داد؟ - بهتر است خودش برود و قواعد دینش را یاد بگیرد و اصلاً احتیاجی به مرجع تقلید نداشته باشد. چرا مردم نروند دینشان را یاد بگیرند که مجبور نباشند همیشه از کسی تقلید کنند؟ و همانطور که می بینید، دیدگاه مترقی و مستدلی داشت که مسلمانها اگر همانوقت به نظرات او توجه کرده بودند، خیلی جلو تر بودند از آنچه حالا هستند.

راه آزادی - این معنی اش اینست که شما با مرجع تقلید موافق نیستید؟

بنی صدر - قرآن به صراحت می گوید که همه انسانها امامند. شما حتی يك الكترونی را نمی توانید پیدا کنید که در آن قوه رهبری نباشد. ارتباطات موجودات با خالق از طریق رهبری ممکن است. بنظر من چیزی که ماتریالیزم به آن توجه نکرده اینست که همه پدیده ها دارای رهبری هستند. بدیهی است که بطریق اولی تمام انسانها قوه رهبری دارند، بر آنهاست که قوه رهبری خوششان را بپرورانند. چرا انسان بجای آنکه خودش را تربیت کند برود از دیگری مسائلش را بپرسد؟ مسائلی که

عالی تشخیص می دهند به وی مراجعه قلبی می کنند. یعنی هر کس خودش تصمیم می گیرد، مرجع خود را انتخاب می کند، رساله اش را می خرد و اگر سئوالی هم داشت می رود از او استفتاء می کند. بهمین دلیل معمولاً فقیه هم خبر ندارد که چه کسانی از او تقلید می کنند. با اینحال، درباره موضوع مرجعیت، اینطور نیست که هیچ مخالف یا موافقتی وجود نداشته باشد. نام آور ترین شخصیت مخالف تقلید «ملاصدرا شیرازی» است که فیلسوف عظیم الشانی بود و از مجتهدین بزرگ زمان بحساب می آمد و با تقلید مخالف بود. با اینحال مخالفتش با مرجعیت تقلید باعث شد که هفت سال در درکه قم تبعید شود و اینکار بدستور شاه عباس و تحت فشار روحانیت انجام شد. البته سرانجام با وساطت و نفوذ حاکم شیراز نجات یافت و به شیراز عزیمت کرد و در آنجا اولین دارالفنون شرق را تأسیس کرد و اولین عالم اسلامی است که بر ضرورت آموزش علوم جدید (فیزیک - شیمی...) تأکید ورزید.

او معتقد بود که اگر مسلمانها دیر بجنبند، بزیر سلطه خواهند رفت. استدلال اصلی او در مخالفت با مرجعیت این بود که تشخیص اعلی و اتقی و اعدل بوسیله مردم ممکن نیست و اساساً اگر کسی اینقدر زحمت بکشد و مرتب تحقیق کند که فلان کس اعلی، یا

راه آزادی - می خواستم نظر شما را درباره مرجعیت تقلید در شیعه، تاریخچه آن و نیز شرایط تعیین آن از نقطه نظر اسلامی بدانیم.

بنی صدر - مرجعیت تقلید، در شیعه آغاز اسلام، اساساً متمرکز نبود و طرز انتخاب آن با آنچه که امروز بطور سنتی در جامعه وجود دارد متفاوت بود. مرجعیت متمرکز، در واقع از زمانیکه اکثریت مردم ایران شیعه شدند، و در طول زمان شکل گرفت. می توان گفت که این تمرکز از اواخر دوران سلطنت صفویه آغاز شد و در دوره قاجار، بتدریج مرسوم شد که یکی از علماء نسبت به دیگران شاخص گردد. در آن دوران، از نام آور ترین آنها می توان میرزای شیرازی را نام برد. تفاوت انتخاب مرجع در سنت های مذهب شیعه در دوران های اخیر، با انتخاب مرید موبدان در قبل از اسلام و نیز شیوه انتخاب پاپ در میان مسیحیان، در این است که در آنجا مقامات بلند پایه مذهبی «مرید» یا «پاپ» را انتخاب می کنند، در حالیکه در اینجا مردم مرجع خود را انتخاب میکنند. آنهم رجوع قلبی می کنند. در واقع برای مرجع شدن شرایطی وجود دارد - مثل اعلی بودن، اعدل بودن، اتقی بودن و غیره... - و مردمی که این خصوصیات را در

علاصم بر عهدہ خود اوست. و اگر جوامع اسلامی چنین کرده بودند، به این ذلت نمی افتادند.

البته این معنی اش این نیست من مخالف باشم که کسانی که نمی دانند از آنها که می دانند بپرسند. این امر طبیعی است. به این معنا من مخالف این نیستم کسانی مسائل خودشان را از فقیه بپرسند. در اوایل انقلاب هم گفتم من با ولایت فقیه مخالف نیستم. بلحاظ اینکه فقیه هم مثل یک طبیب یا مثل یک حقوقدان است. در این حد که رفته این مسائل را تحصیل کرده و بهتر از من و شما بلد است میشود به او مراجعه کرد. نه بیشتر از این. اما اینکه تشکیلاتی برای این درست شود و دستگاه پاپی در اطراف آن ایجاد گردد، نه من مخالفم.

راه آزادی - به این ترتیب خودتان هم در میان علمای اسلامی به کسی رجوع نکرده اید؟ بعنوان یک مسلمان شیعه که قاعدتاً یک مرجع تقلید دارد شما چنین مرجعی داشته اید یا خیر؟

بنی صدر - عقیده من اینست که فقه امروز حوزه ها، از خود بیگانه شده اند. فلسفه ثنویت گرای یونانی، اینها با توحید بریده اند.

طباطبائی - مؤلف کتاب المیزان - در مقدمه کتابش میگوید که اگر شما منطق ارسطویی را نفهمید نمی توانید خدا را بفهمید. اگر اینطور است که برای فهمیدن قرآن ما محتاج به منطق ارسطویی هستیم، خوب ارسطو هم کتاب اخلاق نوشته. هم کتاب سیاست نوشته و خودش بهتر می فهمیده که در مورد مسائل مختلف، بر طبق منطق خودش چه باید گفت. پس چه حاجت بوده است که خدا پیامبری بفرستد و قرآن بفرستد و مردم را به فهم و اجرای آن دعوت کند؟

بنظر من غفلت طباطبائی در اینست که نمیشود يك خدای پیامبری برگزیند و ذین و قرآنی را بفرستد و این قوانین موجود در این قرآن از يك اصولی پیروی نکنند. بگویند بروید این اصول را از ارسطو بیاموزید.

و چون این آقایان اصول را از قرآن تحصیل نکرده اند و منطبق نمی کنند این فروع را بر آن اصول، از این جهت است که خیلی هایشان درمانده اند و حتی بخشی از فقه را از فقه مسیحی و یهودی - آنهم از قرون وسطی - گرفته اند. همین حالا اگر مقایسه کنید فقه قرون وسطی یهودی و مسیحی را با آنچه که این آقایان می گویند، خیلی بهم شباهت دارد. حال آنکه کتابی که اخیراً پاپ منتشر کرده است، خیلی مترقی تر از آنهاست.

راه آزادی - به این ترتیب شما هیچ وقت مقلد کسی نبودید؟

بنی صدر - در مسائلی چرا. يك فروعی هست که آدم نمی داند و باید بپرسد

راه آزادی - این اسمش تقلید نیست، این سؤال کردن است.

بنی صدر - نخیر، منم اگر چیزی را نمی دانم، از کسی که میدانم می پرسم چنانکه در مسائل دیگر هم همینطور است و مختص فقها نیست. اما این بمعنای آنچه که در ایران مرسوم است، نه! به آن صورت قبول ندارم

راه آزادی - برگردیم به تاریخچه انتخاب مرجع تقلید.

بنی صدر - بله! جدید ترین کوشش برای انتخاب مرجعیت در دوران شاه بود که آقایان طالقانی و بهشتی و بازرگان، کتابی هم در این زمینه تدارک دیدند بعنوان «مرجعیت». پیشنهاد آنها تقریباً نزدیک به همین پیشنهاد دستگاه پاپی بود که عده ای جمع بشوند و اعلام تعیین کنند و یا شورای مرجعیت. بهر حال این کوشش در آن زمان بجائی نرسید. آنچه که عملاً مرسوم است، - البته قبل از اینکه این آقایان بیایند و کار را به مسخره بکشاند - وقتی مرجعی می مرد عزای عمومی میشد و ظهر آن روز عزاداران میآمدند در مسجد جامع شهر. در آنجا علما هم می آمدند و با هم مشورت میکردند و کسی را انتخاب میکردند و سپس مجتهد شهر میرفت روی پله اول منبر سر پا می ایستاد و اعلام میکرد که بنظر علمای شهر - فلان کس - بنظر میرسد که از بقیه اعلم، اعدل، اتقی تر است. - و قاعدتاً در نقاط مختلف هم، احتمال داشت که کسان مختلفی اعلام شناخته بشوند؟

- بله! اگر توافق نمی شد، هر گروه از مجتهدین کسی را معرفی میکردند و حتی میشد که در يك شهر سه نفر را بعنوان مرجع پیشنهاد کنند. بقیه اش با مردم بود که چه کسی را مرجع خود انتخاب کنند.

راه آزادی - خیلی متشکرم. حالا برگردیم به اوضاع فعلی. همانطور که میدانید، پس از مرگ آیت الله گلپایگانی، ابتدا میان روحانیون حاکم دو بستگی افتاد و کسانی همچون رؤسای قوای مقننه و قضائیه (نوری و یزدی) از مرجعیت خامنه ای دفاع کردند و از سوی دیگر مدرسین حوزه علمیه و کسانی نظیر رئیس مجلس خیرگان و نیز آیت الله چنتی به ارأکی اظهار تمایل کردند. نظر به اینکه مرگ گلپایگانی غیر مترقبه نبود و سردمداران رژیم فرصت کافی برای تبادل نظر و توافق احتمالی داشتند، بنظر شما بروز اولیه این اختلاف و عقب نشینی تقریباً سریع طرفداران خامنه ای بنبغ ارأکی به چه دلیل بود؟

بنی صدر - عرض کنم به شما، اولاً آقای خامنه ای در زمان شاه در ایران منبر می رفت. بنابراین ایشان منبری بود. یعنی اینک حتی مجتهد بحساب نمی آید، چه برسد که اعلم علما بشود. علاوه بر این خواهر ایشان به من نامه ای نوشت و در آن فساد های اخلاقی

*** یکی از زنگی های گلپایگانی این است که در وصیتنامه، دامادش را برای نماز خواندن بر چنازه اش انتخاب کرده. این موضوع عمدی است و برای جلوگیری از نماز خواندن خامنه ای بر چنازه اوست!**

این آقا را برای من برشمرد. يك وقت من رفتم مشهد، علمای شهر به من اعتراض میکردند که آقای خمینی چرا این شخص را کرده امام جمعه مرکز کشور. می گفتند «سید علی تارزن» چرا شده امام جمعه. من اول معطل شدم که سید علی تارزن کیست. گفتند همین آقای خامنه ای! این آقا اصلاً سواد ندارد و جوانی اش هم که اینکاره بوده! البته تارزنی کار بدی نیست، اما کسی که تارزن است، ادعای روحانی نمی تواند بکند و اگر کرد، طبیعی است که در بین روحانیون به فسق و فجور شناخته میشود، نه به عدالت!

موضوع بعدی که باید بگویم، ماجرای جلسه ای است که در ۲۵ اسفند ۵۹ در منزل شخص خمینی برپا شد. در این جلسه من بودم و آقای بازرگان و آقای بهشتی بود و اردبیلی و رفسنجانی و احمد خمینی و خامنه ای و رجائی.

آقای بهشتی در این جلسه، مطرح کرد که ما با آقای بنی صدر نمی توانیم کار کنیم. خمینی پرسید چرا؟ گفت برای اینکه ایشان خود را بزرگترین مغز قرن، و ما را هم بیسواد میدانند. من اضافه کردم: بی سواد

بی دین! خمینی خیلی خندید و حتی يك كلمه در دفاع از اینها نگفت. بعد هم بهشتی اضافه کرد که بنی صدر مقامات ما را قبول ندارد. نه مرا ریاست دیوان عالی کشور و نه اردبیلی را به داستانی کل. خمینی از من پرسید چرا؟ گفتم که طبق قانون اساسی، دارندگان این مناصب باید مجتهد باشند، در حالیکه این آقایان مجتهد نیستند. حالا آن دو تا، پیش این آقای خامنه ای خیلی با سواد تر بودند. بهشتی اصلاً با این آقا قابل مقایسه نبود، از هیچ جهت، از جمله از جهت سواد. و اما نکته بعدی، ماجرای مجلس خبرگان بعد از مرگ خمینی است. همانطور که می دانید اینها در این مجلس، نامه از خمینی جعل کردند، تا بتوانند خامنه ای را که مجتهد نبود، بر خلاف قانون اساسی به رهبری انتخاب کنند. این معنی اش اینست که در موقع رهبر شدن هم این آقا در سطح مرجعیت نبوده است. حالا چطور شده که ایشان نه فقط تبدیل به مجتهد شده اند، بلکه به مقام علمیت هم رسیده اند؟! در نتیجه، بعقیده من آنها که دم از مرجعیت خامنه ای میزنند، مردم را مثل گاو و گوسفند بحساب آورده اند که باوجود اینهمه شواهد روشن، اورا مرجع می خوانند. البته اینجا يك نکته مهمی هست که باید به آن توجه کرد. این آقای مشکینی در سخنرانی اش اعلام کرده که تا آقای اراکی مرجع تقلید باشد، چون ایشان همراه نظام است، ما مشکلی نداریم. اما اگر مرجعی باشد که همراه نظام نباشد، آنوقت بیگانگان سوء استفاده خواهند کرد و به نظام ضربه خواهند زد. بنظر من جان مطلب اینجاست. اینکه اینها مجبورند کسی را مرجع کنند که تا دیروز روضه می خوانده، در حقیقت به این معناست که در تنگنای اوضاع، اینها به مسئله مرجعیت مجبورند لطمه بزنند. همانطور که رضا خان سلطنت را از بین برد، این هم مرجعیت را از بین میبرد. برای اینکه او قزاقی بود که انگلیس ها شاهش کردند و حالا اینها هم روضه خوان را مرجع میکنند!

بهر حال، موضوع اصلی اینجاست. این رژیم چون مشروعیت هایش را از دست داده است، در نتیجه نمی تواند مرجعی از بیرون خودش را تحمل کند. به همین دلیل هم هست که اینها فعلاً رفته اند اراکی را که يك پیر مرد صد ساله است علم کرده اند تا از جانب او خیالشان راحت باشد. کسی برآیم تعریف میکرد که دو سال بعد از مرگ خمینی، به

اتفاق چند نفر دیگر به خانه اراکی رفتند و پیر مرد موقع خداحافظی به آنها میگوید سلام مرا به خمینی برسانید! در این فاصله هم دارند تدارک می بینند که احتمالاً از جانب او به نفع خامنه ای مدرک جمع کنند. اولین اش اینست که بمناسبت مرگ گلپایگانی، خامنه ای برای اراکی تسلیت می فرستد و حالا جوابیه او را به رخ مردم می کشند که خامنه ای را آیت الله خطاب کرده است.

راه آزادی - موضوع دیگری که می خواستم نظرتان را درباره اش بپرسم، ماجرای سخنرانی نماینده نجف آباد در مجلس و پیش کشیدن موضوع مرجعیت منتظری است. در این باره چه اطلاعاتی دارید و اساساً طرح مسئله مرجعیت نامبرده چه جایگاهی در این حوادث دارد؟

پنی صدر - همانطور که میدانید، حمله به آقای منتظری در نشریات و سخنرانی ها و منابر ادامه دارد و علاوه بر این خیردار شده ام که اخیراً ری شهری را بمنزل ایشان فرستاده اند. او حتی زمین ننشسته و همینطور ایستاده گفته است که می دانید که من حتی در زمان خمینی هم مخالف شما بوده ام و حالا هم آمده ام اخطار کنم که بمناسبت سالگرد انقلاب کمترین حقی برای اظهار نظر و سخنرانی و اعلامیه و غیره ندارید و اگر چنین چیزی اتفاق بیفتد، دیگر به شما ترحم نخواهد شد.

اما اینکه، با این شرایط، هنوز مثلاً برای نماینده نجف آباد این امکان هست که از وی اسم ببرد، اولاً به این دلیل است که بهر حال در منطقه نجف آباد و اصفهان خیلی ها مقلد منتظری هستند. از طرف دیگر، رژیم یکدست نیست و هستند جناح هائی که با مرجع شدن خامنه ای مخالفتند. در چنین شرایطی است که این مسائل عنوان میشود.

راه آزادی - می خواستم بپرسم با توجه به اینکه جناح راست با مرجعیت خامنه ای موافق است چرا بعضی از سرکردگان این جناح اصلاً اسم خامنه ای را نبرند و مستقیماً موضوع مرجعیت اراکی را مطرح کردند؟

*** ملا صدراى شیرازى دیدگاه مترقى و مستدلى درباره مرجع تقلید داشت که اگر مسلمانها همانوقت به نظرات او توجه کرده بودند، خیلی جلوتر بودند از آنچه حالا هستند.**

*** فقه امروز حوزه ها، از خود بیگانه است. اینها با توحید بریده اند.**

*** کتابی که اخیراً پاپ منتشر کرده، خیلی مترقى تر از فقه این آقایان است!**

پنی صدر - برنامه اینها اینست که پیش از اینکه این آقا بعیرد، یواش یواش اوضاع را بنفع خامنه ای مهیا کنند و به احتمال زیاد، بعد از مرگش هم اعلام کنند که آقا احتیاطاتش را به خامنه ای رجوع کرده است. معمولاً رسم بر این است که مرجعی که می میرد جوابگوئی به نکاتی را که در زمان حیاتش حل و فصل نکرده و به اصطلاح نسبت به آنها محتاط بوده است، به یکی دیگر از مراجع رجوع میکند. این عمل خود یک نشانه پر اهمیت برای انتخاب مرجع بعدی است. چه بسا اینها برنامه ریزی کرده اند که احتیاطات اراکی را به خامنه ای رجوع کنند و به این ترتیب مرجع تراشی شود. باید یادآوری کنم که گلپایگانی، موقع مرگ، از آنجا که هوش و حواسش سر جا بوده، چند تا زرنگی کرده که نباید از نظر دور داشت. یکی اینکه، وصیت کرده دامادش بر جنازه او نماز بخواند. این موضوع قطعاً عمدی است و برای جلوگیری از نماز خواندن خامنه ای بر جنازه اوست.

راه آزادی - با توجه به اینکه گلپایگانی بار ها از این رژیم دفاع کرده و هیچ نوع مخالفتی علیه این دستگاه از او شنیده نشده، چه مخالفتی با شخص خامنه ای داشته که چنین برنامه ای بریزد؟

پنی صدر - اولاً دفاع او طوری نبوده که بشود نان سیاسی اش را خورد. ثانیاً اجازه نماز خواندن بر جنازه وی، یک امتیاز شخصی است که وی نمی خواسته به خامنه ای بدهد. چرا که بهر حال این رسوم در بین مردم و روحانیون اهمیت دارند و همانطوری که مثلاً گلپایگانی آوردند تا بر جنازه خمینی نماز بخواند و چرثت نکردند خامنه ای را به اینکار بگمارند. به همین دلیل هم گلپایگانی با توجه به اهمیت این مسئله، در وصیت نامه خود احتمال چنین بهره برداری را از دست اینها در آورده است.

دوم اینکه، در وصیت نامه چندین بار بر استقلال حوزه تأکید کرده و واضح است که منظورش استقلال حوزه ها نسبت به رژیم است.

راه آزادی - سؤال بعدی مادرباره دو تا دیدگاهی است که در ارتباط با همین موضوع مرجعیت مطرح شده اند. یکی نظر مشکینی است که به تفصیل از «شورای مرجعیت» دفاع کرده و در نماز جمعه ضرورت آنرا تشریح کرده است و دوم سخنرانی چنتی در نماز جمعه است که به صراحت معلومات فقهی را برای مرجعیت کافی ندانسته و گفته است که مرجع باید با وقایع و تحولات جهان هم آشنا باشد تا بتواند در باره مثلاً استقراض از بانک جهانی و غیره نیز نظر بدهد.

راه آزادی - می خواستیم بدانیم که این دیدگاهها در تاریخ شیعه همیشه وجود داشته اند یا از محصولات فکری حکومت روحانیون است؟

پنی صدر - عرض کنم که شیخ بهائی می گوید کسی که می خواهد مجتهد بشود، نمی داند ۱۲۴ تا یا ۱۶۴ تا علم باید بداند تا بتواند اجتهاد کند. یعنی همه علوم بعلاوه دین. آیا چنین چیزی ممکن است؟
وقتی در مجلس خبرگان با ولایت فقیه مخالفت میکردم، استدلال همین بود. می گفتم فقیهی بمن نشان بدهید که از همه علوم جهان معاصر اطلاع داشته باشد تا منم ولایتش را قبول کنم.
روزی هم که برای ریاست جمهوری اعلام

*** آنها که دم از مرجعیت خامنه ای می زنند، مردم را گاو و گوسفند به حساب می آورند!**

*** در مشهد، علمای شهر به من اعتراض کردند که چرا «سید علی تارزن» امام جمعه شده است!**

آمادگی کردم، خمینی گفت به سه دلیل شما نمی توانید رئیس جمهور شوید. اول اینکه با ولایت فقیه موافق نیستید. دوم اینکه با مالکیت خصوصی مخالفید و سوم اینکه می خواهید ملاها در حکومت نباشند. من جواب دادم فقیه کیست که من قبول دارم یا ندارم. شما فقیهی که واجد همه علوم باشد بیآورید تا من بگویم نظرم چیست.

شما به این آقای یزدی بگوئید مگر شما در مجلس خبرگان عضو نبودید. آنجا همین ایراد را می کردم. گفتم شما نه اقتصاد بلدید، نه علم سیاست بلدید نه جامعه شناسی بلدید، علوم دقیقه که اصلاً پیش کش شما، اصلاً همین مطهرات، با این پیشرفت علوم، شما چگرتنه می توانید تشخیص دهید که فلان ماده که بتازگی کشف شده و شما از هیچ کدامش هم خبر ندارید نجس است یا پاک؟! حالا فرض کنیم که مرجع باید همه اینها را بلد باشد. این آقای خامنه ای کدام یک از اینها را بلد است؟

باید حتماً کسی اقتصاد یک مملکت را به این تکبیت و بدبختی انداخته باشد تا بشود اقتصاد دان؟!

دیگر دلیل از این واضح تر می خواهید که در گل مانده اید!

راه آزادی - یعنی بنظر شما حوزه باید قادر باشد به تمام این مسائل جواب بدهد و برنامه آموزشی داشته باشد؟

پنی صدر - یا وقتی این شرط ها را می گذارند، باید چنین باشد، یا اینکه در قلمرو خاصی بمانند و به بقیه امور دخالت نکنند. که البته این دومی به مصلحت نزدیک تر است، برای اینکه غیرممکن است کسی صاحب همه علوم بشود.

راه آزادی - آخرین سؤال من اینست که سرکردگان رژیم قادر خواهند بود این بحران را هم پشت سر بگذارند و مشکل مرجعیت را حل کنند یا نه؟

پنی صدر - بنظر نمی رسد که خامنه ای را بشود به عنوان مرجع به مردم تحمیل کرد. برای اینکه برای مرجع که نمی شود رأی گرفت. مردم هم، اگر که مرجعیت یک موضوع اعتقادی و قلبی است، به خامنه ای رجوع نخواهند کرد.
میانم این که بخواهند جلوی مرجعیت دیگران را بگیرند. که این میشود پایان مرجعیت.

هیات تحریریه راه آزادی در نظر دارد مسائل ائتلافی با سایر نیروها و چگونگی مناسبات ما با نیروهای مختلف اپوزیسیون جمهوری اسلامی از طیف های گوناگون را به بحث بگذارد. مقاله زیر که موضع و مناسبات ما با سلطنت طلب ها را مورد بررسی قرار داده است، در شماره ۲۶۳ نشریه نیمروز مورخ جمعه ۱۶ اردیبهشت به چاپ رسیده است. از آنجا که مضمون و مسائل مطرح شده در آن، در چارچوب بحث مورد نظر ماست و کلاً خوانندگان دو نشریه از طیف های متفاوت هستند، لذا به چاپ آن در راه آزادی نیز مبادرت می شود.

درباره مناسبات ما با سلطنت طلب ها

بابک امیر خسروی

با چنین زمینه و ملاحظات بود که من با آن پیشنهاد مخالفت کردم و ماشاءالله رزمی و دیگران نیز در همان جهت صحبت کردند و موضوع خاتمه یافته تلقی شد. اما متأسفانه جریان به اینجا خاتمه نیافت. گزارشی به طور نادرست در کیهان لندن به چاپ رساندند که من ماجرای آن را در توضیح خود، که کوتاه شده آن در کیهان لندن و مشروح آن در آخرین شماره راه آزادی آمده است، شرح داده ام. متأسفانه بر خلاف انتظار، گردانندگان نشست پاریس، پس از آنکه قصد شان در نشست عملی نشد، به گزارش خلاف حقیقت درباره گردش کار آن دست زدند. این اقدام، سوء تفاهم زیادی به وجود آورد و سوال ها و تلقین های بیشماری را برانگیخت.

بی تردید اگر آن گزارش خلاف واقع در کار نبود و نیز تشبیه مشابهی در سمنینار هامبورگ از سوی همین خانم مهین ارجمند صورت نمی گرفت، که خواستند از سمنینار و گفتگوش که در محیط تفاهم و سطح فرهنگی امیدوار کننده ای در شرف اتمام بود، بهره برداری سیاسی مشابهی بکنند، مسلماً توضیح من برای کیهان لندن ضرورتی نمی یافت. خانم ارجمند از این عصبانیت است و ناسزا می گوید که بنا بنوشته ایشان: «در آن موقع حساس» که سمنینار داشت «به نتایج دلخواه دست» می یافت، یعنی می خواستند سمنینار را از مدار عادی خود خارج ساخته و به مدار سیاسی مورد دلخواه شان بکشاند و ما را به امضای قطعنامه مشترک وادار کنند، من مخالف کرده ام. آقای کیان زاده نیز از همین عصبانیت است و ما را متهم می کند که حاضر نیستیم از «موز های بسته سکتاریسم و قرونطینه ای سیاسی» خود را آزاد کنیم. در حالی که مساله ریشه ای تر از این هاست.

در سمنینار هامبورگ نیز پیشنهاد برای قطعنامه ای درباره تمامیت ارضی ایران و همبستگی اقوام ایرانی بود. اما این صورت مساله است. شما و همفکرانتان به خوبی می دانید که من طی مقاله های مفصل و نیز در جریان سخنرانی خود در هامبورگ و در همان سمنینار، موضع روشنی در مورد مساله تمامیت ارضی ایران و حاکمیت ملی و هویت ویژه اقوام ایرانی در عین تعلق شان به ملت ایران دارم. پس امتناع من از امضای قطعنامه مشترک، بار اول با آقای سوراسرافیل و بار دوم با آقای داریوش همایون، نه بخاطر موضوع قطعنامه، یا اسارت در چنبره سکتاریسم، بلکه دلایل اساسی دیگری داشت. موضوع اصلی این نوشته، توضیح آن است. لذا سوال اصلی این است که در شرایط کنونی ما معتقد به چه نوع مناسباتی با نیرو های طرفدار نظام سلطنتی هستیم؟ اما بدو تلقی خود را از این نیرو ها بیان می کند.

سلطنت طلب یا مشروطه خواه؟

من آگاهانه و حساب شده روی مناسبات با نیرو های طرفدار سلطنت انگشت گذاشتم. زیرا ما با مشروطه خواهان، به مثابه یک گرایش و سلیقه سیاسی حکومت مداری، مشکل مهمی برای همکاری و حتی ائتلاف سیاسی نداریم. ما اکنون نیز آماده همکاری با این طیف از نیرو های سیاسی در مناسباتی چون مبارزه برای آزادی، دموکراسی و حقوق بشر و حقوق اقلیت ها در ایران هستیم. منتهمی، از دیدگاه ما، مشروطه خواهان کسانی اند که در رژیم گذشته از قانون اساسی انقلاب مشروطیت و حاکمیت ملت، از اصل: «شاه سلطنت می کند و نه حکومت» که شعار زنده یاد دکتر محمد مصدق خواست دامن شخصیت های آزادخواه ایران بود، دفاع می کردند. در این راه صد ها و هزاران انسان شریف به زندان افتادند، محرومیت کشیدند، نفی بلد شدند و به جوخه های اعدام سپرده شدند. ما میان این افراد و این طیف سیاسی، با کسان و نیرو هایی که درست در همان ایام، اصول و مبنای مشروطیت را زیر پای گذاشتند، مداح و همه و اگره رژیم مطلقه و مستبدانه شاه بودند، و اینک پس از انقلاب بهمین و قیام عمومی ملت ایران که به نظام پادشاهی پایان بخشید، پیاد مشروطه افتاده اند، فرق می گذاریم.

ما مبارزه برای تغییر نظام حکومتی ایران از یک رژیم استبداد - مذهبی، بر بنیاد ولایت فقیه جمهوری اسلامی به رژیمی مبتنی بر دموکراسی و حقوق بشر و جدائی دین از دولتمداری، آماده همکاری با چنین نیرو ها و

مقاله خانم مهین ارجمند در نشریه هفتگی نیمروز شماره ۲۵۶ مورخ ۱۳ اسفند ماه ۱۳۷۲، تحت عنوان «تکذیب نامه» انگیزه ای شد تا طی این نوشته، سیاست و برخوردمان را درقبال جریان های سلطنت طلب توضیح بدهم. کاری که از مدت ها پیش در اندیشه آن بودم و فرصت نمی کردم. زیرا قبل از ایشان مقاله ای از آقای حسن کیان زاده در کیهان لندن مورخ ۱۲ دی ماه ۱۳۷۲ منتشر شد که حاوی برخی سوالات مشابه به مناسبت سمنینار هامبورگ بود، آقای داریوش همایون نیز در مقاله های متعددی در کیهان لندن، از جمله مورخ ۲۰ نیامه و ۱۴ بهمن ماه ۱۳۷۲، نکات مهمی را به طور مستقیم و غیرمستقیم در موضوع ائتلاف نیرو های سیاسی مطرح کرده بود که مسائلی چون رابطه نیرو های چپ با سلطنت طلب ها را در برمی گرفت. در فکر تهیه این نوشته بودم که با مصاحبه اخیر آقای رضا پهلوی با آقای احسان منوچهری مسئول بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه آشنا شدم. اظهارات آقای پهلوی نیز «محتاج به بررسی است.

البته در این نوشته کوتاه، اظهار نظر یا نقد مجموعه مطالب فراوانی که در نوشته های فوق الذکر مطرح شده اند، مقدور نیست در نوشته حاضر، عمدتاً به یک موضوع مرکزی رابطه ما با سلطنت طلب ها می پردازم. در میان این نوشته ها، متأسفانه مقاله خانم ارجمند، به قصد طرح مسائل مورد اختلاف و با نیت گفت و گو، یا جستجوی حقیقت صورت نگرفته است. بیشتر ناسزاگویی و توهین است و مقصود تخطئه و بد نام کردن دگراندیشی، و من نیز آماج اصلی آن!

در نگاه اول رفتار ناپسند ایشان و شایعه پراکنی هایی که پشت سر ما عده ای راه انداخته اند، از مقلع نشست ۲۲ آبان ماه ۱۳۷۲ در پاریس آغاز شده و از سمنینار هامبورگ در ۲۰ و ۲۱ آذر ماه همان سال به خصوص گرانیده است.

از آن جا که آشنائی با اصل داستان، از نظر برخورد انتقادی به شیوه عملکرد این گرایش سیاسی، در نشست پاریس و سمنینار هامبورگ، بنوبه خود ضرورت دارد، مقدمه به توضیح کوتاه آنچه در این دو نشست گذشت می پردازم.

صورت مساله این است که انجمن ایرانیان دموکرات در پاریس برای بحث و تبادل نظر در موضوع تعلق سه جزیره ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک به ایران و نامیدن خلیج فارس به اسم تاریخی آن، یعنی دفاع از تمامیت ارضی و حاکمیت ملی ایران، نشست برگزار می کند. ناگفته پیداست که این نشست صرفاً یک نمایش سیاسی بود. زیرا قبل از تشکیل آن نیز مسلم بود کسی مخالف این موضوع نیست. بنابراین، برآمد ها بدون تفاوت چندان، در تاکید و تأکید از تمامیت ارضی ایران دور زد. در پایان نشست، رئیس جلسه پیشنهاد کرد کمیته ای مرکب از پهلوز سوراسرافیل (از مشروطه خواهان)، بابک امیرخسروی (از حزب دموکراتیک مردم ایران)، ماشاءالله رزمی (از سازمان فدائیان خلق اکثریت) و یک نماینده از سوی انجمن ایرانیان دموکرات تشکیل بشود و قطعنامه ای در این رابطه تنظیم نماید. آشکار بود که دعوت کنندگان نشست می خواستند از «هم سوئی» در یک امر بدیهی بین حاضرین، شتاب زده به بهره برداری سیاسی برسند. و با در محظور قرار دادن ما در جمع و تشکیل کمیسیون و تنظیم قطعنامه مشترک، جریان های جمهوری خواه و سلطنت طلب را به سطحی از همکاری بیندازند که سابقه نداشت و ما آماده آن نبودیم و با مشی و سیاست ائتلافی ما همخوانی نداشت. رنجش خاطر من به ویژه از آن بود که قبل از برگزاری نشست پاریس نظرم را به مسوولین انجمن توضیح داده، سیاست و درجه آمادگی خودمان را به گردانندگان انجمن که از دوستان و مورد احترام من هستند، گوشزد کرده بودم. من اساساً از لحاظ اخلاقی این کار را نادرست می دانم که عده ای برای بحث در موضوعی و یا شنیدن سخنرانی دعوت شوند و آنگاه با در تنگنا قرار دادن اشخاص در برابر جمع، به گذراندن قطعنامه یا اعلامیه مشترک و نظایر آن دست بیاورند که برای آن نیامده، مأموریت نداشتند و آمادگی نداشتند. زیرا موضوع همکاری و ائتلاف سیاسی میان جریان های سیاسی ای که تا بیروز خصم هم بودند و چشم دیدن یکدیگر را نداشتند، مشکل تر و پیچیده تر از آنست که بتوان با این گونه ترفند ها به آن نائل شد.

شخصیت های سیاسی مشروطه خواه هستیم. چه انهایی که در رژیم گذشته مشروطه خواه بودند و امروز قاطبه آن ها طرفدار جمهوری هستند، نظیر نیرو های وابسته به جبهه ملی، نهضت آزادی، حزب ملت ایران و چه نیرو هایی که در گذشته مشروطه خواه بوده و هم چنان نیز مشروطه خواه باقی مانده اند، ولو نیروی اندکی هستند. زیرا صحبت از اصول است نه کمیت، سه سال پیش در همین ایام، من با موافقت شورای مرکزی، با زنده یاد دکتر شاپور بختیار که همچنان مشروطه خواه بود و آقایان حسن نژی و احمد مدنی برای تدوین منشور ائتلافی گرد هم آمدیم و تبادل نظر کردیم. متأسفانه این تلاش با ترور ناچاویندانه دکتر بختیار از سوی آدم کشان جمهوری اسلامی ناکام ماند. ما هم اکنون نیز با نهضت مقاومت ملی که در درون آن، مشروطه خواهان نیز فعالیت دارند، آماده همکاری هستیم و نشست های مشترکی داریم.

مشروطه خواهان بعد از انقلاب بهمین

پس مشکل ما با آن نیرو های سیاسی و شخصیت های شناخته شده سیاسی است که دیروز با توسل به قهر و کورتا و استقرار یک رژیم پلیسی، قانون اساسی مشروطیت و ارکان آن را از میان بردند و امروز مشروطه خواه شده اند. بیرون مدافع سلطنت مطلقه و حکومت فردی شاه بودند و تفکر استبدادی داشتند، امروز خواستار برقراری دموکراسی و حاکمیت ملت هستند. من قصد آن ندارم با حرکت از سوابق ذهنی و بدگمانی پایه دار، صداقت همه و مشروطه خواهان بعد از انقلاب بهمین را مانند برخی از صاحب نظران، صرفاً بحساب مانور سیاسی و فریب مردم بگذارم. زیرا اصولاً بر این باورم. همان تجربه ای که بر ما گذشته، بر بسیاری از مشروطه گشایان دیروزی نیز گذشته است. اگر تحول از تفکر استبدادی و درک لئینی از آزادی به یک سیستم فکری بنیاداً دموکراتیک را برای خودمان امری دشمنی و تغییر بی صداقتی می دانم، چرا چنین تحولی را برای سایر جریان های فکری استبدادی غیر ممکن بدانم؟ خواست قلبی من این است که چنین تحول صادقانه ای صورت پذیرد. زیرا اساساً به خاطر ارمان آزادی و دموکراسی که در سر می پرورانم، آرزو مندم همه نیرو های اپوزیسیون جمهوری اسلامی، مستقل از سلیقه ای که برای شکل نظام سیاسی آینده ایران دارند، واقعاً با صمیمیت و از روی ایمان به مقوله هایی چون آزادی و دموکراسی و حقوق بشر، منتقد و متعهد باشند و برای تحقق آن ها بزرزند. زیرا تضمین آزادی ها و دموکراسی و استمرار آن در ایران فردا، در گرو گرویدن هر چه گسترده تر مردم و مؤلفه های مختلف سیاسی کشور و به ویژه رهبری این جریانها، به استست، حقیقت چنین تحولی را باید هر نیرو و شخصیت سیاسی، با کردار و پندار خود به ثبوت بوسانند و مردم را قانع سازد. این امر به ویژه درباره مشروطه خواهان بعد از انقلاب بهمین ضرورت دارد.

ویژگی مشروطه خواهان بعد از انقلاب

مشروطه خواهان بعد از انقلاب بهمین، یک نیروی سیاسی اپوزیسیون مثل دیگران نیستند. نباید از نظر دور داشت که ایشان، نهاد دستگاه حاکمه قبلی کشور اند. زنده راه، وگلا، سناتور ها، امرای ارتش، صاحبان زر و زور، باقی ماندگان دربار گسترده پهلوی و سایر عناصر هیات حاکمه استخوانبندی اصلی این جریان و گردانندگان آنند. حساب این ها از افراد عادی که اغلب از بغض جمهوری اسلامی حسرت گذشته را می خورند و تنها مرجع و خاطره تاریخی آن ها نظام پانشاهی است، متفاوت است. حساب این جریان حتی با شخصیت هایی چون دکتر شاپور بختیار که مشروطه خواه بود ولی دنبال عباس میرزا و کریمخان زند می گشت نیز فرق دارد. این ها علناً خواهان رجعت همان خاندان پهلوی به سلطنت اند و رضا پهلوی مدعی آن نماد این جریان است. ایشان، مشروطه خواه مشروط اند. شرط شان نیز استقرار سلطنت پهلوی هاست. گویی مشروطیت همزاد یک خانواده است.

با این ترتیب، طبیعی است که ورود این جریان به صحنه سیاسی اپوزیسیون نمی تواند گذشته چندان دور را که هنوز در حافظه تاریخی ایرانیان زنده است، احیا ننماید. زیرا ریشه های مصیبتی را که امروز مردم ایران بدان گرفتارند، باید در همان رژیم مطلقه و وابسته محمد رضا شاه جستجو کرد. هر پژوهشگر معتبری معترف است که تطفه انقلاب بهمین ۵۷ در همان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پسته شد که حکومت ملی و آزادی خواه دکتر مصدق را سرتگون ساخت. سرتگون کردن دکتر مصدق، آن هم از راه کودتا، که به نست سازمان های جاسوسی انگلستان و آمریکا طراحی و مستقیماً رهبری می شد و به نست عده ای اروپا و لومین که با لیبره و دلار از جنوب شهر جمع آوری شدند، تحقق یافت، مسیر تاریخ ایران را عوض کرد. محمد رضا شاه در تشکر از کرمیت روزولت گفت: تخت و تاج من مدیون خدا و ملت و شمامست! که البته خدا و ملت جزو تعارفات بود. حقیقت ملموس همان سازمان «سیا» یعنی آمریکا بود. لذا، کودتای ۲۸ مرداد اجانب را بر میهن ما و تمام شئونات کشور مسلط کردند. و بالا تر از هر چیز، فرود ملی ایرانیان را در هم شکست. این عقده ها بود که در انقلاب بهمین ۵۷ چون آتشفشان زبانه کشید و تر و خشک را با هم سوزاند.

تصادفی نیست که رهبران سازمان های چپ با تردید و بدگمانی از پیام وحدت و همکاری سلطنت طلب ها استقبال می کنند و بسیار محتاط اند.

بسی از آن ها، صرفاً بخاطر عقیده، سال ها از جوانی خود را در زندان ها و شکنجه گاه های ساواک از نست داده اند.

آقای داریوش همایون می نویسد: «سوم اسفند ۱۳۹۹ و فرمانروایی رضا شاه تا همین چند ساله گذشته از مایه های جدائی نیرو های سیاسی ایران بود که جز در تعبیر تاریخ در زمینه های اصلی دیگر با هم توافق هائی دارند. امروز دوران رضا شاه دارد از قلمرو سیاست به قلمرو تاریخ می رود. اختلاف نظر هنوز بسیار است. ولی کمتر کسی آن دوران را همچون گوز بر سر مخالفان سیاست می گوید. باید امیدوار بود که با ۲۸ مرداد نیز به همان گونه رفتار کنند. لازم نیست همه دوباره آن يك سان ببیندشند. اما این هم که همفکری در رویداد چهل سال پیش شرط همکاری امروز و آینده باشد تنها در جامعه ای از نظر سیاسی توسعه نیافته می تواند روی دهد» (کیهان لندن، ۳۰ دی ماه ۱۳۷۲).

البته اگر بار دیگر تاریخ نویسی بدست صاحب قلمان خاندان پهلوی بیفتد و همان بساط سابق برقرار گردد، مسلماً همان گونه که ایشان نوشته اند، به جای کودتای انگلیسی حوت ۱۳۹۹ و یا به طور ساده «سوم اسفند ۱۳۹۹ و فرمانروایی رضا شاه» سخن خواهد رفت و به تبلیل و توجیه آن خواهند پرداخت. و به جای کودتای انگلیسی - آمریکائی ۲۸ مرداد، به گونه داریوش همایون، از خاطره «۲۸ مرداد» و یا به قول محمد رضا شاه با عنوان «قیام ملی ۲۸ مرداد» یاد خواهند کرد. اما اثرات عمیق و خانمان برانداز کودتای ۲۸ مرداد، در فاجعه ای که سال هاست در کشور ما و بر مردم میهن ما مستولی است، محسوس تر و زنده تر از آنست که به این زودی ها و به آسانی از خاطره ها زنده شود. یک پژوهشگر آمریکائی در کتاب «پایان امپراطوری» خاطرنشان می سازد: «توطئه انگلیس برای برانداختن مصدق و برگرداندن شاه مستبد کمک به آزاد کردن نیرو هائی نمود که اثرات آن طی دهه هشتاد ظاهر شد. یعنی کشور را صد ها سال به عقب انداخت.

بدبختانه، چه طی ۲۵ سال آخرین دوران حکومت پهلوی و چه پس از آن در جمهوری اسلامی، این دو رژیم به دلایل متفاوتی، برای محو و تیره و تار ساختن سینمای دکتر محمد مصدق و نقش تاریخی وی از هیچ کوششی غفلت نکردند. کودتائی را که از مدت ها پیش در خارج از مرز های ایران، با تیبائی عوامل داخلی کودتا تدارک دیده بودند و زمینه سازی می کردند، به حساب برخی خطا های جدی مصدق در ماه های آخر حکومت او واریزی کردند و حقیقت را مسخ نمودند. در قرن است که ملت کهنسال ایران تحقیر شده و غرور ملی او را چریحه دار کرده اند. قاطبه حکومت های ایران وابسته به قدرت های خارجی بودند. نقش تاریخی دکتر مصدق در ستیز با این نظام وابستگی بود و به حساسیت آن نیز آشنائی داشت. به همین علت در جلسه چهارم دادرس، در رة صلاحیت دادگاه گفت: «من خود می دانم که يك گناه بیشتر ندارم و آن این است که تسلیم نمایالت خارجی ها نشده و نست آنان را از منابع ثروت ملی کوتاه کردم و در تمام مدت زمام داری خود از لحاظ سیاست داخلی و خارجی فقط يك هدف داشتم و آن این بود که ملت ایران بر مقدرات خود مسلط شود و هیچ عاملی جز آزاده ملت در تعیین سرنوشت مملکت دخالت نکند. لذا با اطمینان می توانم گفت که دکتر محمد مصدق دیر یا زود، جا و مقام واقعی و شایسته خود را در تاریخ ایران باز خواهد یافت و مشعل تابان راه جویندگان آزادی و استقلال و غرور ملی ایرانیان خواهد شد. آن روز ملاحظه خواهید کرد که مردم ایران با چه لحن و نفرت عمیق تر از کودتاچیان ۲۸ مرداد و با چه تاسفی از پیامد های آن یاد خواهند کرد.

ما از شما نمی خواهیم که درباره رویداد چهل سال پیش حتماً با ما همفکر باشید و یا تعبیررواحدی از رویداد ها داشته باشیم. آنچه مامی خواهیم فکر شما و تعبیرتان از کودتای ۲۸ مرداد و پیامد های آن و ارزیابی از رفتار حاکمیت آن دوران در قبال اصول و ارکان مشروطیت یعنی آزادی و دموکراسی و حاکمیت ملت و حقوق بشر است. زیرا پاسخ روشن و صریح شما به این سئوال، مشابه مشروطه خواهان مشروطه خواهان امپراطوریت پهلوی و نیز شخص آقای رضا پهلوی همچون نماد این جریان، تکلیف ما و ملت ایران را با شما روشن خواهد کرد. آیا آنچه ما از شما می طلبیم تکلیف شاق است؟ آیا خواست حد اقل معقولی نیست؟

ما معتقدیم محمد رضا شاه ارکان مشروطیت را از میان برداشت. همه قدرت را در نست خود قبضه کرد، سازمان جهنمی ساواک را بر جان و ناموس مردم مسلط کردند. هر دگراندیش و مخالف را، اعم از چپ، ملی یا لیبرال سرکوب کرد. رجال با شخصیت را خانه نشین ساخت و زمام امور را بدست «غلامان خانه زاده» سپرد. بنام مبارزه با کمونیسم به توسعه مساجد و گسترش دامنه تبلیغات مذهبی میدان داد، و این چنین، مساجد و مذهب عملاً تنها محتواه و پناهگاه مردم شد و روحانیت چون تنها نیروی جاننشین،





مبتنی بر اصول و موازین دموکراتیک متشکل نشوند، به گذشته خود در اصلی ترین مسائل، لا اقل از مقطع کودتای ۲۸ مرداد برخوردار جدی نکتند، نمی توانند صرفاً با ارائه چند ماده دنیا پسند به مثابه یک مؤلفه طرفدار آزادی و دموکراسی در جامعه سیاسی ابویسیون عرض اندام کنند. آن ها اگر چنین نکنند، ممکن است در سایه امکانات مادی و مالی وسیعی که دارند به نیروی میبدل گردند. به ویژه شاید، بر پایه مناسبات گذشته، از پشتیبانی بین المللی نیز برخوردار باشند. ولی مشکل بتوانند اعتماد نیرو های سیاسی چپ و جمهوری خواهان آزادی خواه و به طریق اولی مردم ایران را بدست بیاورند.

رخنا پهلوی در مصاحبه خود بدست می گوید: «اگر قرار باشد مردم ایران خودشان را بار دیگر در موقعیتی قرار بدهند که با نظام حکومتی درگیر شوند و آنچه را که از لحاظ جانی و مالی دارند، بخواهند این وسط فدا کنند، می خواهند مطمئن باشند که به کجا می رسد و آیا ارزش این را دارد که وارد این جریان بشوند یا نه؟ این بار ملت ایران کورکورانه دنبال یک قول و وعده گروه و سازمانی راه نمی افتد». پس شما چگونه می خواهید این اعتماد مردم را جلب بکنید که کورکورانه، به صرف انتشار یک منشور تو و تمیز و چند گفتار دلپسند به دنبال شما راه نیفتد و بدانند واقعاً با جریان متفاوتی سر و کار دارد؟ طرفداران پهلوی باید بدانند، آنچه مردم ایران درانتظار آتند، عبارت از یک «جانشین دموکراتیک» در برابر جمهوری اسلامی است، نه یک قطب زورمند دیگر.

چارچوب رابطه ما با سلطنت طلبان

با در نظر گرفتن آنچه در بالا آمد و در شرایط کنونی، سیاست ما در قبال «مشروطه خواهان بعد از انقلاب بهمین» چه می تواند باشد؟ من این چارچوب را در جمله کوتاه زیر خلاصه می کنم:

گفتگو آری، اشتکاف سیاسی نه!
 زیرا، اضافه بر ملاحظاتی که فوقاً مطرح شد، واقعیت این است که ما به مثابه یک نیروی جمهوری خواه، خواستار و مبلغ برقراری رژیم مبتنی بر دموکراسی و حقوق بشر و جدائی دین از دولتداری هستیم. این باور راسخ ماست که در شرایط برابر، نظام جمهوری گویا ترین و کامل ترین شکل بیان حکومت مردم بر مردم و حاکمیت ملت است. زیرا در چنین نظامی، هیچ نهایی از کنترل مردم و انتخاف آزاد آنان خارج نیست. من بار ها گفته و نوشته ام که از این دیدگاه حرکت نمی کنم که جمهوری یعنی آزادی و دموکراسی و نظام پادشاهی حتماً معادل استبداد و حکومت فری آزادی است. زیرا، اساساً مسأله آزادی ها و دموکراسی، در همه جا و در همه انوار، پیامد یک مبارزه سیاسی و دستاورد نیرو های طرفدار آنست. مع هذا به این واقعیت هم توجه دارم که به خاطر قدمت تاریخی استبداد در ایران و پیوند شاهان با آن و ضعف فرهنگ دموکراسی در همه ایشار جامعه این خطر بالقوه و جدی وجود دارد که نظام مشروطه به سوی نظام سلطنت مطلقه و حکومت فری بگراید. محمد رضا شاه نیز در سال های اول حکومت خود دموکرات منش بود و بدان تظاهر می کرد. در زمان حکومت دکتر مصدق، در سایه محبوبیت او و در میان مردم و اراده و اصرار دکتر مصدق، شاه تا حدود زیادی سلطنت می کرد نه حکومت. اما تا شرایط مساعد شد، شمشیر را از رو بست.

من با وجود اینکه ادعای رضا پهلوی را مبنی بر اینکه ایشان «وارث پادشاهی ایران» و شاه طبیعی ایرانیان است، وارد نمی دانم. زیرا پادشاهی ملک و دارائی خصوصی نیست که کسی ادعای وراثت آن را بکند. همان گونه که جد ایشان با یک کودتای انگلیسی و سپس با قلدری، به سلسله ۲۰۰ ساله قاجار خاتمه داد و ده ها سلسله پادشاهی دیگر در تاریخ کهنسال ایران هر کدام جای خود را دردی دادند و موضوع خاتمه یافته تلقی شد. انقلاب بهمین ۵۷ نیز منتهی، با یک فرزند میلیونی مردم در خیابان ها و میادین سراسر ایران و سپس در پای صندوق رأی، سلسله پهلوی را از صحنه تاریخ خارج ساخت. اما به عنوان یک دموکرات و معتقد به آزادی دگراندیش، حق رضا پهلوی و همه کسانی می دانم که مایلند به عنوان نیروی سیاسی هوادار پادشاهی، موضوع اعاده مجدد مشروطیت پادشاهی و حتی استقرار مجدد سلسله پهلوی را به نظر خواهی مردم و تصمیم مجلس مؤسسان بگذارند و آزادانه برای خواست خود وارد مبارزه سیاسی بشوند. اما این نیز حق ماست که با توجه به تجربیات تلخ گذشته با دربار پهلوی و اساساً مضرات اعاده مجدد نظام سلطنتی برای سلامت دموکراسی در ایران، به تشکل و گرد هم آشی جمهوری خواهان با شرکت مؤلفه های شناخته شده و آزمایش داده راه آزادی و دموکراسی اولویت دهیم و فعلاً همت خود را صرف آن سازیم.

رضا پهلوی در مصاحبه خود می گوید: «من رأی نهائی مردم ایران در تعیین سرنوشت خویشان را هر چه می خواهد باشد، مورد احترام قرار خواهم داد» و اضافه می کند: «سرنوشت من را ملت ایران تعیین خواهد کرد».
 این گفتار و موضع درست و دموکراتیک است. اما یک سؤال اساسی باز بی جواب می ماند و آن این است: آیا رضا پهلوی احترام به رأی مردم را در مقطع انقلاب بهمین و فرژاندم ۱۲ فوروردین ۱۳۵۸ نیز قبول دارد، یا اینکه منظور ایشان محدود به تعیین تکلیف او «به عنوان وارث پادشاهی ایران در آینده، به عنوان پادشاه مملکت...» است؟

منطقاً، وقتی رضا پهلوی ادعای وراثت پادشاهی ایران را دارد و خود را شاه ایرانیان می داند، رأی آن روز مردم ایران را قبول ندارد. ملاحظه می کنید که این حرف ها صرفاً مطالب تاریخی نیستند و به طور تنگاتنگ در ارتباط با درک ما از آزادی و حاکمیت مردم و مرجعیت آن است. به نظر من حرکت از موضع دموکراتیک ایجاب می کند آقای رضا پهلوی به تضاروت تاریخی مردم در مقطع انقلاب بهمین احترام بگذارد. و در حال حاضر، نه به عنوان پادشاه قانونی و طبیعی ایرانیان، بلکه همچون یک فرد

نست نخورده باقی ماند. و آن گاه امواج اعتراضی نیرو های میلیونی برای آزادی و استقلال به راه افتاد، روحانیون که با تاخیر وارد میدان شدند، بر آن سوار گشته، در غیاب هرگونه سازمان سیاسی و صنفی در کشور، سرگردمی چنین را بدست گرفتند. اینها فقط اشاره هائی به واقعیت دردناکی است که نسل حاضر شاهد آن بود. اگر امروز مردم کوی و برزن، به خاطر مشکلات عدیده زندگی و استبدادی به مراتب سخت تر، جانشان بر لب آمده و آرزوی گذشته را دارند امری قابل فهم است. اما توجیهی بر معایب و خطا های بزرگ آن دوران نیست. اگر امروز مردم روسیه و رومانی بخاطر نشواری های بعد از فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود، مزار استالین و چاوشسکو را گلباران می کنند توجیه گر ترور استالینی نمی باشد. برای اینکه استبداد رژیم پهلوی و خطا های گذشته تکرار نشود و ما بار دیگر از چاله به چاه نیفتیم، نمی توان این گذشته نزدیک را به بایگانی تاریخ سپرد و دم برنیاورد. شما «مشروطه خواهان بعد از انقلاب بهمین»، در برابر کودتای خاتمان برانداز ۲۸ مرداد و تجاوزات خشنی که به مبانی مشروطیت و حقوق اساسی مردم در رژیم گذشته صورت گرفت، چه می گوئید و چه موضعی دارید؟ صداقت در گفتار امروز شما در گرو صداقت تان در موضع گیری و برخورد روشن و قاطع به این مسائل است.

من عمیقاً بر این باورم و بر آن پای می فشارم که هر جریان سیاسی، چه چپ و چه راست، که در گذشته تفکر و عملکرد، استبدادی داشته است، می بایست برای نشان دادن صداقت خود در تعهد به آزادی و دموکراسی، شجاعانه آن را مورد نقد قرار دهد و اشکارا با آن مرزبندی کند. با چنین اعتقادی بود که ما، روند جدائی خود از حزب توده را با ریشه یابی خطا های عقیدتی و تئوریک آغاز کردیم و به بررسی اشتباهات اساسی آن حزب، به ویژه در حمایت از جمهوری اسلامی پرداختیم. و این کار را بدون اینکه واقعا مسوول آن باشیم، صرفاً به این علت که به آن حزب تعلق داشتیم و یا در برابر آن سکوت کردیم، انجام دادیم تا صداقت و جدی بودن خود را نشان بدهیم.

ما به شدت و صراحت از موضع گیری خود در حمایت از جمهوری اسلامی، از خود انتقاد کردیم شما که زمینه و شرایط انقلاب بهمین و روی کار آمدن روحانیت را فراهم کردید و قدرت و حکومت در دست شما بود، چه می گوئید؟ مدعیان امروزی مشروطه سلطنتی که نیروی حاکم بودند، بیش از هر نیرویی مکلف اند که لا اقل ۲۵ سال آخر دوران سلطنت محمد رضا شاه را به نقد بکشند.

آقای رضا پهلوی در مصاحبه اخیر خود با بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه، درباره کسانی که خواستار اعلام موضع ایشان و جریان سیاسی وابسته به او درباره این گذشته نزدیک هستند که هم چنان در حافظه تاریخی نسل حاضر با قوت حضور دارد، اصطلاح «زندانی ماندن در گذشته خود» را به کار می برد. غافل از آن که ما این گذشته را هفت بار زیر و رو کرده و زنجیر ها و قید های ایدئولوژیک را از دست و پال خود گسسته ایم و اینک با آزادی اندیشه و رها از پیش داوری ها به مسائل می نگریم رضا پهلوی به جای پاسخ به مسائل، به شیوه ناپسند تهمت زنی متوسل می شود و چنین افرادی را به «سمیاشی»، «غرض ورزی» حتی «الت دست نظام» و یا چیزی خوار رژیم» بودن متهم می سازد. اما تهمت زنی مسأله ای را حل نمی کند. چگونه شما، با این اخلاق سیاسی رسالت خود را «نزدیک کردن تمام ملت به هم و تأمین همکاری و صمیمیت گرایش های سیاسی مختلف بیکدیگر» می دانید؟

روشن است که آقای رضا پهلوی، برای پرهیز از روبرو شدن با واقعیت تلخ و یا بخاطر ناتوانی و عدم تمایل به انتقاد از دوران پادشاهی پدر، و شاید بدین ملاحظه که این انتقاد گریبانگیر بسیاری از گردانندگان و همکاران وی خواهد شد، متداول ترین، اما شیوه نگرهیده تهمت زنی به انتقاد کننده را انتخاب کرده است. نگرانی بسیاری از جمهوری خواهان و چپ های دموکرات و تردید آن ها در صداقت گفتار «مشروطه خواهان بعد از انقلاب بهمین» نیز در اینست که نمی خواهند گذشته ای را که در تکوین آن در مسولیت مستقیم داشته اند، به نقد بکشند و با آن مرزبندی کنند. در این صورت، چه تضمینی وجود دارد که وضع گذشته را تکرار نکنند. چنین رفتاری، اگر اصلاح نشود، به این بدگمانی میدان می دهد که نیت آن ها از اعاده مشروطیت، اساساً اعاده خاندان پهلوی بر سریر پادشاهی است نه چیز دیگر.

یونظر من «مشروطه خواهان بعد از انقلاب بهمین» تا در سازمان واحد و

مشروطه خواه، برای گرایش فکری و سیاسی خود وارد میدان بشود و اگر در ایران آزاد و در یک مجلس مؤسسان منتخب آزاد مردم، اکثریت به مشروطه سلطنتی برای خود، آن هنگام اگر مایل بود خود را به خاطر مبارزه ای که برای استقرار آزادی در ایران کرده است، نامزد پادشاهی ایران بکند، ملاحظاتی فوق دربار «مشروطه خواهان بعد از انقلاب بهمین» از موانع ائتلاف سیاسی ما با آن هاست. زیرا دغدغه خاطر آنها بیش از آنکه برقراری مشروطیت باشد رسوسه رجعت خاندان پهلوی به پادشاهی ایران است. تصادفی نیست که آنان اثرات انقلاب بهمین را نادیده می گیرند و رهنما پهلوی همچنان خود را شاه ایران می خواند و تمام این جریان سیاسی قرار می گیرد. حال آنکه جمهوری خواهان پایبند دموکراسی نه نمادی دارند و نه پیشاپیش برای خود رئیس جمهور انتخاب کرده اند. زیرا چنین کاری مغایر با درک ما از آزادی و تعهد ما به اصول دموکراسی است. در واقع، رهنما پهلوی خود علناً اعلام می کند که می خواند در ورای سازمان ها و جریان ها و گرایش های مختلف قرار بگیرد و نقش خود را گردآورده نیرو ها می داند. یعنی از حالا می خواهد شاه بالقوه همه ما باشد! ائتلاف سیاسی ما با سلطنت طلب ها، در چنین شرایط نابرابر، به معنی از دست دادن هویت جمهوری خواه ما می باشد. و عملاً رهنما پهلوی از تمام «مشروطه خواهان بعد از انقلاب بهمین» به رهبر جمهوری خواهان نیز مبدل خواهد شد. زیرا در چنین ائتلاف سیاسی بنیادین بناچار شکل نظام آینده مطرح نخواهد شد، اما شیخ یک رهبر و نماد پادشاهی که رسالت هم آهنگ کردن و جمع نیرو ها را بر خود قائل است، سراسر آن را زیر چتر خود خواهد گرفت. ملاحظه می کنید که تن دادن به این حالت، مغایر با اعتقادات بنیادین ما و نقض غرض است. این مطلب سخن امروزی من نیست. بلکه چند سال پیش در مصاحبه با کیهان لندن نیز بر آن تاکید کرده ام.

خلاصه کلام این است که «مشروطه خواهان بعد از انقلاب بهمین» نه مسؤلیت تاریخی خود در کودتای ۲۸ مرداد و سرنگون ساختن دولت ملی و آزادی خواه دکتر مصدق را برعهده می گیرند؛ نه حاضرند سیاست رژیم در ۲۵ سال بعد از کودتا را، بخاطر زیر پا گذاشتن میثاق مشروطیت، از میان بردارند همه موازین آزادی و دموکراسی و وابسته کردن کشور به اجانب مورد سوال قرار دهند؛ و نه نقش انقلاب بهمین و قضاوت مردم را در پایان دادن به سلطنت پهلوی قبول دارند. و آن وقت اینان، انتظار و توقع دارند، به صرف انتشار یک منشور دنیا پسند، مارکزیستگان سیاسی اپوزیسیون، چشم بسته به استقبال آن ها بشتابند! انصافاً چه فرق جدی بین ادعای شاه بودن آقای رهنما پهلوی و رئیس جمهور خواندن خانم مریم رجوی وجود دارد؟ مگر آنها نیز نمی خواهند رئیس جمهور خود را به «رای مردم بگذارند؟

ملاحظه می کرد که برای ائتلاف و همکاری سیاسی با «مشروطه خواهان بعد از انقلاب بهمین»، مسائل جدی و واقعی در میان است. از لحن گفتار خانم ارجمند که حالا به مشروطه خواهان سلطنتی پیوسته است، چنین استنباط می شود که گوش معامله خوبی کرده است. و از چنین دیدگاهی است که به ما هشدار می دهد که اگر چه ما، بخاطر «منزّه طلبی»، «باز رجخوانی کرده و خط و نشان بکشند، بازنده میفون خودشان خواهند بود، او فکر می کند سیاست تجارت یا قمار است. ایشان و همفکرانشان می توانند مطمئن باشند که حزب دموکراتیک مردم ایران و من نیز جزو آنها، منزّه طلب با بار منفی کلام نیستیم. مطالب انتقادی مطرح شده در این نوشته، با گفتار ما و موضع گیری های قبلی ما که مورد پسند ایشان نیست، نه با انگیزه خرده گیری و بهانه تراشی یا منزّه طلبی است، بلکه برخاسته از اعتقادات ما و تجربه زندگی طولانی سیاسی و تعهد ما به رعایت اصولی است که خود را پایبند آن می دانیم و همواره دربارۀ همه این مسائل آماده بحث و گفت و گو بوده ایم.

چشم انداز و برنامه ائتلافی ما چیست؟

آنچه مردم ایران و مبارزان درون کشور انتظار دارند و آن حلقه کم گشته ای از بی اندک، ایجاد یک «جانشین دموکراتیک» (الترناتیو دموکراتیک)، از همه مؤلفه های شناخته شده و آزمایش داده راه آزادی، دموکراسی و حقوق بشر در برابر جمهوری اسلامی است. تلاش های ما در گذشته برای دادن اولویت به جبهه ای از جمهوری خواهان با چنین چشم اندازی بود، که متأسفانه با مشکلات روبرو شد. قصد ما این بود و هست، که تشکل جمهوری خواهان را به یکی از مؤلفه های درون یک ائتلاف گسترده تر مبدل سازیم. سستیابی به جبهه جمهوری خواهان همچنان در دستور کار ما و تلاش برای تحقق آن، وظیفه دائمی ماست.

مؤلفه های اصلی این ائتلاف گسترده، یا آنچه ما «جانشین دموکراتیک» می نامیم، بشکل من عبارتند از: سازمان ها و شخصیت های چپ دموکرات، گرایش های مختلف باقی مانده از جبهه ملی (چه لائیک و چه اسلامی نظیر نهضت آزادی)، نهضت مقاومت ملی، حزب دموکرات کورستان ایران و جنبش های اصیل مشابه و جمهوری خواهان ملی. بدیهی است چنین ائتلاف گسترده ای، با توجه به ترکیب آن، جبهه جمهوری خواهان نیست و نباید باشد، تا بتواند در های خود را نه فقط به روی عناصر مشروط خواه در درون نهضت مقاومت ملی و یا جریان های مشابه دیگری که دربارۀ شکل نظام موضع ندارند، باز بگذارد و آن ها را نیز با بر بگیرد، بلکه قادر باشد سایر شخصیت ها و افراد مشروط خواهی را که منشور ائتلاف را می پذیرند در داخل و خارج از کشور، به سوی خود جلب نماید.

آن گاه که این نیروی «جانشین دموکراتیک»، به طور کامل یا نسبی به وجود آید، می تواند با «سازمان مشروطه خواهان بعد از انقلاب بهمین»، اگر که با به حیات گذاشت و الزامات یک جریان دموکراتیک را، آن گونه که قبلاً به تفصیل بیان کردیم، رعایت کرده باشد، بدون اینکه در هم بیامیزند، در موارد و مسائل مشخص، به ویژه در مبارزه برای آزادی و حقوق بشر و

تحول ایران بسوی دموکراسی و حکومت مردم بست به اقدامات و ابتکارات مشترک بوند. در هر حال ما به روال گذشته، برای گفتگو با آنان و یا شرکت در سمینار ها و کنفرانس ها در هر موردی که مفید تشخیص دهیم، آماده ایم.

در پایان توضیح یک مطلب را به خاطر اهمیت آن ضروری می دانم. خانم ارجمند به قصد تخطئه و بد نام کردن من، با کتابی می نویسد: «منی شود هم در روزنامه اطلاعات جمهوری اسلامی مقاله نوشت و هم در نشریات اپوزیسیون». اشاره ایشان قاعداً مربوط به نقدی است که به خاطرات کیانوری می نویسم و در روزنامه اطلاعات چاپ می شود. متأسفانه برخی از نمایندگان برجسته همین جریان نیز بعد از جلسه پاریس و هامبورگ، شایعه پراکنی می کنند که بله! حزب دموکراتیک مردم ایران اگر با سلطنت طلب ها وارد ائتلاف سیاسی نمی شود برای آنست که با جمهوری اسلامی مذاکره می کند! سازمان مجاهدین خلق نیز که در تخطئه کردن جریان های سیاسی از هر طیف بد طولانی دارد، ماده خام فراهم می کند. از جمله اخیراً، گروهی فرهاد فرجاد، عضو شورای مرکزی حزب ما را در دادگاه برلین به طور باور نکردنی تحریف کرده اند و غذای تبلیغاتی برای عده ای فراهم کرده اند. بنابراین:

اولاً - مجبورم بگویم، حتی فکر آن، نهایت کوتاه بینی سیاسی است که تصور شود من بخاطر انتشار مقالات در روزنامه اطلاعات که آن هم در آینده نزدیک پایان خواهد یافت، مشی سیاسی ام را تغییر داده ام. ده ها مقاله از من در انتقاد از نقش آزادی ها و حقوق بشر، یا در ماجرای تورو دکتر شاپور بختیار و بررسی عمومی وضع سیاسی کشور، در اسناد کنگره های حزب ما، قبل و بعد از انتشار نقد بر خاطرات کیانوری به چاپ رسیده است. همین مقاله به تنهایی از لحاظ موضوعی کفایت و موضع مرا نسبت به جمهوری اسلامی نشان می دهد و برای چاپ نیز در اختیار نشریه اپوزیسیون امروز قرار داده ام. آقای هوشنگ وزیري شاهد است که در آغاز وقتی از من خواستند که نقد بر خاطرات کیانوری را برای کیهان لندن بنویسم، من آماده بودم اگر روزنامه اطلاعات پاسخ مساعد نداد، خواست ایشان را بر بیاورم. موقعی که برای چند ماهی جلو انتشار مقاله هایم در اطلاعات گرفته شد به آقای وزیري مراجعه کردم، ولی چون قصد خاتمه دادن به انتشار خاطرات کیانوری داشتند، عملی نشد.

من به این جهت علاقه مند بودم تا نوشته ام در روزنامه اطلاعات چاپ شود که اولاً، آن هنگام، خاطرات کیانوری به طور پاورقی در آن روزنامه منتشر می شد و در مقدمه کتاب خاطرات کیانوری از پژوهشگران داخل و خارج خواست بودند هر نظر و انتقادی دارند، بنویسند. لذا روزنامه اطلاعات را مناسب ترین جا برای چاپ نقد بر خاطرات کیانوری تشخیص دادم. ثانیاً - به خاطر تحریفات بی شمار تاریخی و تلاش کیانوری برای بد نام کردن شخصیت های چپ مستقل و آزادی خواه و شخصیت های ملی و تخطئه جنبش ملی شدن صنعت نفت، ارجح بود که بررسی من نیز در داخل کشور و در اختیار نسل جوان قرار بگیرد که از گذشته چیزی نمی داند. و به این شرط مقاله ها را برای انتشار در اختیار اطلاعات قرار دادم که بی کم و کاست آن ها را چاپ کنند و انصافاً این کار را با سواس انجام می دهند و من سپاسگزارم. در این مقاله ها من حرف خود را می گویم. آیا شما اصلاً از دکتر مصدق و جنبش ملی شدن صنعت نفت سخن می گویم. آیا شما اصلاً مقاله های مرا خوانده اید و با آگاهی از محتویات آن است که به من توهین می کنید؟

موضع من دربارۀ سلطنت طلب ها تا زگم ندارد. سه سال پیش در مصاحبه مفصلی با کیهان لندن نظریاتم را صریحاً گفته ام. بار ها در میز گرد های تلفنی با شرکت از جمله آقای داریوش همایون، سیاست خودمان را توضیح داده ام. شما و دوستانتان از شایعه پراکنی و بد نام کردن ما چه سویی می برید؟

اما دربارۀ شایعاتی که برپایه جعلیات مجاهدین از دادگاه برلین به راه افتاده است، در همین شماره راه آزادی، عین شهادت فرهاد فرجاد چاپ شده است که با قرائت آن به کذب محض ادعای مجاهدین و گستاخی این سازمان در تحریف مطلب آشنا می شوید و چون نسبتاً مفصل است علاقه مندان را به خواندن آن در راه آزادی دعوت می کنم.

این را نیز بگویم که مستقل از شایعه بالا، اساساً حزب دموکراتیک مردم ایران و یا اعضای رهبری آن تا کنون هیچ گونه مذاکره و ملاقات، رسمی یا خصوصی، فردی یا جمعی با مقامات و مسئولان و نمایندگان جمهوری اسلامی نداشته اند. و این وضع با وجود مصوبه ای است که مدت ها پیش در راه آزادی منتشر شده است، که ملاقات خصوصی اعضای رهبری حزب و به ویژه سخنگوی شورای مرکزی با نمایندگان سیاسی هیچ چریانی منع نگردیده است.

در فاصله انتشار شماره اخیر و این شماره، شماری از خوانندگان محترم نشریه و نیز احزاب و سازمان ها و انجمن های فرهنگی و نشریات مختلف، با نامه های خود سال نور را به ما تبریک گفته اند. هیات تحریریه راه آزادی با تشکر صمیمانه از همه آنها، متقابلاً سالی موفق و پیروز را برای همگان آرزو می کند.

چرا خاک به چشم حقیقت می پاشید؟

سؤال: آیا نخست در [رستوران] میکونوس برای مذاکره پارویم بود؟

پاسخ: راجع به نخست با دکتر سمیع در رستوران و مذاکره با رژیم اسلاً ممکن نیست که چنین بوده باشد. وقتی که آن ها برادر مرا کشتند و زبان او را بریدند، او عضو حزب بود و حزب توده از رژیم دفاع می کرد، بطور می توانستم باور کنم که آن ها حالا می خواهند (رژیم) خوشان را به ما نزدیک کنند و بطور ممکن بود که ما بتوانیم به ایران برگردیم و یا با رژیم وارد مذاکره بشویم؛ نه فکر نمی کنم که تقریباً غیر ممکن بوده که چنین مذاکراتی وجود داشته است.

قاضی دادگاه: راجع به نجاشی گفتید: نجاشی گفته که آدرس جدید و تلفن جدید کشتگر را که دبیر فدائیان است و گفته که ما آدرس و تلفن بایک را هم داریم و گفته مثلاً آدرس بختیار را هم داریم و گفته که من می توانم با دستهایم بختیار خاتن را بکشم و چند ماه بعد بختیار کشته شد [ملاحظه می فرمائید که خمیرمایه تمام سوادگری ها و دروغ پردازی های آقای روحانی، درباره جلسه بحث میان سفیر جمهوری اسلامی در بن با «تعدادی از سران گروه ها ساخته و پرداخته همین اشاره قاضی دادگاه به مکالمه تلفنی فردی بنام نجاشی با هیت الله غفاری است].

پاسخ: اسم نجاشی بعد از ترور بیشتر مطرح شد.
قاضی دادگاه: از خانم بدیمی [همسر نوری دهکردی] چه شنیدید؟
پاسخ: خانم بدیمی به من گفت که نجاشی بعد از ترور به ایشان زنگ زده و گفته که می خواستم با دوستم آقای فرهاد صحبت کنم ولی عوضی شماره دهکردی را گرفته ام!

سؤال: نظرتان راجع به گفته نجاشی نسبت به خودتان چیست؟
پاسخ: ایشان خواستند که ظن و شک ایجاد کنند راجع به کسی که شوهرش کشته شده است. و ایشان خواسته که به ما اعلام خطر هم بکنند، ایشان خواسته به ما بگویند که بله ما شماره تلفن شما را داریم

سؤال: آیا مزاحمت های تلفنی داشتید؟
پاسخ: بله، بعد از ترور چندین بار در شب و نصف شب تلفن زدن. یکبار خانمی بود که می گفت که می خواهد با من صحبت بکند، بعداً اسم برادرم فرهاد را آورد که بیست سال پیش فوت کرده، او می خواست به من بگوید که پرونده مرا دقیقاً می شناسد.

سؤال: آیا تهدید های جدیدی داشته اید؟
جواب: بله، حدوداً دو ماه و نیم پیش کسانی از ایران آمدند و به من گفتند که باید مواظب خودم باشم.
سؤال: آیا نجاشی به این جلسه دعوت شده بود؟
جواب: خیر غیر ممکن است که این چنین بوده باشد، بطور فکر می کنید که چرپانات نیرو های مخالف [رژیم] آن قدر احمق باشند که چنین چیزی را بعد از قتل دکتر قاسملو دوباره انجام دهند؟

داستان: چه نیرو هائی، نیرو های اصلی مخالف رژیم هستند؟
پاسخ: قوی ترین گروه مجاهدین هستند. بعد حزب دموکرات کرستان ایران هست. بعد از نیرو های چپ می شود گفت سازمان اکثریت از نظر تعداد قوی ترین هست. دموکرات ها و لیبرال ها هم قوی هستند ولی سازمان دهی قوی ندارند.

داستان: آیا رابطه بین نیرو های مخالف رژیم را می توان دوستانه ارزیابی کرد؟
پاسخ: نمی دانم رابطه دشمنانه چیست. آنها همه یک دشمن مشترک دارند. ولی اختلاف نظر هم داریم ولی خوشحال می شوم برای موفقیت هر گروهی علیه رژیم.

متأسفانه به نظر می رسد اپوزیسیون ایران پس از آنهمه تجربه تلخ هنوز با چنین سبک و سیاقی با مخالفین خود برخورد می کنند اگر ما امروز نتوانستیم میان خود حد اقل فضای سالم، برخورد انتقادی مبتنی بر واقعیت ها و نیز منش و رفتار انسان را برقرار کنیم، فردا چگونگی می خواهیم در جامعه ایران و در مقام مسئولیت پیام آور چنین فرهنگ و شیوه برخوردی باشیم؟

چیزی که در این میان بیشتر تأسف آور است نوع برخورد نیرو های اپوزیسیون در درون خود و بویژه در رابطه با جمهوری اسلامی است. اپوزیسیون سالم و هوشمند در تمام دنیا تلاش می کند نیرو های هر چه وسیعتری را حتی گاه از درون حکومت گرد شعار های اساسی مانند آزادی متحد کند و رقیب خودگامه خود را در انزوی بیشتر فرو ببرد. در نمونه ایران بخشی از اپوزیسیون گاه بطور بیمارگونه تلاش دارد نشان دهد که این یا آن نیروی اپوزیسیون می خواهد با رژیم بسازد و یا با او کنار آید. نیرو هایی که اینگونه عمل می کنند از پاشیدن تخم نفاق، از بی اعتمادی، از پراکندگی نیرو های مخالف چه سودی می برند؟

تشریح «مجاهد» جریان دادگاه برلین در مورد محاکمه متهمان به قتل دکتر شرفکنی و هم زمان او را دستاویز قرارداده، با تحریف گفته های شاهان مختلف به جنگ احزاب و سازمان های چپ رفته، و سعی در خراب کردن چهره آنها نزد افکار عمومی دارد. متأسفانه در این میان برخی افراد اپوزیسیون و جریان های سیاسی نیز بدون توجه به بی اساس بودن این نوشته ها به تفسیر و نقد آنها می پردازند. در شماره ۳۲۰ نشریه مجاهد در مقاله ای به قلم محمد رضا روحانی تحت عنوان «رابطه وقتی به طور عادی برقرار نیست، به طور غیر عادی برقرار است»، مطلبی از گفته های مشروح فرهاد فرجاد، یکی از شهود دادگاه، که عضو شورای مرکزی حزب دموکراتیک مردم ایران نیز هست، را بصورت نادرست و تحریف شده آورده است که جای تأمل بسیار دارد.

ما ذیلاً مطلبی را که در نشریه مجاهد آمده است عیناً می آوریم. سپس از روی تند نویسی صورت جلسات دادگاه که مسوولان دفتر حزب دموکرات کرستان ایران و کمیته ضد ترور در پاریس در اختیار ما گذاشته اند، تمام مطالبی را که فرهاد فرجاد مستقیماً یا غیر مستقیماً، نور یا نزدیک در موضوع مربوط به رابطه، جلسه بحث، ملاقات و مذاکره تلفنی و غیره با مقامات جمهوری اسلامی در پاسخ به سوالات رئیس دادگاه و قاضی و وکلای متهمان گفته است عیناً نقل می کنیم، تا میزان تحریف واقعیت از سوی نویسنده مجاهد روشن شود.

آقای محمد رضا روحانی در مقاله فوق الذکر در رابطه با فرهاد فرجاد چنین نوشته است: «... و آن سفیری که در جلسه بحث «تعدادی از سران گروه ها» به لفظ مبارک فرموده بودند که قادرند با دست های خود آدم خفه کنند، دست هایشان مچطل نخواهد ماند! (این جملات قصار را نماینده حزب دموکراتیک مردم ایران در جلسه دادگاه از قول سفیر رژیم در بن تکرار کردند)».

در این جمله کوتاه چند حکم مغایر با واقع صادر شده که ریشه همه سوء تفاهات و شایعه پراکنی هاست:
اولاً - صحبت از جلسه بحث میان سفیر جمهوری اسلامی در بن با «تعدادی از سران گروه ها» شده است.

ثانیاً - تلویحاً القا شده است که فرهاد فرجاد چون گوینده آنست، در این «جلسه بحث» ساختگی نویسنده مقاله حضور داشته. آقای روحانی این «داده ها» را پهلوی هم می چیند تا برساند که سازمان های چپ و از جمله حزب دموکراتیک مردم ایران از مدت ها پیش با جمهوری اسلامی و مقامات رسمی آن مشغول بحث و مذاکره هستند!

اینک آنچه فرهاد فرجاد مجموعاً در این رابطه اظهار کرده است:
سؤال: آیا می دانید که بحث ها و مذاکراتی با رژیم وجود داشته است؟

پاسخ: فرهاد فرجاد: اگر منظور نشست است خیر. هیچ ارتباط یا مذاکره ای با افراد رژیم در کار نبوده. ولی به طور کلی آیا مذاکراتی وجود داشته، این مسأله دیگری است.

سؤال: آیا چیزی درباره نجاشی می دانید [نجاشی نام شخصی است که به افراد مختلف بنام جمهوری اسلامی و از دفتر ریاست جمهوری تلفن می کرده است]؟

پاسخ: از سال ۱۹۹۱، برادر عزیز غفاری، آقای هیت الله در پاریس، در یک جلسه به ما گفت که ایشان یک تلفن از دفتر رفسنجانی داشته و شخصی بنام نجاشی با او تماس گرفته و از طرف رفسنجانی گفته که بله ما می دانیم که شما نیرو های دموکراتی هستید و ما می دانیم که شما کجا می نشینید و چه شماره تلفنی دارید. ما همه چیز را می دانیم و همسرت می تواند به ایران بیاید.

چه جوی بین چپی ها و نیرو های چپی و چه کوشش هائی از طرف رژیم می شد که آنها را بخرد و به ایران بازگرداند؟ مثلاً رضائی رئیس پاسداران مقاله نوشته است که چپی ها بی وطن شده اند و غیره. این یک برنامه سرتاسری از طرف رژیم بود که بعد از کشتار در ایران می خواست که نیرو ها و افرادی را در خارج برای خودش بدست آورد. در سال ۱۹۹۱ رژیم ایران مستقیماً با سازمان فدائیان خلق به رهبری هیت الله برادر عزیز، تماس [تلفنی] برقرار کرده بود. این سازمان به طور رسمی جواب رژیم را در تخریباتش داد و موضع گیری کرد.

سؤال: بله این موضع رسمی این سازمان بوده است. راجع به آقای نجاشی چه می دانید؟

پاسخ: می دانم که سعی کرده که با چندین نفر رابطه بگیرد. برای اولین بار اسمش را از هیت الله غفاری شنیده ام.

سؤال: آیا نجاشی در برلین بوده است؟
پاسخ: بعد از ترور برلین، نجاشی به من در خانه تلفن زد. او پای تلفن گفت که من نجاشی هستم و می خواهم با فرهاد صحبت کنم. گفتم بله خودم هستم. گفت نه من با او صحبت کرده ام، شما فرهاد نیستید و گوشی را گذاشت. آن ها بعد از ترور خیلی به خانه من تلفن زدند. چون می دانند حال همسر من خوب نیست و سعی کردند با مزاحمت های تلفنی مرا آزار بدهند. دیگر چیزی از او نمی دانم.

صفحه اقتصادی

توضیح:

وضع اقتصادی جمهوری اسلامی هر روز وخیم تر می شود و بن بست اقتصادی نمایان تر می گردد. برای آشنا کردن و در جریان قرار دادن خوانندگان راه آزادی با معضلات و وضع اقتصادی کشور، هیأت تحریریه تصمیم گرفت صفحه ویژه ای را به این موضوع اختصاص دهد.

آنچه در زیر می خوانید، پیاده شده سلسله گفتار های هفتگی اقتصادی آقای فریدون خاوند در بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه است که با جلب موافقت قبلی ایشان صورت گرفته و قدمی در راه تأمین مقصود بالاست. امیدواریم اقدام ما مورد پسند خوانندگان قرار بگیرد و اگر نظر و پیشنهادی در جهت بهبود و گسترش صفحه اقتصادی دارند، از طرح آن مضایقه نکنند.

هیئت تحریریه

وضع اقتصادی ایران در سالی که گذشت

۱۳۷۲ بدون تردید به عنوان یکی از دشوار ترین سال ها در تاریخ معاصر اقتصادی ایران ثبت خواهد شد. تکان های ناشی از سیاست تک نرخی شدن ارز، بحران خزانه داری ایران و پیدایش مسئله «موقه» ها، الزام دولت به کاهش چشمگیر حجم واردات و رکودی که از این طریق گویانگیر واحد های تولیدی شد، کمای فراوان بازار نفت و کسری قابل ملاحظه درآمد های ارزی، همه و همه بست به دست هم داده و بسیاری از امید هائی را که پس از پایان جنگ ایران و عراق و اجرای سیاست «تعديل اقتصادی» در کشور پدید آمده بود، بریاد دادند.

در عرصه سیاستگذاری اقتصادی، ۱۳۷۲ سال پایانی برنامه پنجساله جمهوری اسلامی بود، ولی جناح های مختلف قدرت بر سر ارائه کارنامه این برنامه ظاهراً به توافق نرسیدند و مهم تر از آن، تصویب برنامه پنجساله دوم نیز، که می بایست خطوط عمده توسعه اقتصادی کشور را ارائه دهد، به تعویق افتاد. پنج سال پس از اجرای سیاست «تعديل اقتصادی»، که با آغاز نوره اول ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی به عنوان استراتژی رسمی ایران در عرصه اقتصادی ارائه شد، به نظر میرسد که امروز جناح های مختلف جمهوری اسلامی درباره دامنه تأثیر این استراتژی و نحوه اجرای آن وحدت نظر ندارند و همین پراکندگی سیاست اقتصادی ایران را با ابهام فراوان روبرو کرده است. یادآوری میکنیم که در سالی که گذشت، محسن نوربخش، یکی از نظریه پردازان اصلی سیاست «تعديل»، مقام وزارت امور اقتصادی و دارائی را از دست داد و محمد حسین عادل، که او نیز یکی از پیشگامان عمده این سیاست به شمار می آید، باز با بین رفتن و ماندن نوسان کرد. البته در جمهوری اسلامی، کمتر جناحی است که محور های عمده «تعديل اقتصادی» را در برابر علامت سؤال قرار دهد. نه میدانند که ایران نمیتواند اقتصاد خود را سر و سامان بخشد مگر آن که با کسر بودجه مباره کند، نظام مالیاتی را دوباره بسازد، دیوانسالاری را کاهش دهد، کارخانه های عریض و طویل دولتی را به بخش خصوصی واگذارد، قانون کار را بر مسیر پویائی هرچه بیشتر فعالیت اقتصادی تغییر دهد، سوئیس ها را محدود سازد و بازرگانی خارجی خودش را بازاریابی کند. این اصلاحات ساختاری، در بخش وسیعی از جهان، از آمریکای لاتین گرفته تا چین، به گونه های مختلف پیاده میشود. پیروزی این سیاست به نمونه اجرای آن بستگی دارد. دستگاه رهبری سیاسی باید بتواند بخش وسیعی از نیرو های زنده کشور را به انجام اصلاحات تشویق کرده و از مشارکت آنها برخوردار شود. به علاوه محور های عمده سیاست تعديل باید به صورتی هماهنگ و منسجم به کار گرفته شوند. محمد حمین عادل، رئیس بانک مرکزی در سال ۱۳۷۱ نوشت: «نکته مهم اقتصاد دانان در مورد اجرای این سیاست ها این است که انجام آن باید تدریج داشته باشد و یکی پس از دیگری با نظم معین انجام شود. زیرا اجرای سیاست های تثبیت و تعديل عوارض جانبی دارد که باید برای حصول به نتیجه دلخواه عمل شود. اما اگر در میان راه اجرای سیاست ما متوقف گردد، جامعه هم به نتیجه دلخواه نرسیده و هم عوارض جانبی و بعضاً سخت آن را تحمل کرده است.» عادل می افزاید: «بسیاری از صاحب نظران معتقدند که اجرای سیاست های اصلاحات اقتصادی نیاز به آزاده محکم و عزمی ملی و راسخ دارد.» بشواری های اقتصادی ایران در سال ۱۳۷۱، تا اندازه زیادی، از آشفتگی در طرح و انجام برنامه های اصلاحی منشا گرفتند. ولی عوامل دیگری چون رکود بازار نفت بر دامنه این بشواری ها افزودند و انجام بسیاری از برنامه ها را با تنگنا های فراوان روبرو کردند. تک نرخی کردن ارز که قرار بود پول ملی ایران را در محدوده يك بازار آزاد ارزی با پول های معتبر جهان قابل تبدیل کند، بر اثر رویارویی با فرسایش سرسام آور ریال به بست

وعده های سال های آغازین انقلاب

و بن بست کنونی

تجربه قرن بیستم به ما می آموزد که دستاوردهای نظام های سیاسی معمولاً با وعده های آنها به هنگام دستیابی به قدرت، نمی خوانند. جمهوری اسلامی يك نظام استثنائی نیست و به همین سبب هیچ ناظر بیطرفی نباید کارنامه امروزی وی را، بر اساس وعده های پانزده سال پیش، مورد ارزیابی قرار دهد. البته در عرصه اقتصادی، رهبران انقلاب ۱۳۵۷ بی احتیاطی کردند و این وعده ها را در قانون اساسی ما یعنی مهم ترین سند حقوقی کشور گنجانند. مثلاً اصل چهل و سوم قانون اساسی «استقلال اقتصادی جامعه و ریشه کن کردن فقر و محرومیت» را تعهد میکند، «تأمین نیاز های اساسی یعنی مسکن، خوراک، پوشاک، بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و امکانات لازم برای تشکیل خانواده برای همه» را وعده میدهد، «جلوگیری از سلطه اقتصادی بر کشور، دستیابی به خودکفائی، رهائی از وابستگی» را اعلام میکند و حتی تا آنجا پیش میرود که میگوید «در تنظیم برنامه اقتصادی کشور، شکل و محتوا و ساعات کار چنان باشد که هر فرد علاوه بر تلاش شغلی، فرصت و توان کافی برای خودسازی معنوی، سیاسی و اجتماعی و شرکت فعال در رهبری کشور و افزایش مهارت و ابتکار را داشته باشد.» این وعده ها را بهتر است فراموش کنیم و آن را به حساب بی تجربگی و یا آرمانگرایی نویسندگان قانون اساسی بگذاریم به هر حال امروز هیچ ایرانی نمیتواند واقعیت اقتصادی کشور خود را در اصول قانون اساسی بازشناسد. رهبران انقلاب ۱۳۵۷ خیلی زود با بشواری های اداره يك جامعه بزرگ در سال های پایانی قرن بیستم آشنا شدند. در دهساله نخست جمهوری اسلامی، یعنی تا سال ۱۳۶۷، دستگاه اقتصادی جمهوری اسلامی عمدتاً توسط هواداران اقتصاد دولتی اداره میشد. در همان ماههای نخست پیروزی انقلاب، صد ها واحد صنعتی، بازرگانی و کشاورزی و نیز تمامی بانک ها و شرکت های بیمه در اختیار دولت یا بنیاد های وابسته به دولت قرار گرفتند. ولی تجربه سوسیالیستی جمهوری اسلامی، همراه با پی آمد های انقلاب و جنگ، اقتصاد ایران را زمینگیر کرد. کافی است اشاره کنیم که محصول ناخالص داخلی سرانه از ۱۱۴ هزار ریال به قیمت ثابت در سال ۱۳۶۶ به ۵۸ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ کاهش یافت. از سال ۱۳۶۸، با آغاز ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی، استراتژی اقتصادی ایران ۱۸۰ درجه تغییر جهت یافت و هواداران اقتصاد دولتی جای خود را به کارگزاران «تعديل اقتصادی» سپردند که هدفشان دستیابی به يك اقتصاد نوین مبتنی بر قوانین بازار بود. پذیرش این سیاست و اجرای آن در چهار سال گذشته، هم در محافل اقتصادی کشور و هم در محافل بین المللی امید هائی برانگیخت. انتظار میرفت که ایران نیز پس از سال ها آشفتگی بتواند سرانجام همانند بسیاری دیگر از کشورهای در حال توسعه کار نو سازی اقتصادی خویش را پیش ببرد و از امکانات بزرگ طبیعی در راه بهبود

شرایط زندگی جمعیت رو به رشدش استفاده کند. این انتظار برآورده نشد و سیاست تعدیل اقتصادی و رویارویی با مقاومت نهاد های محافظه کار، بشواری های حقوقی، ضعف سازماندهی، عدم مشارکت نیرو های زنده کشور و موانع سیاسی، به بسیاری از هدف های خود نرسید. از چند ماه پیش به این سو، خطوط اصلی سیاست اقتصادی کشور در هاله ای از ابهام فرو رفته و جنگ جناح ها شدت گرفته است. کشور در کام بزرگ ترین بحران اقتصادی تاریخ معاصر خود فرو میرود. بار یک بدهی سنگین ۳۰ تا ۴۰ میلیارد دلاری، برای نخستین بار، بر نوش ایران سنگینی میکند. برنامۀ پنجمساله اول نتوانست به هدف های خود در زمینه تحکیم میانی تولید، مهار تورم، افزایش سرمایه گذاری و کشاندن بخش خصوصی به فعالیت های مولد دست یابد. رکود بازار نفت بر دامنه بشواری ها افزوده و مسئولان اقتصادی کشور را در تدارک بودجه ۷۳ و برنامه دوم با هزار و یک معما روبرو ساخته است. به نظر میرسد که بسیاری از برنامه های عمرانی آینده فدا شده اند. روزنامه های تهران وابسته به جناح های مختلف. در هفته های اخیر بار ها از «هرج و مرج»، «فاجعه اقتصادی» و حتی «ورشکستگی» سخن گفته اند. خبر گزاری های بین المللی و مطبوعات اروپایی و آمریکایی نیز به سهم خود تصاویر بسیار تیره ای از اوضاع اقتصادی کشور را ارائه میدهند. علل این وضعیت برکسی پوشیده نیست: جمهوری اسلامی در پانزده سال گذشته نتوانست شرایط داخلی و خارجی مناسبی برای تأمین پیشرفت اقتصادی ایران فراهم آورد.

موافقت نامه مالی با آلمان و سایر کشور ها فقط مسکن است

پس از ماهها تلاش، جمهوری اسلامی ایران سرانجام توانست به یک موافقتنامه مهم مالی با آلمان دست یابد. این موافقتنامه، به گفته ناظران اقتصادی، سنگینی بار بدهی های کوتاه مدت ایران در قبال شرکای خارجی اش را فعلاً تا اندازه ای سبک تر خواهد کرد. البته از چند هفته پیش به این طرف، به نظر میرسد که کم بین قصد دارد در زمینه بازپرداخت بدهی های خارجی ایران تسهیلاتی قائل بشود. وزیر مختار سفارت آلمان در تهران گفته بود که کشورش در حال بررسی درخواست ایران برای تمدید مهلت بازپرداخت بدهی ها است و ایران امیدواری کرده بود که دولت آلمان در آینده نزدیک بتواند موهبت بازپرداخت وام های کوتاه مدت ایران را در تعویق بیندازد. ولی توافقی که جمعه ۲۵ فوریه در آلمان حاصل گردید، با اهمیت تر از آن چیزی بود که پیش بینی میشد. جزئیات این موافقتنامه هنوز اعلام نشده، ولی بر اساس اظهارات منابع مطلع، دولت آلمان وامی بین دو تا سه میلیارد دلار در اختیار جمهوری اسلامی ایران قرار داده است. اگر اطلاعاتی که تا کنون درباره این قرار داد انتشار یافته درست باشد، اهمیت آن را میتوان در سه نکته زیر خلاصه کرد:

- نخستین نکته ای که جلب توجه میکند، حجم وامی است که آلمان در اختیار ایران قرار داده است. پرداخت های معوقه ایران، یعنی بدهی های کوتاه مدت ایران که سررسید شان فرا رسیده و هنوز پرداخت نشده اند، در حال حاضر به سیزده میلیارد دلار میرسد و وام آلمان مهمترین اعتباری است که یک قدرت غربی در اختیار جمهوری اسلامی گذاشته تا این کشور بتواند با تعهداتش مقابله کند.

- نکته دوم این که موافقتنامه، به بخش دولتی و تضمین شده بدهی های ایران مربوط میشود. دولت جمهوری اسلامی تا کنون در مورد چهار میلیارد از بدهی های خصوصی اش قرار داد های زمانبندی مجدد با بانک های ژاپنی، آلمانی و فرانسوی منعقد کرده بود. ولی این نخستین بار است که بازپرداخت بخش دولتی و تضمین شده بدهی های ایران موضوع یک قرار داد بین با یک قدرت خارجی قرار میگردد. تهران با استفاده از این وام میتواند بدهی های معوقه اش را به «هرمس» که سازمان بیمه تضمینی آلمان است، بپردازد و نیز خواهد توانست پرداخت های سال ۱۹۹۴ خودش را به آلمان، که حدود شصت میلیون دلار است، حل و فصل کند.

- و بالاخره نکته آخر آن که امضای موافقتنامه بن - تهران به رغم فشار های آمریکا برای تحمیل محاصره اقتصادی بر جمهوری اسلامی صورت گرفته است این نشان می دهد که آلمان، پس از مدتی تردید تصمیم گرفت در مناسبات خود در قبال ایران با ایالات متحده در یک جبهه قرار نگیرد. میدانیم که گردهمایی های مختلف کشور های بزرگ صنعتی، از جمله گردهمایی توکیو که در ژوئیه گذشته برگزار شد، شکاف بین مواضع اروپا و ژاپن از یکسو، و آمریکا از سوی دیگر را در قبال ایران آشکار ساختند. اروپایی ها و ژاپنی ها با اعتقاد دارند که نومش در قبال جمهوری اسلامی میتواند به اتمام تدریجی این کشور در جامعه بین المللی کمک کند. ولی خارج از این هدف کلی، نباید از یاد برد که آلمان ها در ایران تا کنون از منافع سرشار برخوردار نبوده اند. مثلاً در سال ۱۹۹۲، آلمان پنج میلیارد و پانصد دلار کالا به ایران صادر کرد و در عوض فقط ۷۵۰ میلیون دلار کالا از ایران خرید. چنین بازار پرسودی را به آسانی نمیتوان رها کرد.

قرار داد ایران و آلمان، در کوتاه مدت، به جمهوری اسلامی امکان میدهد تا حدی خود را از زیر فشار های شدید مالی، ناشی از سررسیدن مهلت پرداخت های تازه آزاد کند. بازپرداخت وام سه میلیارد دلاری آلمان از سال ۱۹۹۶ آغاز شده و تا سال ۲۰۰۰ ادامه خواهد یافت. تا آن زمان شاید فرجی حاصل شود و بازار نفت تکانی بخورد. از سوی دیگر راه هموار شده است. از تهران گزارش میرسد که جمهوری اسلامی قصد دارد یک وام دو میلیارد دلاری از ژاپن دریافت کند. خلاصه کنیم: اخذ چنین وام هایی در مدت کوتاه مدت فشار ها را تخفیف میدهد، ولی میان مدت و دراز مدت خطر انباشته شدن هر چه بیشتر بدهی های خارجی را پیش می آورد.

به نظر میرسد که ایران هم مثل سایر کشور های امداد جهان سوم، به عرصه خطرناکی کشانده شده و آن اخذ وام های تازه برای بازپرداخت بدهی های قبلی است.

بازهم درباره بدهی های خارجی جمهوری اسلامی

تعمیت بدهی های خارجی همچنان در صدر اولویت های اقتصادی جمهوری اسلامی ایران قرار دارد. حجم کلی این بدهی ها، براساس ارزیابی های گوناگون، بین ۲۰ تا چهل میلیارد دلار نوسان میکند، ولی تلاش دیپلماسی تهران عمدتاً روی مسئله معوقه ها متمرکز شده است، یعنی بدهی های کوتاه مدت سررسید شده و به تأخیر افتاده بانک های تجاری کشور. حجم این معوقه ها، در حال حاضر، به سیزده میلیارد دلار میرسد. دولت ایران تا کنون از طریق انجام گفتگو های مالی با آلمان، ژاپن، سوئیس و اتریش، توانست برای پنج میلیارد و شصت میلیون دلار از معوقه ها راه حل پیدا کند. اخیراً، محمد حسین عادل، رئیس کل بانک مرکزی، در پایتخت بحرین اعلام کرد که بزودی گفتگو های مشابهی با کشور های فرانسه، دانمارک، هلند، اسپانیا و سوئد آغاز خواهد شد. منابع مالی در پاریس میگویند که گفتگو های ایران و فرانسه در همین زمینه از امروز با گونا، که سازمان بیمه تضمینی بازرگانی خارجی فرانسه است، و نیز با مدیران دستگاه خزانه داری این کشور، انجام خواهد گرفت. گفته میشود که میزان معوقه های ایران در قبال فرانسه تا آخر سسامبر ۱۹۹۱، یعنی بدون احتساب بدهی های سررسید شده سال ۹۴، به ۶۰۰ میلیون دلار میرسد. همین طلب های معوقه هلند به ۲۰۰ میلیون و سوئد به ۵۰ میلیون دلار میرسد. ناظران امور اقتصادی میگویند که در زمینه یافتن راه حل برای این معوقه ها نباید موانع غیرقابل حلی به وجود بیاید، و فرانسه و چهار کشور دیگر ظاهراً باید همانند آلمان و ژاپن، تسهیلاتی را در اختیار تهران قرار بدهند. به نظر میرسد که در کوتاه مدت، دیپلماسی اقتصادی ایران در زمینه نحوه مقابله با بدهی های خارجی به سه موفقیت عمده دست یافته باشد.

- نخست این که با امضای این موافقتنامه ها، بانک مرکزی ایران که زیر فشار تقاضای ارز در داخل و فزایدگی سررسید پرداخت های کشور شدیداً در محاصره قرار گرفته بود، چند ماهی میتواند نفس بکشد. توافق های میان جمهوری اسلامی و کشور های آلمان و ژاپن بیش از ۵۰ درصد از بار معوقه ها را تا حدود ۲۰ ماه دیگر از پشت بانک مرکزی برداشته، و بهتر بگوییم، فشار ها را به بعد موکول کرده است.

- نکته دوم این بود که بانک مرکزی توانسته است بدهی های کوتاه مدت جمهوری اسلامی را، که با نرخ بهره کمترشکن ۲۰ درصد همراه بود، به بدهی های دراز مدت با نرخ تنزیل به مراتب کمتر تبدیل کند.

- و بالاخره امتیاز سومی که جمهوری اسلامی به دست آورد، به چگونگی انجام گفتگو های مالی مربوط میشود. معمولاً بدهی های دولتی کشور ها در قالب گفتگو های چند جانبه و در چارچوب باشگاه پاریس با مجموع طلبکاران خود مواجه میگردد، مجبور میشد پیش شرط های سنگین را از سوی صندوق بین المللی پول بپذیرد. ولی تهران توانست به جای گفتگو های چند جانبه، مسئله را فعلاً در چهارچوب توافق های دو جانبه با طلبکاران خود حل و فصل کند.

آنچه گفته شد به کوتاه مدت مربوط میشود، زیرا در دراز مدت بشواری مسئله بدهی های خارجی ایران به صورت حادثه تر، به بعد موکول شده است. محافل اقتصادی تهران میگویند که بحران بدهی های خارجی ایران کار یکسال و در سال نیست و کشور باید مسئله را در چارچوب یک برنامه دراز مدت، و با در نظر گرفتن سایر الزام های اقتصادی، به ویژه سرمایه گذاری، حل کند. دکتر حسین عظیمی، استاد دانشگاه، چندی پیش در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران گفت که اگر ایران بخواهد مسئله بدهی های خارجی را طی پنج سال آینده حل کند، با توجه به حجم بدهی ها و بهره سنگینی که به آنها تسلیت میگردد، باید هر سال ۹ میلیارد دلار را به این کار اختصاص دهد. بدقت کم چنین سناریویی قابل پیاده کردن نیست، مگر آن که کشور تصمیم بگیرد همه منابع خود را بخواباند.

جنگل های ایران رو بنابودی است

بافرا رسیدن بهار و آغاز سال نوی ایرانی، نخستین گفتار سال ۱۳۷۳ درباره اقتصاد ایران را به خطری اختصاص میدهم که یکی از گرانها ترین منابع طبیعی این کشور را تهدید میکند. سخن بر سر جنگل های ایران است که به گفته همه صاحب نظران با شتابی باور نکردنی به راه زوال میروند. این فرسایش، نماد پیوند تنگاتنگی است که بین فرآیند های اقتصادی و پدیده های زیست محیطی وجود دارد، پیوندی که امروزه یکی از اولویت های جامعه انسانی است. در بسیاری از مناطق فقیر جهان، پروژه های آفریقا، مردمان بر اثر عدم بسترسی به مواد سوختی، به جان درختان جنگلی می افتند و با این کار بر وسعت بیابان ها می افزایند. شگفت آن که جنگل نشینان ایرانی نیز، باوجود آن که کشور شان بر اقیانوسی از نفت و گاز قرار دارد، با فقر مواد سوختی دست به گریبانند و به سبب نیاز داشتن به چوب درختان یکی از بزرگ ترین سرمایه های طبیعی ایران را تاراج میکنند. مهندس ربیع فلاح، رئیس سازمان جنگل ها و مراتع وزارت جهاد سازندگی اخیراً گفت که ۹۵ درصد از تخریب جنگل های شمال به دلیل عدم نسیبایی جنگل نشینان به سوخت و انرژی صورت میگردد و تا زمانی که هر لیتر نفت سفید به ۱۵ تا ۲۰ تومان به دست جنگل نشینان برسد، انتظاری جز تخریب جنگل ها را نباید داشت، و این در حالی است که در ایران بیش از دو میلیون و ۵۰۰ هزار نفر از طریق اشتغال در مناطق جنگلی امرار معاش میکنند.

روزنامه سلام در شماره ۱۶ اسفند ماه خود به نقل از آمار رسمی مینویسد که ایران از نظر سرعت نابودی جنگلها در جهان مقام اول را دارد. همان روزنامه می افزاید که سطح کل جنگل های ایران ۱۲/۴ میلیون هکتار است که با توجه به جمعیت کشور، سهم هر ایرانی ۳۰۰ هکتار میشود. این رقم، با توجه به سرانه جهانی جنگل که ۸ دهم هکتار می باشد، حاکی از فقر شدید پوشش جنگلی در ایران است. هر سال بیش از سه میلیون متر مربع از جنگل های کشور از میان میرود و این نابودی پوشش گیاهی، بر قدرت تخریبی سیل ها می افزاید. مجله جامعه سالم در آخرین شماره خود با تکیه بر آمار های جمهوری اسلامی می نویسد که در پانزده سال گذشته سه چهارم مساحت جنگل های شمال ایران از بین رفته است به طوری که حمل خاک از ارتفاعات به درون رود ها و نشت ها و سرعت رسوب در بهانه رود ها به مراتب سریع تر و آشکار تر شده و در ایجاد مشکل برای شهر ها ساحلی بی تاثیر نبوده است. اگر با این سرعت پیش برویم جنگل های مفید شمال ایران، که دارای درخت های قابل استفاده در صنعت است، در پنج سال آینده محو خواهد شد. مجله «جامعه سالم» می افزاید که نیست مناطق دیگری از ایران که در سال های اخیر سرسبزی خود را از دست داده اند. منطقه ششمزبیری که در سال ۱۳۰۷ به کلی جنگل بود، اکنون شاید دو سوم درخت های خود را از دست داده است. بی شک در آینده بسیاری از روستا ها و برخی از شهرک ها و حتی شهر های کپکلیویه و بویر احمدی، که دشمنزبیری بخشی از جنوب شرقی آنست در تهدید لغزش خاک قرار خواهد گرفت و زیان های هنگفت ببار خواهد آورد. در کشور های صنعتی، جنگل ها از آلودگی ناشی از فعالیت های اقتصادی زیان می بینند و نجات آنها در گرو بهبود تکنولوژی واحد های صنعتی و کاهش آلاینده ها است. در ایران، نابودی جنگل ها حاصل فقر جنگل نشینان است و بقایای طای سبز را تنها در صورتی میتوان نجات داد که هر چه زودتر نفت و گاز، با بهای ارزان، در اختیار آنها قرار بگیرد. برای کشوری چون ایران، که نود میلیارد بشکه نفت و بیست تریلیون متر مکعب گاز در اختیار دارد، پاسخ گفتن به این نیاز ساده کار چندان دشواری نیست. آغاز سال خورشیدی فرصتی است برای اندیشیدن به سبزی و سخاوت درختان جنگل ایران.

«گات» و سیاست بازرگانی جهانی ایران

بحث بسیار قدیمی پیوستن یا نپیوستن ایران به گات (موافقت نامه عمومی بازرگانی و ترانزیت) که در واقع چند سال پیش از انقلاب اسلامی آغاز شد. همچنان ادامه دارد. در این مدت نظام سیاسی ایران عوض شد، اربحاج جهانی در پی فروریزی شوروی به گونه ای دیگر درآمد، سازمان «گات» از دو دور گفتگو های چند جانبه موسوم به دور توکیو و دور اورگوته گذشت و سد ها رویداد بزرگ و کوچک دنیای ما را عوض کرد، اما ایران هنوز برای عضویت در «گات» این پا و آن پا میکند. در صفحات اقتصادی مطبوعات تهران نوشته های موافق و مخالف زیادی در این زمینه منتشر میشود. از فحوائ این نوشته ها چنین بر می آید که بر سر این مسئله دستگاههای مختلف اجرائی ایران اختلاف نظر زیادی وجود دارد. از طرف دیگر نمایندگان مجلس شورای اسلامی نیز ظاهراً علاقه چندانی به «گات» نشان نمیدهند. به نظر میرسد که در میان ارکان های جمهوری اسلامی، وزارت خارجه بیش از همه از پیوستن ایران به این سازمان جهانی چابنداری میکند. فیروز دولت آبادی، رئیس دفتر هماهنگی های اقتصادی و استراتژیک وزارت امور خارجه، اخیراً در مصاحبه ای با روزنامه رسالت گفت که «عضویت در سازمان های بین المللی اقتصادی مثل شرکت در قرعه کشی نیست که برد یا باخت در آنها باشد، بلکه این عضویت حتماً منافع دربر دارد که در بعضی زمینه ها کم و در بعضی زمینه ها زیاد است.» دولت آبادی می افزاید: «باید آن ترس غیر منطقی که در سیاستگذاران و آن سؤال غیر منطقی که در مورد منافع و مضار پیوستن به «گات» مطرح میشود از ذهن سیاستگذاران زوده شود و پروسه عضویت در گات به طور جدی دنبال شود.»

این ترس غیرمنطقی، که رئیس دفتر هماهنگی های اقتصادی و استراتژیک وزارت خارجه بر آن تاکید میکند، برخی از محافل بانفوذ جمهوری اسلامی را بر آن داشته تا از «گات» غول بسازند و تصور کنند که به محض عضویت ایران در این سازمان، دیگر هیچ سد و مانعی بر سر ورود کالا های خارجی به کشور وجود نخواهد داشت. در واقع عضویت ایران در «گات» در ساختار سیاست جهانی این کشور و نیز استراتژی بازرگانی آن معنا و مفهوم پیدا میکند.

از لحاظ سیاست جهان، مسئله بر سر چگونگی حضور ایران در سازمان های بین المللی اقتصادی است. با توجه به شکلبندی رابطه قدرت ها در دوران پس از جنگ سرد و پیشروی فرآیند همگرایی مالی و بازرگانی میان کشور ها، سازمان های بین المللی اقتصادی از نفوذ روزافزون در سطح جهانی برخوردار شده اند. تا کنون ۱۱۶ کشور به سازمان «گات» پیوسته اند



و با توجه به تبدیل این نهاد به «سازمان بازرگانی جهانی» در آینده بسیار نزدیک، عدم مشارکت در آن برای کشوری چون ایران به بهای یک انزوی بسیار چشمگیر تمام خواهد شد.

نکته نومی که در رابطه با مسئله عضویت ایران در «گات» مطرح میشود، استراتژی بازرگانی ایران است. اگر این کشور بخواهد همچنان از محل تولید و صدور نفت روزگار بگذراند، حضور یا عدم حضور وی در «گات» هیچ چیزی را عوض نخواهد کرد. ولی به نظر میرسد که محافل اقتصادی و سیاسی - اجتماعی کشور همگی متفق القولند که ساختار واپس مانده بازرگانی کشوری باید دگرگون شود و کالا های غیر نفتی، به ویژه کالا های صنعتی، باید جای نفت را بگیرند. ایران، بدون عضویت در مهمترین نهاد بازرگانی جهانی، نمیتواند نقش پویایی را در بازار های منطقه ای و جهانی بدست آورد. کسانی که از عضویت ایران در «گات» بیم دارند، گوئی از ایجاد یک تحول بنیادی در ساختار های صنعتی و بازرگانی کشور سخت ناامیدند و تصور میکنند که میتواند واحد تولیدی را، در شرایط «گلخانه ای»، در چهارچوب مرز های ملی حمایت کنند. در وضعیت اقتصادی کنونی جهان، هیچ اقتصادی را نمیتوان در حالت انزوا پرورش داد و بهترین راه دفاع، تهاجم است. تهاجم، در زبان اقتصادی، یعنی اکتفا نکردن به بازار ملی و کشودن به بازار دیگران. اگر ایران بخواهد از نقش انفعالی رهائی یابد و به صدور انبوه کالا دست پیدا کند، باید بتواند در کنار به حرکت درآوردن واحد های تولیدی، نیرو های کارشناسان خود را نیز بسیج کرده و راه و رسم چانه زنی بر سر دستیابی به بازار های بین المللی را بیاموزد. برای فراهم آوردن این شرایط، چه جایی مناسب تر از «گات»

بحران در آب منطقه

تاکنون هر بار از آینده خاورمیانه و خلیج فارس سخن به میان می آمد، بلافاصله نام نفت «طلای سیاه» مطرح میشد، یعنی ماده ای که طی هشتاد سال گذشته در نگارش تاریخ این منطقه، نقش بسیار چشمگیری بازی کرده است. امروز بسیاری از صاحبان مسائل استراتژیک از عنصر دیگری سخن میگویند به نام آب که گویا در شکلبندی آینده رابطه قدرت ها در پهنه زمین های تشره این منطقه، جایگاهی بنیادی دارد. کارشناسان مسائل نیدرولیک، که به تازگی اصطلاح بحران های آبی را ابداع کرده اند، میگویند که از این پس اقتصاد آب در بطن مسائل پیچیده ای قرار دارد که خاورمیانه و خلیج فارس با آنها روبرو است. گفتگو های چند جانبه صلح خاورمیانه درباره آب، که دور آینده آن روز ۱۷ آوریل در مسقط پایتخت عمان آغاز میشود، به همین مسائل اختصاص دارد.

توماس ناف، آب شناسی که در مسائل خاورمیانه تخصص دارد، میگوید که در این بدون حل مشکلات مربوط به آب، صلحی در کار نخواهد بود، ولی بدون دستیابی به صلح مشکل آب حل نخواهد شد. او می افزاید که آینده سرزمین های اشغالی و در ورای آنها، آینده جنگ و صلح، در گرو حل نشود، این خطر وجود دارد که ازدن و مسئله آب است و اگر این مسئله حل اسرائیل به یک بحران بزرگ کشانده شوند و در این صورت سایر کشور های عرب نیز به معرکه کشانده خواهند شد. انور سادات، رئیس جمهور پیشین مصر، هنگام امضای معاهده صلح با اسرائیل به رهبران این کشور گفته بود تنها چیزی که میتواند بار دیگر پای مصر را به یک جنگ تازه باز کند، آب است. تقسیم منابع آبی بین اسرائیل، لبنان، سوریه، اردن، فلسطین کاری است بسیار پیچیده و برای حل آن نه قوانین حقوق بین الملل معاصر چندان کار ساز است و نه عرف و عادات باستانی منطقه.

در سرزمین های حوزه خلیج فارس نیز نقش استراتژیک آب به سرعت رو به افزایش میرود. شش کشور عضو شورای همکاری خلیج فارس در حال حاضر برای رفع نیاز های خود در همه زمینه ها به ویژه کشاورزی به ۱۹۰۰۰ میلیون متر مکعب آب در سال نیاز دارند و این نیاز به دلایل مختلف از جمله رشد جمعیت، آب در سال ۲۰۰۰ به ۲۸۰۰۰ میلیون متر مکعب در سال خواهد رسید که حدود پنج میلیون متر مکعب آن باید از خارج تأمین بشود. اگر برای تأمین این نیاز یک راه حل اساسی پیدا نشود، کمبود آب به یکی از عوامل بحران برای آینده در حوزه خلیج فارس تبدیل خواهد شد. به ویژه آن که کشور های مورد نظر گاه از سفره هایی بهره برداری میکنند که در مرکز تقاطع چند مرز قرار گرفته اند.

ایران نیز در زمره کشور هائی است که باید مسئله آب را در بطن استراتژی های اقتصادی و امنیتی خود قرار دهد. کارشناسان ایرانی میگویند که فشار کویر و فشار آب دریا از یکطرف و برداشت بی رویه از طرف دیگر باعث تغییر کیفیت آب و کمبود شدید آب در مناطق خشک شده است. همان کارشناسان می افزایند که استفاده بی رویه از منابع آبی باعث از بین رفتن سفره های سطحی آب شیرین شده و استفاده از آبهای لایه های تحتانی نیز باعث شور بودن آب، برای شرب و مصرف کشاورزی و صنعتی مناسب نیستند.

در میان همه کشور های خاورمیانه، تنها ترکیه است که از لحاظ دستیابی به منابع آب شیرین در موقعیت ممتازی قرار دارد. از چند سال پیش به این سو، آنکارا پنهان نمیکند که قصد دارد به «قدرت آبی» منطقه تبدیل شده و با صدور آب به خاورمیانه و خلیج فارس، نفوذ خود را در این مناطق گسترش دهد. کشور های عرب خلیج فارس تا کنون از طرح های ترکیه چندان استقبال نکرده و نشان داده اند که مایل نیستند برای تأمین آب مورد نیاز خود فقط به ترکیه وابسته شوند. شیخ نشین قطر پروژه استفاده از آب رودخانه کارون را مطرح ساخته و پیشنهاد کرده است هزینه سرمایه گذاری عظیم برای ایجاد شاه لوله های انتقال آب را عهده بگیرد. گفته میشود که این طرح در جریان سفر رئیس پارلمان قطر به تهران، که هفته گذشته انجام گرفت، دوباره مطرح شده است. ایران که بزرگ ترین قدرت خلیج فارس است، طبیعتاً نمیتواند نسبت به مانور های بزرگ دیپلماتیک منطقه، که در پیوند با تقسیم منابع آبی انجام میگردد، بی تفاوت بماند.

نظرات روحانیت ایران درباره شریعتی

خوشی

مطالب مذکوره باطل است و هر کتابی که مشتمل بر این گونه اموری که موجب گمراهی و خلالت است باشد خرید و فروش و نگهداری آن چائن نیست.

سید کاظم مرعشی

نشریات علی شریعتی چون خالی از انحراف نیست و پاره از مطالب آن مطابقت با اصول مذهب و دین مقدس اسلام ندارد لذا خرید و فروش اینگونه کتب حرام و مطالعه آنها برای افرادی که اطلاعات کافی ندارند جایز نیست.

شهاب الدین مرعشی نجفی

کتاب فوق الذکر از کتب ضلال می باشد و چائن نیست مطالعه و مراجعه باتها، از ساحت قدس الهی مستثنت می نمایم جوانها را از شر وساوس و شیئات واهی و اقلام مضربه و کتب مسمومه حفظ بفرماید.

محمد حسین طباطبائی

این جانب نوشته های دکتر شریعتی را هرگز تصدیق نکرده و چنین سخنی به احدی نگفته ام، و نوع مطالب ایشان اشتباه و طبق مدارک دینی و اسلامی غیر قابل قبول می باشد.

محمد صادق حسینی روحانی

نشریات اخیر موسسه فوق الذکر و سخنرانی های نامبرده در این ایام با مرحله خطرناکی گذاشته و خشم و نفرت عموم متدینین سراسر کشور را برانگیخته است و متأسفانه بنام اجرای احکام واقعی اسلام وانمود میشود، درست مصداق واقعی بدعت در دین و علیه مصالح عالیله اسلام و مسلمین است.

هرگز تصور نمی رفت در کشوری که شالوده اش بر پایه دین مقدس اسلام مخصوصاً طریقه حقه جعفریه اثنی عشریه ریخته شده، در کشوری که مرکز روحانیت و بخش حقایق اسلام است با وجود زعمای واقعی اسلام و متخصصین علوم شرع و دین و مراجع بزرگ تقلید کار محاربه با تشیع و شیعه گری و محاربه با خاندان رسالت چنان ارجحی بگیرد که موسسه ای این گونه ازادانه بر خلاف مذهب تشیع و دین مقدس اسلام و قوانین آسمانی آن مطالبی را منتشر و سخنرانی های زهرالودی در آن بشود، در هر صورت با وضع فعلی این موسسه حقیر شرکت در مجالس آن را حرام میدانم، و بر علماء و بزرگان دین است که مردم را آگاه ساخته و با بیان رسا و جذاب خود جواب این نوشته ها را بدهند.

تقی طباطبائی قمی

۱- این جانب نامبرده را نمی شناسم و حتی يك بار هم با او برخوردی نداشته ام و آنچه مسلم است ایشان نزد طبقه جوان موفقیت زیادی دارد و مقداری از نوشتجاتی که منسوب است به او دیده ام، چندین مورد در این نوشتجات مابین با موازین دینی و مغایر با قواعد علمی است در ص ۶۹ اسلام شناسی ادعا میکند نبوت رسول اسلام موقت است و منکر دوام رسالت است و حکم منکر رسالت در اسلام واضح است. در ص ۷۸ کتاب پدر مادر ما متعمیم تسبیح به نماز و روزه و غیره مطالبی ذکر کرده که از زمان رسول خدا (ص) تا امروز احدی نگفته است و ادعائی نموده که خلاف ضرورت اسلام است و سنخ این مطالب در کتابهای منسوب به او فراوان است.

۲- برای من جای شیبه و تردید نیست که مواردی از مطالب کتابهای منسوب به او مغایرت تام با مکتب اهل بیت (ع) دارد و آنچه در جواب و سؤال اول ذکر شدند آن گرو این مطلب است.

۳- این سنخ نوشته و کتاب که نمونه اش در بالا ذکر شد فرد ظاهر کتب خیال است که حکمش در کتب فقیه ذکر شده است و البته از خرید و فروش و نگهداری و مطالعه آنها خود داری شود.

خمینی

اینجانب کراً نظر خود را در این موضوعات گفته و نوشته ام بعید بنظر نمی آید که دسته جاتی که در ایران اشتغال بفعالیت های ضد اسلامی و ضد مذهبی دارند با اختلاف اسم و روش گروه های سیاسی باشند که با دست اجاتب برای تضعیف اسلام و مذهب مقدس تشیع و مقام عظیم روحانیت بوجود آمده باشند برای انصراف ملت از مصالح روز این جمعیت ها در يك امر مشترک هستند و آن خیانت به کشور اسلامی و کوبیدن پاسداران آن و چون دشمنان اسلام و غارتگران ملل ضعیف مصالح خود را با نفوذ روحانیت که یگانه حافظ قرآن کریم و احکام تجات بخش اسلام است در خطر می بینند ناچار برای حفظ مصالح استعماری خود دست به ایجاد احزاب انحرافی وابسته و گروه های بی ظاهر متمایل به اسلام و در حقیقت مخالف با آن زده اند.

در شماره گذشته راه آزادی، مقاله ای از دکتر توسلی درباره شریعتی چاپ شده. در مقدمه این مقاله، ما ضمن اشاره به دلایل چاپ مقاله و نیز تکرار برخوردار ما با نیرو های مذهبی و با روشنفکران اسلامی تاکید کردیم که معیار اساسی قضاوت ما را وفاداری این نیرو ها به جامعه مدنی، حکومت جدا از مذهب و حقوق بشر تشکیل می دهند. در همین مقدمه آمده بود که همزمان با دریافت این مقاله مجموعه نظرات روحانیت درباره دکتر شریعتی نیز توسط یکی از خوانندگان برای ما ارسال شده است. همانگونه که در شماره پیشتر نشریه قول داده بودیم، اینک به درج بخش هایی از این نظریات اقدام می کنیم.

ما با چاپ این مطلب بویژه بدنبال شناخت و درک بهتر نیرو هایی هستیم که با تفکر اسلامی در جامعه ما حضور دارند. این مسئله برای ما از آن جنبه نیز جالب بود که آقای باقر مؤمنی در سخنرانی خود در آمریکا تحت عنوان «تضاد روحانیت و تفکر بسته با دموکراسی» (راه کارگر شماره ۱۱۱) نقدی درباره تفکر شریعتی ارائه داده اند که مقایسه آن با نظرات روحانیت طراز اول ایران بسیار خواندنی است. باقر مؤمنی در این سخنرانی مشروح که به حوادث متعدد تاریخی اشارات جالب دارد از جمله در مورد شریعتی می گوید که «نظرات او» از قلمرو اندیشه روحانیت طرفدار مشروطه بدور است حتی از روحانیت ضد مشروطه و نیز، که به دو گانگی توأمان حکومت روحانی و سیاسی معتقد بود، فرا تر میرود و استبداد مطلقه مذهبی شیعه را عالیترین شکل «هدایت جامعه انسانی بسوی «کمال»... می داند... «شریعتی سخت طرفدار حاکمیت سیاسی روحانیت شیعه است» آنچه می خوانید پاسخ شخصیتهای مذهبی شیعه به سؤال درباره آثار دکتر شریعتی است:

قمی

قسمت هائی از بعض کتابهای نامبرده را مطالعه نمودم، مواردی از آن برخلاف واقع و حقیقت است بلکه بر خلاف مذهب حقه تشیع و گمراه کننده و موجب خلالت است و لازم است توده مردم از مطالب اینگونه نشریات خود داری نمایند.

شیرازی

چون که کتب مشارالیه دارای مطالب منحرف کننده میباشد لذاک خرید و فروش آنها خالی از اشکال شرعی نیست و مطالعه آن کتب برای افرادی که عقاید دینی ثابت و غیر قابل تزلزل است و اطلاع آنان نسبت به امور دینی و عقایدی بعد کافی است مانعی ندارد و برای افرادی که پایه عقاید دینی و مذهبی آنان محکم نیست و قابل تزلزل است چائن نیست و باید از آن کتب اجتناب نمود.

ابو الحسن قزوینی

هر چند مدتی است که کسالت دارم و قادر بر مطالعه نیستم ولی نظر بمطالعه اجمالی، کتب مذکور مطابق با مذهب تشیع نمی باشد و انکار خاتمیت و انکار ضروری دین اسلام است.

آقای ملک حسینی

بعد الحمد و الصلوة، کتب علی شریعتی بلا شبهه از کتب ضلال و منحرف عقاید حقه شیعه امامیه و خطرناکترین ضربه را بر افکار متروقی و نورانی مکتب تشیع وارد آورده است بنابراین نشر و توزیع آن بهر نحو باشد مباح و مشروع نیست.

آذربایجان و زبان فارسی

(گناه زبان فارسی چیست ؟)

محمد جلالی چیمه (م. سحر)

چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی

هم سینه پُر آتش به ، هم دیده پُر آب اولی

« حافظ »

پارسی سرود ستایش سپکتگین و آلپتگین و محمود و مسعود و آلب ارسلان و طغرل و طغتنگین و چغری و طغری و سلجوق و تگین و تموچین و هلاکو و سنقر و سلغورخان و بک و خاقان و اتابک و تیموری و غوری و آق قویونلو و قره قویونلو و صفوی و افشار و قاجار بوده است. و نیز جایی برای پیراهن عثمان کردن از سلسله اخیر که ترک تبار نبود نیز باقی نمانده است ، زیرا دیدیم و دیدند که اینجا نه شاهنامه ای در وجود آمد و نه بوستان و گلستانی به ثمر نشست ، که میراث عظیم شعر و ادب فارسی یادگار دوران های پیشین است . پس بهانه ها را کوتاه تر کنیم و از خود بیرسیم : به راستی گناه این زبان چیست؟ که در طول بیش از هزار سال در ستایش و نیز در سایه حمایت سلسله های ترک تبار بالید و رونق یافت؟ و چه بسیار بودند از این شاهان و امیران ، که اگر نوقی داشتند ، خود به زبان فارسی می سرودند. گناه این زبان چیست که تقریباً همه مفاخر بزرگ ادبی ، فرهنگی ، تاریخی ، فلسفی که شما آنان را آذربایجانی می دانید ، شاهکارهایشان را ، در این زبان آفریده اند و اینچنین به سهم خود در اعتلای این زبان کوشیده اند؟ چگونه است که شما نظامی و خاقانی و قطران و صائب و شهریار را که از شاعران بزرگ ایرانند و از آران و آذربایجان برخاسته اند از آن خود می دانید اما ، حاصل رنج و میراث بزرگ فرهنگی و ادبی آنان را به بی مهری می نگرید . از حکمای ارجمندی همچون سهروردی به نیکی یاد می کنید و او را از آن خود می شمارید ، اما بیاد نمی آورید که فلسفه اشراق او احیای حکمت باستانی ایران بود . از بابک خرمدین به حرمت سخن می گوئید و با شوق و شور از او نام می برید و بیاس آنکه از آذربایجان برخاسته بود ، فرزندان خود را بیاد او بابک نام می نهید ، اما در عین حال فراموش می کنید که بابک مزدکی بود و ایرانی بود و بیش از بیست سال در برابر سیطره خلفای عرب نرايستاد و جنبش های مردمی ایران را در آذربایجان راهبری کرد ؟ راستی را ، چگونه می توان به ستار و باقر و ثقه الاسلام و خیابانی بالید ، و آخوندزاده و صابری و میرزا یوسف تبریزی و میرزا آقا تبریزی و بسیاری دیگر که فهرست نامشان به حد دفتر نشاید برشمرد ، از مفاخر قومی و ولایتی خود دانست ، اما آرزو های نیک خواهانه آنان را به خردی نگرست و به رنج هائی که بردند

پرسشی است و شکوه ای که تو نیز همچون من با خویشنت توانی داشت . خاصه اگر اهل زبان باشی و از پیوندی که شاعران و نویسندگان با زبان دارند نصیبی برده باشی ، این پرسش را طرح خواهی کرد : گناه زبان فارسی چیست؟

خاصه ، اگر ، زبان فرهنگ و ادب و تاریخ کشورت را نشانه تیر های بی مهری یافته باشی . از سر درد و به ناکوارشکوه خواهی کرد ، هنگامی که این بی مهری از جانب دوستی و برادری بوده باشد و آنگاه که تیر از کمان خودی رها شده باشد ، یعنی به هنگامی که تیشه خویش در کمین ریشه خویش دیده باشی!

و نخستین بار که از خود چنین پرسیدم ؛ روزی بود از روزهای دراز غربت ، که در خانه دوستی با هموطنی رویو شدم و دریافتم که پس از سلامی که با او ، گفتم و پاسخ کوتاهی که شنیدم ، کلامی با من نگفت تا میادا به فارسی سخنی گفته باشد ، و این همه در حالی بود که با همسرم که آنری نَسَب است ، بی گسست به ترکی سخن می گفت . در آنجا من از خود پرسیدم : بر راستی گناه زبان فارسی چیست؟

بار دیگر این پرسش هنگامی به تلخی بر ضمیر من گذری کرد ، که از برای پرسیدن حال فرزند دوست دیرینه و صمیمی و هموطنم ، دریافتم که باید بگویم : Comment vas-tu ؟ امروز این پرسش را با شما در میان می گذارم ، نه از سر خشمی ، یا مصلحتی ، یا سیاسی ، که نه مصلحت اندیش و نه سیاست پیشه ام ، بل از سر دردی که اهل دردم و بس .

پس چیست ؟ بر راستی گناه این زبان چیست؟

زبانی که در دربار پادشاهان ترک بالید و رونق یافت ، در خورد کدام بی مهری شماست؟ زبانی که شاهنامه ، فروسی اش و بوستان و گلستان سعدی اش و بسیاری دیگر از آثار ارجمند ادبی ، علمی ، فلسفی ، دینی اش به پادشاهی ترک هدیه شده است ، سزاوار کدام ناسپاسی ترکانه می تواند بود ؟ بنگرید ، به تاریخ ادبیات این زبان بنگرید ، عظیم تر بخش آن در ستایش شاهان و سرهنگان و امیران و غلامان ترک است . بیش از هزار سال شاعران ایرانی به این زبان ، در ستایش حکومتگران ترک سروده اند ، و بسا بیش از بسیاری از قطعه ها و قصیده و نیز غزل ها و رباعی های

و خون دل هائی که در راه آزادی مردم ایران خوردند، به دیده اعتنا ننگریست به راستی چگونه می توان این بزرگان را بزرگ انگاشت و صالح انگاشت و خوبی انگاشت، اما افکار آنان و آمال آنان را از آن خود ندانست؟ این بزرگان و نیکان و صالحان، بی حاصل رنج و میراث بزرگی که در همه زمینه هاز برای ما ایرانیان بیادگار نهاده اند چگونه مایه فخر و مباهات شما توانند بود؟ چنانچه خدای نا خواسته، ایشان را که از مردان بزرگ سرزمین ما هستند، تنها به گناه آنکه در مقام فرهنگسازان ایرانی همه نبوغ خود را به زبان فارسی بخشیده اند و در قلمرو این زبان به اعتلای فرهنگی، ادبی، فلسفی اجتماعی و سیاسی جامعه خود کوشیده اند، در حاشیه قرار دهید، آنوقت از آذربایجانی که اینهمه عزیزش می دارید و هویتی جدا از پیکره بزرگ ایران برای او تصور می کنید، چه چیزی باقی خواهد ماند؟ از این سپس به کدام يك از مفاخر قومی خود خواهید بالید؟ به کدام يك از شخصیت های فرهنگی، هنری، سیاسی یا تاریخی خود مباهات خواهید کرد؟ راستی را چگونه می شود که پیکره نظامی را از اطلالی رخت و در شهر گنجه از برای او زیارتگاه ساخت، اما به آثار او و به زبان او مهر و دوستی نوزید؟ نظامی بیرون از آثارش چیست به جز مشتکی خاک و يك مقبره؟ به راستی از شهریار تبریزی، بیرون از دیوان فارسی هزار صفحه ای اش و بیرون از غزل های ناب و دلنشینی که او را در کنار سعدی و حافظ قرار داده است، چه برجای خواهد ماند؟ و دیگر اینکه بر راستی، اگر در وجود شهریار غزل معاصر فارسی، نثره ای بی مهری و یا زبان لال، کمترین کینه ای از آنگونه که دیگران در دل گروه اندکی از ایرانیان نسبت به زبان فارسی برانگیخته اند، راه یافته بود، در اینصورت آیا او به سرودن حتی يك بیت از آنهمه شعر های زیبا توانا می بود؟ پس چگونه می توان شهریار را عزیز داشت اما زبانی که او وجود خویش و اندیشه، خویش و ورد و رنج و عشق و عواطف خویش را در آن بیان کرده است، دوست نداشت؟ می شنوم گاه، که از آن بان فارسی سخن می گویند، از شوینیسیم فارس شکوه می کنید! کدام فارس؟ کدام پان؟ کدام شوینیسیم؟ اگر منظور شما از شوینیسیم فارس آنهاییست که به پارسی سخن می رانند، یا از زبان فارسی دفاع می کنند، هیچ می دانید که بر آنان چه تهمت ناسزاواری روا می دارید؟

بیاد آرید که این زبان پدر هیچیک از ایرانیان نیست. خواه آذری باشند یا شیرازی، کرد باشند یا لر، یا اصفهانی و خوزی و بلوچ. باری همه ایرانیان در ساختن و آفرینش های فرهنگی- ادبی این زبان مشارکت داشته اند و سهیم اند و در این میان سهم آنان که از آنان و آذربایجان برخاسته اند اندک نیست. نظامی را بیاد آورید، مزار او در گنجه است و آثار او در سراسر ایران پراکنده است خاقانی در شروان است و شمس از تبریز بود و صائب و و شهریار و سعدی و بسیاری دیگر نیز. پس من که زبان مادریم پارسی است، چگونه بیش از تو هموطنم، که زبان مادریت آذری است نسبت به این زبان مدعی ارث و میراث توام شد؟ من چگونه بیش از تو بر زبانی ادعای مالکیت کنم که طوطیان پارسی گویش از تبریز به بنگاله و هند رفته اند و جلال الدین بلخی، این شیفته شمس تبریزش، ملای روم و مولانای ترکیه مامروزی است؟ من چگونه بیش از تو ارث و میراث از زبانی طلب کنم، که پادشاهان ترک رواجش داده اند و بخش اعظم آثار ادبی اش پیشکش به آنها یا در ستایش از آنان است؟ و نیز خالی از معنایی نیست که اندیشمندی همچون طالبوف تبریزی و میرزا آقا تبریزی، آخوند زاده، میرزا جعفر قزاقه داغی، زین العابدین مراغه ای، پیرنیا، رشیدی و کسروی که از نخستین طرح کنندگان و آوردگان اندیشه های جدید درباره ملیت، ایرانیت، تجدد، دولت ملی، احیای عظمت پیشین، و نیز زبان فارسی و آموزش فراگیر ملی در ایران هستند، غالباً آذربایجانی یا آذری نَسب بودند. پس چگونه تهمت پان فارسی یا شوینیسیم فارس بیش از تو برآورده من تواند بود؟ اما اگر خدای ناخواسته در پس ضمیر خویش به نژاد و خون تکیه زنی و خود را از تخمه حکومتگران و سرهنگان و غازیان و امیران ترک پنداری، آنگاه من به تلخی با تو خواهم گفت، باری بدان و آگاه باش که سهم پدران و تبار تو در این زبان از پدران و تبار من بیشتر بوده است، زیرا پدران من رعایای پدران تو شدند و خراج گزار و یا سپاهی پدران تو بودند و یا از گله های آنان منارهای پدران تو ساخته می شد. با اینهمه این حاکمان قدر قدرت قوی شوکت اعلی مرتبت، هیچ و هرگز با این زبان دشمنی نکردند. به این زبان ستوده شدند، و از این زبان مشروعیت یافتند و پایه های حکومتشان را استوار کردند. اما نه، این که گفتیم بیش از مثال آلوده به طنزی سیاه نبود. نه، آن حاکمان هم پدران تو نبودند. پدران تو نیز همانا پدران من بودند سرگذشت آنان یکی بود و سرنوشتی یگانه یافتند، با هم زیستند، با هم عاطفه ورزیدند، با هم به دینی اعتقاد یافتند، با هم در جنگها به قتل رسیدند، با هم در ترانه های روستای من یا بایاتی های تو و در نوای نی من یا در ساز تو به نغمه های بیات شیراز و بیات ترک و اصفهان و شوشتری و سه گاه قفقازی و دیلمان کریستند، و ابراز عشق کردند و با هم در میتیاتورها نقش های شگفت آفریدند و کج بر و کاشی گر شدند و با هم نستعلیق و نسخ و شکسته و تعلیق

نوشتند و با هم شعر سرودند و تاریخ نگاشتند و حکمت آموختند و با هم ملأ و مکتبی و تعزیه خوان و ادیب و پهلوان و جهانگرد شدند و با هم طغیان کردند و آزادی خواستند. کوتاه سخن، آنکه، با هم زیستند و با هم مردند و هرگز و هیچگاه در ذهن هیچیک از آنان این اندیشه نابردارانه شگفت انگیز خطور نکرد که: زبان فارسی از من نیست. آنان این زبان را که خود آفریده بودند و میراث مشترکشان بود همواره از آن خود می دانستند و بود و بود و بود، تا رسید به افسانه پردازی ها و هویت تراشی ها و تاریخ سازی های دشمنان تاریخی ایران. تا رسید به بازماندگان تزارها و بدبختانه این بار در جلوه ای مردم فریب و رنگ آمیز و جهان فریب، در جامعه مذهب جهانی کارگران که کعبه آنها در تزارستان برپا داشته بودند. نیرنگ تزاری این بار جامعه اروپا که خلق ها پوشید و تفرقه افکند و هویت ساخت، تاریخ آذربایجان نگاشت، هویت آذری ساخت، تاریخ تاجیکستان و هویت ازبکستان تراشید و افسانه خلق های خاور پرداخت. و چنین بود که نظامی در فرهنگنامه های دست ساخته آنان همچون حسین بن منصور حلاج که به افتخار رهبری طبقات ستمکش خلق های خاور نائل شده بود، فیلسوف ماتریالیست خلق های خاور نامیده شد! اما، هرگز در شرح حال وی کلامی در باره اینکه او به فارسی سرود و شیرین او به زبان فارسی بر کشته، فرهاد نالید و مجنون او به زبان فارسی صبا را پیغامگزار عشق لیلی کرد، و پنج گنج او پنج گنج پارسی بود، سخنی نرفت. بیش از هفتاد سال خاقانی شروانی شاعر خلق های ستمکش خاور خوانده شد اما در فرهنگ پرداخته های آنان سخنی درباره آنکه او به فارسی بر ویرانه های مدائن کریست و برشکوه و شوکت برپادرفته دیرین ایران زاری کرد، سخنی میان نیامد و چنین بود که هویتی در برابر هویتی قد برافراشت و تاریخی در برابر تاریخی و زبانی در برابر زبانی در ایستاد تا بساط سلطه گسترده تر تداوم یابد و زود و نیروی قدرتی بزرگ، باهمه توان تاریخ تراشی بین المللی اش و هویت سازی جهانگیرش و آکادمیسین های رسمی و حزبی و امنیتی اش کار کرد و کرد و کرد، تا شد آنچه شد. پس بنگریم و باز بنگریم به آنچه می اندیشیم. به خاستگاه و آبشخور اندیشه های خود بنگریم و باز بنگریم تا مبدا از زبان دشمن سخن گفته باشیم او مبدا آنکه بیرق آرزو هائی را که همواره بر شانه های زخمی بزرگان یادشده سرزمین ما برده می شد به کناری بیفکنیم و نی سواری میدان باقرق ها و غلام یحیی ها پیشه کنیم! تا مبدا آن برادری که پدران ما به یکدیگر می ورزیدند، از میان ما که امروزه در این آشوب های بنیان کن خانگی و جهانی به برادری های بزرگتر و استوارتری نیازمندیم رخت بریند و هریک از ما یوسف خود را به زر ناسره بفروشیم. مبدا برادران! هرگز چنین مبدا!

باری، پس با تو می گویم:

دریاب گوهری که ترانیتست
کم گیر باوری که ترا هست.



بازگشت به ایران رویا یا واقعیت

قسمت چهارم

تنظیم از ب. بردیا، س. نورسته

یادآوری:

در این شماره راه آزادی، با چهارمین بخش از مجموعه مصاحبه های راه آزادی با ایرانیان مقیم خارج از کشور آشنا می شوید. هدف راه آزادی از این سلسله گفتگوها آشنا شدن یا نظرات هموطنان مقیم خارج کشور پیرامون مسئله بازگشت به ایران است. در این گفتگوها سؤالاتی درباره قصد بازگشت به ایران و علل آن و انگیزه هایی که می توانند در بازگشت به ایران یا ماندن در دیار غربت نقش مهمی بازی کنند با مصاحبه شوندگان در میان گذاشته می شود. قصد ما از این مصاحبه، در مرحله اول کار ارائه یک جمع بندی و یا نتیجه گیری نیست. ما در این کار بدنبال یافتن زمینه های اصلی بحث و کاوش هستیم تا شاید در آینده بتوان دست به کار پژوهشی با ساختار و چهارچوب علمی تر زد و به سراغ طیف وسیعتری از هم وطنان رفت. از سوی دیگر همانگونه که در شماره های پیشین نیز اشاره کرده ایم، پژوهش های مورد نظر فقط در چهارچوب یک کار تحقیقی صورت می پذیرد. بحث پیرامون مسئله بازگشت یا عدم بازگشت به ایران، موافقت یا مخالفت با چنین اقدامی به هیچ رو مورد نظر این مجموعه نیست و از همین زاویه هم هیچ نوع جمع بندی ویژه ای در پایان کار در میان نخواهد بود. خوانندگان ما در همه نقاط جهان می توانند با ابتکار خود دست به مصاحبه با هموطنان ایرانی ما زنند و یا نظر خود درباره این مسئله را برایمان ارسال کنند. راه آزادی از همکاری همه شما تشکر می کند.

واقعیت های تکان دهنده

من درست ژانویه امسال بعد از ۱۵ سال به ایران بازگشتم. ۱۵ سال دوری از ایران، آنهم کشوری که در ۱۸ سالگی و در شرایط بحرانی ترکش کرده بودم، مرا آنچنان با واقعیت های امروز ایران بیگانه کرده بود، که تو کوشی قدم به سرزمین ناشناخته گذاشته ام. آدم هایی که من در آن گذشته دور می شناختم، همگی یا دیگر در میان ما نبودند و یا آنقدر پیر و شکسته شده بودند که کمتر شباهتی به گذشته ها داشتند. بچه هایی که ۱۵ سال پیش ۴ - ۳ سال داشتند همه دانشگاه می رفتند و دخترانی ۱۲ - ۱۰ ساله آن زمان هر یک دو بچه زیر بغل.

۴۵ روز اقامت من در ایران، ۴۵ روز فراموش نشدنی بود. مسافرت من به ایران به نیت بررسی امکان بازگشت به ایران صورت

و قالب های تعمیلی را مسخره می کنند و صد ها جوک از این ظاهر سازی ها تعریف می کنند. همزمان همین ها قادرند در برابر پاسداران و یا طرفداران رژیم بکلی با زبان دیگری حرف بزنند. این مسائل از مردم، آدم های متفاوت با گذشته و متفاوت با آدم های معمولی دور و بر خودمان در دیار فرنگ درست کرده است، همه قادرند براحتی حاشا کنند، صحنه سازی کنند، بفریبند و واقعیت را طور دیگری جلوه دهند.

من کمتر نشانی از همبستگی میان افراد فامیل و دوستان یافته که شاید بخاطر رشد این روحیات بود، بحران اقتصادی و فقر و ناداری تکان دهنده بسیاری از مردم بدون شک در این وضعیت بسیار مؤثر بوده است.

در چنین شرایطی از هفت دوم ورود من به ایران از طرف پدر و برخی از افراد فامیل تحت فشار قرار گرفتم تا حتی برای یک سال هم شده به ایران برگردم. برای اینکار مرد و زن های فامیل نسبت بکار شده بودند تا دختر تحصیل کرده! و خوشگلی! هم بهم معرفی کنند تا مگر انگیزه های جدیدی مرا وادار به ماندن کنند... حقیقتش دو هفته ای به این مسئله بطور جدی فکر کردم، همه ابعاد قضیه را سنجیدم، به سراغ کار های احتمالی رفتم.

همه تلاش های من برای بررسی جدی مسئله بازگشت را تجربه های بسیار منفی در برخورد های روزمره خنثی می کردند. وقتی تلویزیون را باز می کنی، با خودت فکر می کنی چقدر باید ذهن این آدم ها بسته و بیمار باشد تا بتوانند چنین برنامه های خسته کننده ای تحویل مردم دهند و یا نسبت به عوامفریبی های خسته کننده و تکراری بزنند. بیهوده نیست که شبکه وسیعی از فیلم های غیرقانونی، کاست های موسیقی و شو های تلویزیونی ایرانی و خارجی در میان خانواده ها دست بدست می چرخد و من خانواده هایی را دیدم که حتی ۱۵ دقیقه هم تلویزیون جمهوری اسلامی (اسمش را مردم بعد از پشم و شیشه، ناطق نوری، رئیس مجلس گذاشته اند) را نگاه نمی کنند.

وقتی با مردم عادی، با دوستان و آشنایان حرف می زدم، یک نکته از حرف همه تکرار می شود: به این حکومت نمی شود اعتماد کرد. امروز چیزی را می گویند و یا کاری را می کنند، فردا همه چیز دگرگون می شود. این همه بی اعتمادی در میان آدم ها، مرا از عاقبت این جامعه به وحشت می اندازد. بچه های دانشگاه برای من از محیط خفقان آور دانشگاه ها و بسته بندی میان حزب الهی ها صحبت کردند از اینکه در برخی از دانشگاه ها حتی در ورودی مجزا برای ورود خانم ها در نظر گرفته اند. پسر ها و دختر ها از عملیات جیمیزبندی برای گذاشتن قرار ملاقات دور از چشم پاسدار ها و بسیجی ها تعریف می کردند، راننده تاکسی از سوار نکردن آخوند ها و ریشو ها و پدر مادر ها از ابتکاراتی که برای زودن فرهنگ اسلامی تزریق شده در ذهن بچه ها در مدرسه انجام می دهند.

من با تاکسی به نقاط مختلف تهران رفتم. جوانیه، بازار، نازی آباد، خزانه، تهران پارس. شکاف مردم به مراتب بیشتر شده است، حتی در جوامع سرمایه داری غرب هم اینهمه تفاوت

نگرفت. برای من این مسئله از سال ها پیش حل شده است. من از نظر شناخت، روحیه و فرهنگ بیشتر خودم را متعلق به جامعه آمریکا حس می کنم تا جامعه کنونی ایران. ۷ سال است که درس من تمام شده و من کار کوچکی در یکی از شهر های متوسط آمریکا دارم. رفتن من به ایران بیشتر از روی کنجکاوی و عطش دیدن دوباره چیزی صورت گرفت، که برای من بصورت وسوسه دائمی درآمده بود. بخاطر همین هم بود که من با خریدن سربازی خودم توانستم دوباره بعد از ۱۵ سال به ایران برگردم.

چیزی که در چند هفته اقامت من در تهران و چندین شهر بزرگ دیگر بیش از هر چیز توجه مرا جلب کرد، چندگانگی در زندگی و چهره های مختلف زندگی آدم ها بود. خانم هایی که در خیابان و کوچه و محله با روسری و چادر ظاهر می شوند، هنگام ورود به خانه و یا در مجالس شب نشینی و عیش و سرور به ناگاه به آدم های دیگری تبدیل می شدند که کمتر ارتباطی با زندگی روزمره آنها در شهر دارد. مرد ها به گونه دیگری در همین قالب عمل می کنند. در حالیکه اکثر آدم هایی که من دیدم، دائم ارزش های حاکم

این واقعیت های تلخ و تکان دهنده مرا ترسانند. من قادر نخواهم بود در چنین جامعه ای زندگی کنم. شاید زیاده غریبی یا نازک نارنجی شده ام. ولی تحمل این مسائل بسیار دشوار است. وقتی دوباره به خارج آمدم احساس چند گانه ای داشتم. احساس جدا شدن از چیز های دوست داشتنی و آزار دهنده. در برابر سنوآل شما بدون شک خواهم گفتم من نسبت کم به ایران جمهوری اسلامی باز نمی گردم. برای من تحمل چنین جامعه ای با تناقض ها و دو رویی های تکان دهنده و فراگیر غیرممکن است. فکر هم می کنم آدم هایی که نتوانند با چنین پدیده هایی کنار بیایند، نخواهند توانست به ایران برگردند.

زمان علیه فکر بازگشت عمل می کند

مهندس کامپیوتر، ۳۶ ساله، ۶ سال است ازدواج کرده ام و هر دو بچه ام در خارج از کشور بدنیا آمده اند. راستش مسئله بازگشت به ایران برای من نسبت کم بصورت یک سؤال همیشه مطرح بوده است. تا پیش از ازدواج فکر می کردم با ۴ - ۳ سال کار و کمی پس انداز به ایران برمی گردم. این برنامه ای بود که پدر و مادرم خیلی به آن دل بسته بودند. صحبت بر سر این بود که اگر با ۴۰ هزار دلار به ایران برگردم می توانم یک خانه و یک ماشین بخرم و یا یک شرکت کوچک راه بیندازم.

ولی در عمل این مسائل اکنون که فکر می کردم پیش نرفتند. یعنی من با یک دختر ایرانی در اینجا آشنا شدم و کار ما به سرعت به ازدواج کشید. در این شرایط بطور طبیعی مسئله بازگشت من بطور جدی مطرح نبود. بعد هم که بحث در خانواده مطرح شد، همه چیز زیر علامت سؤال رفت. همسر من علاقه چندانی به بازگشت به ایران ندارد. خانواده او اصرار می کنند که ما در خارج از کشور بمانیم. در حالیکه پدر و مادر من، از آنجا که من تنها پسر آنها و یکی از دو فرزند آنها هستم، کمالات به بازگشت من امیدوارند. تولد دو بچه مسئله را بطور واقعی پیچیده کرده است. دختر کوچک ما سال دیگر وارد مدرسه ابتدایی می شود و مادرش با اشاره به وضعیت مدارس ایران و بخصوص شرایط دختر ها ، فکر بازگشت را دیوانگی محض می داند.

ما اینجا زندگی کم و بیش راحتی داریم. بزرگترین مشکل ما نوعی بی ریشگی و جدائی از فرهنگ مادری است. ما خودمان را متعلق به این جامعه احساس نمی کنیم. هر بار که مراسم ایرانی در شهر برگزار می شود یا نرق و شوق در آن شرکت می کنیم و هر بار که تلویزیون درباره ایران صحبت می کند سراپاگوش و چشم می شویم نگرانی اصلی من خود ما نیستیم. توشه فرهنگی گذشته به ما اجازه می دهد نوعی احساس هویت و وابستگی داشته باشیم. اما بچه ها چنین حالتی نخواهند داشت. ما نه اروپائی شده ایم که مثل آنها رفتار کنیم، فکر کنیم، جشن بگیریم و نه ایرانی مانده ایم بچه های ما نه اینجا را سرزمین خود خواهند دانست و نه احساس واقعی نسبت به ایران دارند. برای بچه ها ایران چیز مبهم و کم شده در ما است و ما نیز تمایل داریم همه چیز جامعه گذشته خودمان را به نوعی با شکوه و زینا جلوه دهیم و این جنبه های ایران را بزرگ کنیم. نتیجه این روحیه تصویری است که از ایران در بچه ها بوجود می آید و کمتر با واقعیت ارتباط دارد. این بچه ها هیچگاه احساس واقعی تعلق به جایش را نخواهند داشت.

من ۵ سال است به ایران برگشته ام. در تدارک برای سال آینده سری به ایران بزنم ولی بدون طرح ویژه ای برای ماندن. هدف دیدار آشنایان و فامیل و دوستان است. من فکر می کنم اگر جامعه ایران در

شرایط فعلی نبود و اگر اوضاع بهتر شده بود ما یا موجی از بازگشت روبرو می شدیم. انوسوس من اینست که چرا باید دولت ایران وضعیت موجود آورد که صد ها هزار ایرانی متخصص باوجود علاقه به بازگشت به ایران، مانند در خارج را ترجیح بدهند. من وقتی به کمیوند ها، مشکلات اداری، فضای سیاسی، شرایط زندگی زنان، وضعیت مدارس و... را در نظر می گیرم نمی توانم به آسانی تصمیم به بازگشت بگیرم و از این زاویه به هیچ وجه هم دلایل قانع کننده ای برای همسرم ندارم.

بدیهی است که چنین تردید ها و مسائلی برای بسیاری از کسانی که در شرایط من هستند وجود داشته باشد. من بار ها در این مورد با دوستان ایرانی اینجا بحث کرده ام، شماری در این فاصله به ایران برگشته اند و عده ای هم فقط یک سفر برای بررسی اوضاع انجام داده اند. در بین این آدم ها من هیچگاه به کسی برخوردی ام که از وضعیت ایران راضی باشد. انهایی هم که تصمیم به بازگشت گرفته اند با قبول همه مشکلات و دشواری ها بخاطر مسائل مختلف شخصی، خانوادگی و یا به پن بست رسیدن در خارج از کشور به ایران بازگشته اند.

نکته آخر اینکه به نظر من هر چه زمان اقامت در خارج از کشور طولانی تر شود و هر چه وابستگی های اینجایی ما زیاد تر شوند، به همان نسبت هم موافقت فکری و عملی بیشتری در راه بازگشت ما بوجود می آید. من پیش از آنکه بچه دار شوم، خیلی جدی تر به مسئله بازگشت فکر می کردم تا امروز. برای دوستانی که زن یا شوهر خارجی دارند این موضوع بکلی به صورت دیگری مطرح است. متأسفانه زمان علیه این فکر و این امکان عمل می کند.

دشواری های بازگشت گریز ناپذیر

ناهدید ۳۶ ساله، متاهل و صاحب یک فرزند است. وی سال ۸۹ همراه همسرش به فرانسه آمده، دلیل آمدنش را ادامه تحصیل نکر می کند و می افزاید که در ایران راههای تحصیلات عالی برایش بسته بوده است.

(حتی از چند سال پیش از انقلاب در ایران دانشجوی رشته تاریخ دانشگاه تهران بودم ولی آن روز ها اعتصابات پی در پی دانشجویی باعث شدند که نتوانم مقطع لیسانس را بپایان برم. بعد از انقلاب هم چون با اسلامی ها نبودم جزو پلتکلیف ها محسوب شدم و متأسفانه با تقاضای ورود مجدد به دانشگاه موافقت نشد. بدینسان من و شوهرم پس از چند سال کار تصمیم گرفتیم به فرانسه بیاییم تا من بتوانم به تحصیلات ادامه دهم و از آنجا که هر دو مان از نظر عاطفی به خویشاوندان سخت پایبندیم، قبل از خروج از کشور با هم عهد کردیم که در خارج هر مشکلی را بیذوقیم، ولی پناهانده نشویم. می دانستیم که پناهاندگی ممکن است همچو پلی شکسته در پشت سر راه بازگشت به میهن را بشواری ناممکن کند.)

از او پرسیدیم: «از آنچه بیان کردید پیداست که بازگشت به ایران برایتان امری اساسی است، ولی آیا اقدام عملی در این مورد انجام داده اید؟»

ناهدید در پاسخ به این سؤال می گوید: (بله، من سال گذشته برای اولین بار همراه شوهر و دخترمان که در فرانسه متولد شده به ایران رفتم. این سفر برای ما دو جنبه کاملاً گوناگون داشت: اول آنکه خویشاوندان، دخترم را ندیده بودند و او نیز نمی دانست سرزمین مادریش چگونه جای می آید. ثانیاً به ما امکان داد بتوانیم به مطالعه ای نسبی راجع به اوضاع ایران نست زنیم. وقتی آدم پس از چند سال دوری دارد برمی گردد، تمام چیز هایی را که در مورد تغییرات در آنجا شنیده یا حضور ذهن به مسافرت می برد. مثلاً ما در مورد گرانی خیلی شنیده بودیم و باید بگویم که بعضی روردمان به ایران این امر اولین چیزی بود که به چشممان آمد. در ایران گرانی

براستی پیدای می کند. نکته دیگری که در معاشرتها و رفت و آمد ها مشاهده کردیم، پریشانشالی و خستگی جسمی و روحی مردم است. می گویند در غرب نقش عواطف انسانی کم است و مردم در خوششانند. باید برایتان بگویم که ایران امروز نسبت کمی از غرب ندارد. در ایران نیز نقش عواطف انسانی در برخورد های روزمره سخت تنزل کرده و از آنجا که مردم بخاطر مسائل میوم اقتصادی مجبورند دور هم باشند و هر کس سعی می کند کلیم خودش را طوری (بزور) از آب بیرون کشد. در تهران با یکی از خویشاوندان در خیابان راه می رفتیم و با اینکه حجاب کامل بود چند پاسدار اذیت کردند ولی خوشبختانه مسئله بیخ پیدا نکرد. از چند تن از دوستانم شنیدم که بجای اینکه عده ای زن مثلاً بد حجاب را به کمیته ببورند از آنها پول مطالبه کردن و سلامت. این هم شیوه دیگری از مبارزه با «بد حجابی»

نکته بعدی، «عدالت اسلامی» در «کشور اسلامی» است که در آن پولدار ها روز بروز پولدار تر شده و فقرا فقیر تر می شوند. مردم یستوه آمده از اینهمه رنج به ارگان ها و مردان رژیم شب و روز بد و بیراه می گویند. ولی کو گوش شنوا!!

از او می پرسیم: (با در نظر گرفتن اظهاراتتان، زندگی کردن در ایران بسیار دشوار است، پس چه عواملی فکر رفتن را در شما تقویت می کنند؟)

می گوید: (فامیل و وابستگی عاطفی شدید به آنها و فکر اینکه جامعه به من و تحصیلاتم احتیاج دارد، مرا بر آن می دارد که هر چه زود تر برای همیشه به ایران بازگردم. من اکنون در حال گذراندن دوره فوق لیسانس رشته علوم تربیتی هستم و مطمئنم که نه تنها نمی توانم کاری مناسب با تحصیل در اینجا بیابم، بلکه در کشوری مثل فرانسه اگر هم به من احتیاجی باشد، انطور نیست که خودرا برآستی فردی مفید حس کنم)

ناهدید در مورد مشکلاتی که در راه بازگشت به ایران وجود دارد می گوید: (غیر از مسائلی که عنوان کردم، فکر می کنم برای زندگی در ایران باید پول داشت تا بتوانم حد اقل در آنجا خانه ای خرید و پس از آن فکر پیدا کردن کار شد. ما سعی کردیم بتوانیم کمی پس انداز کنیم تا وقت عزیمتمان حد اقل پس اندازی داشته باشیم، ولی این امر هم با گرانی و مشکلات کاری در فرانسه زیاد میسر نیست. در ضمن دخترم اکنون ۴ ساله است و ما باید نسعی کنیم قبل از آنکه او به سن ۷ سالگی برسد برای همیشه مازم ایران شویم فکر می کنیم در اینصورت راحتتر می توانم خودرا با محیط ایران هماهنگ سازد. آرزوی ما اینست که او دوره دبستان را در ایران آغاز کند.

مسئله دیگری که فکرممان را بخود مشغول می کند اینست که چون تهران بخاطر پایتخت بودنش از امکانات بهتری نسبت به شهرستانها برخوردار است ترجیح میدهم پس از عزیمتمان به ایران حتماً در تهران زندگی کنیم. از آنجا که ما در اروپا زندگی کرده ایم و به امکانات وسیع در اینجا تا حدودی عادت کرده ایم، شاید زندگی در پایتخت بتواند نبود امکانات وسیع در شهرستانها را کمی تخفیف دهد. البته در اینصورت میدانم که مشکل مسکن و مشکلاتی نظیر این بطور مضاعف موافق راهمان خواهد بود.

از او می خواهم در مورد مشکلات که در راه بازگشت سایر ایرانیهای مقیم خارج از کشور می تواند وجود داشته باشد چیزی برآیمان بگوید. ناهدید می گوید: (پرداخت به این بحث احتیاج به آن دارد که آدم شرایط هر ایرانی را بخوبی بداند. با اینحال آنچه در مورد مشکلات سایرین می توان گفت اینست که در ایران آزادیهای فردی و اجتماعی وجود ندارند، نبود این آزادیها برای زنها بیشتر است و پذیرفتن این چیز ها برای ایرانیهای خارج از کشور دشوار است. غیر از مشکلات اقتصادی که دیگر همه از آن مطلعند، میوم توین، مسائل سیاسی - اجتماعی اند. بطوریکه در ایران نه تنها باید مواظب لباس پوشیدن و حرف زدن خود بود بلکه باید در مورد فکر کردن خود نیز اندیشید!!)

نگاهی ژرف و جستجوگر جامعه شناس به انقلاب بهمن

س. پیوند

رهبر سیاسی و سخنگوی انقلاب و یا وجدان آگاه مردمی بود که علیه جامعه شاه سر به شورش برداشته بودند، اما همزمان، همانگونه که کتاب هم اشاره میکند، پدیده خمینی نوعی گسست نسبت به نقش سنتی مذهب و جایگاه روحانیت به شمار می آید. فتح قله رهبری انقلاب توسط روحانیت، بیش از هر چیز پی آمد فقدان يك جامعه مدنی به مفهوم امروزی، حقوق شهروندی افراد آن و تجربه جامعه باز (به تعبیر پوپر) بود. کتاب بر این نکته اساسی که جامعه شهری ایران، اقتضای میانی نه صاحب برنامه اجتماعی - سیاسی برای جامعه ای که طلب میکرد بود و نه سرآمدگان خود را در صحنه سیاسی ایران داشت. بخش بسیار بزرگی از روشنفکران و رهبران سیاسی چه بسا خود دارای اندیشه های ضد دمکراتیک بودند یا تلقی ناروشنی از الزامات جامعه مدنی امروزی داشتند. در چنین اوضاعی، در جامعه ای که در آن فعالیت سیاسی، آزاد اندیشی، مدارا و تحمل دیگران هیچگاه نهادهی نشده بود، پراکندگی نیرو های سیاسی بی تجربه میدان را برای یک تازی روحانیت طرفدار خمینی خالی گذاشت.

مسئله رهبری خمینی و نقش ویژه او یکی از عناصر اصلی برخورد نگارنده کتاب به انقلاب را تشکیل می دهد و او در اینباره حرف های بسیاری برای گفتن دارد. تحلیل خسروخاور بیش از همه رو به ماکس وبر دارد که در میان جامعه شناسان، از نخستین کسانی است که تئوری رهبری فره مند را به میان کشیده است. برای وبر، رهبر فره مند میتواند يك پیشوا، جنگجوی خستگی ناپذیر و یا يك رئیس باشد. «اتویی برپاد رفته» بروشنی نشان میدهد که رابطه ای که توده های مردم شیفته وار با وی برقرار کردند، شبیه آنچه‌ی است که گستاو لوبن در روانشناسی توده ها به میان می کشد. رهبری فره مند میلیون ها انسان را بدتپال خود کشاند، او پیام آور نطقی دیگر بود که توده های هوادار به آن ایمان آوردند. او دنیای بهتری را وعده می داد و آرمان ها، نگرش و نظریه های او برای توده ها قابل درک و نشانه گذاری بود.

رهبر فره مند پیامی نو دارد. رابطه او با توده ها عاطفی است و عملکرد او کمتر شبیه فردی است که با مکانیزم های دمکراتیک جامعه مدنی بقدرت رسیده باشند. فناتیسیم بر منطق و عملکرد رهبری فره مند سایه می افکند. درست بمانند لوتر که به پیروان خود می گفت: «من نمیتوانم بگویم ای بیندیشم و عمل کنم» کتاب نشان می دهد که چگونه چنین رهبری در جامعه ای شوریده و عاطفی مانند ایران اقبال ظهور دارد و اسطوره ها و باور های دیرپای مردم در بروز چنین پدیده ای چه نقشی دارند. از

توانست اینگونه باشتاب بازگرد و چرا و چگونه امروز در شرایطی گاه بسیار اسفناک تر از گذشته هیچ جنبشی بانمیگیرد؟ خواننده کنجکاو می تواند پاسخ بسیاری از استوالات خود را در سطور کتاب بیابد. غنا و اصالت تحلیل های ارائه شده را باید از یکسو در تکیه نویسنده به شناخت و مشاهدات عینی خود وی در طول سال های انقلاب و پژوهش های تجربی و میدانی وسیع در جامعه ایران و از سوی دیگر به پیروگی وی به تفکر جامعه شناسی سیاسی معاصر و نیز وفاداری اش به روح تحقیق و پرهیز از برخورد های جانبدارانه یافت. خسروخاور با درک جنبه های نوی انقلاب ایران نه تنها برای توضیح آن قالب های پیش ساخته را بکار نمی گیرد، که در مواردی - حتی بسیار اساسی در نمونه ماکس وبر - به نقد این اندیشه ها و تئوری ها در آزمایشگاه انقلاب ایران می پردازد. کتاب ها و مطالبی که درباره انقلاب ایران به نگارش درآمده اند، گاه با تکیه جستن به آنچه که در سال های پس از انقلاب در ایران گذشت، به نقد آن می نشینند. بهره جستن از شگرد عمل خمینی در سال ۶۲ و ۶۴ برای تحلیل آنچه که در سال ۵۷ یا ۵۸ در ایران گذشت به مصداق «معما چو حل گشت آسان شده»، بیشتر بنوعی «راحت طلبی» در کار پژوهشی می ماند که دست بر قضا به مذاق افکار عمومی هم بسیار خوش و قابل فهم می آید. بویژه آنکه رد پای چنین گرایش هایی را در یکصد سال گذشته تاریخ ایران میتوان یافت. اما دشواری که «اتویی برپاد رفته» به جان می خورد، توضیح حوادث انقلاب در زمان واقعی هر يك و چند و چون نقش و جایگاه و تفکر نقش آفرینان اصلی آنست.

خسروخاور برای توضیح انقلاب ایران و به تصویر کشیدن آن به دوربین جامعه شناسانه خود عمق لازم را می دهد تا با گشودن میدانی فراخ تر جایگاه حوادث و تحولات و پدیده ها را در زمینه تاریخی آنها به بوته نقد بکشد، اصلاحات ارضی، هجوم روستائیان به شهر ها، امروزی و غربی کردن جامعه ایران به سبک و سیاق شاه از طریق يك حکومت متمرکز خودکامه جامعه ایران را با نوعی بیگانگی و فقدان هویت مواجه کرد و این تحولات به مثابه گسست تدریجی ولی ژرف راه را برای شکل گرفتن تفکر دیگری در جامعه گشود که اساس آنرا امکان برخورداری از يك جامعه اصیل و دمکراتیک، با رشد درون گرا و مشارکت فزونتتر تشکیل می داد. این تفکر نه با مدرنیسم سر ستیز داشت و نه به آنچه بعد ها تفکر اسلامی یا حزب الهی نام گرفت، می مانست. خسروخاور بر خلاف بسیاری معتقد نیست که بنیادگرایی مذهبی اندیشه حاکم بر انقلاب بوده است و حتی در مورد خمینی نشان می دهد که چگونه او ر ابتدا پیش از آنکه رهبر مذهبی باشد، يك

با سپری شدن پانزده سال از عمر انقلاب بهمن ۵۷، در میان اهل قلم و صاحبان اندیشه کمتر شور و اشتیاقی برای کاویدن گوشه های تاریخ و ناگفته این حادثه تاریخی و رویداد های سال های بعد میتوان سراغ گرفت. این در حالی است که هنوز کمتر اثر پژوهشی توانسته است جنبه های مختلف انقلاب بهمن را برای کسانی که در جستجوی کاری فراتر از تحلیل های متداول و روزمره هستند، به دقت مورد بررسی قرار دهد و بویژه آنچه را در ایران گذشت را در آیین تئوری های مهم جامعه شناسی مربوط به جنبش های اجتماعی و جایگاه بازیگران آن ببیند. متأسفانه شرایطی که در سال های پس از انقلاب در ایران شکل گرفت در عمل امکان برخورد عینی، جامعه شناسانه و بی طرفانه از پدیده های عمومی و خودویژه انقلاب ایران را از میان برد و ما بزبان فارسی به یقین اثری جامع در این مورد را سراغ نداریم. بیشترین کار های پژوهشی بزبانهای خارجی صورت گرفته اند که خوانندگان ایرانی حتی کسانی که در کشور های اروپایی یا آمریکا و کانادا بسر میبرند کمتر از وجود آنها باخبرند. بویژه آنکه بخش قابل توجهی از این پژوهش ها را کار های دانشگاهی تشکیل میدهند که هرگز بصورت وسیع منتشر نمی شوند.

کتاب جدید فرهاد خسروخاور بزبان فرانسه با عنوان اتویی برپاد رفته در میان آثار پژوهشی درباره انقلاب ایران بزبان های خارجی جای برجسته ای را بخود اختصاص می دهد.

این کتاب که در حقیقت رساله دکترای نویسنده را دربرمیگیرد، روایتی موشکافانه و جامع از شکل گیری و تحول انقلاب ایران و بازیگران اصلی آنست. انقلاب ایران همه ویژگی های يك انقلاب بزرگ کلاسیک را یکجا در خود داشت: شرکت فراگیر توده های میلیونی، رویارویی خشونت بار با نظم حاکم و سرانجام دگرگونی ژرف در دستگاه حکومتی. اما در انقلاب بهمن همزمان پدیده های ظهور کردند که در دنیای امروز ما بدیع و کم سابقه بودند. بازشناسی این جنبه های نو که دست بر قضا بر سرنوشت آتی انقلاب هم سایه می افکند و از مرز های ایران هم بسیار فرا تر می روند موضوع اساسی است که نگاه جامعه شناس را بخود متوجه میکند.

«اتویی برپاد رفته» تلاشی است برای توضیح ریشه های عینی انقلاب بهمن و همزمان بروز پدیده های بدیعی چون چیره شدن ناگهانی يك تفکر مذهبی بر جنبش مردمی، نقش کلیدی يك رهبری فره مند و سرانجام بازیگران انقلاب، کنش ها و تحول فکری آنها. «حزب الله» چگونه بوجود آمد و در جستجوی چه بود؟ چرا غول استبداد

سوی دیگر عامل مذهب را در نمونه ایران نباید به فراموشی سپرد. در ایران، همانگونه که در مثال های تاریخی ماکس وبر درباره پیامبران اشاره شده است، پیروان خمینی اصالت و مشروعیت رهبر فره مند خود را در ارتباط با نیروی ماورای طبیعی، یا بعدی روحانی می یافتند که از تفکر و اعتقاد آنها چندان دور نبود. یکی از چالب ترین بخش های کتاب، بررسی موشکافانه روند پرتناقض تحول رابطه توده ها و رهبری فره مند است. «اتوبی بریاد رفته» خمینی را عنصر پایه ای معادله ای می داند که رویا ها و آرمان های انقلابی را با واقعیتی که می بایست شکل گیرد مربوط می کرد. زمانی که بخش بزرگی از افکار عمومی به غیر قابل حل بودن این معادله پی برد، بت خمینی هم شکست و کتاب روایت شکل گیری نوع رابطه مردم و بویژه جوانان با خمینی و تلقی آنها از رهبرست. رهبری که چهره او تا چند ماه پیش از انقلاب در حاله ای از ابهام قرار داشت. در حقیقت مردم ابتدا به او ایمان آوردند و آنگاه در روند رویداد ها اندک اندک به واقعیت های شخصیت و نگرش او پی بردند. چیزی که در این میان پیچیده می نماید، اثرگذاری خمینی بر رویداد ها و سیر حوادث و یا تاثیر پذیری او از آنهاست. نویسنده کتاب نشان می دهد که اسطوره خمینی در فاصله زمانی کوتاهی رنگ باخت و دو اندیشه دو باور در میان توده های مردم نسبت به رهبری و چرخش انقلاب شکل گرفت: جماعتی با شتابی حیرت آور از انقلاب سرخورده میشوند و همه باور خود را بدان از دست می دهند، جماعتی دیگر به این واقعیت دردناک تن در نمی دهد و سوار بر قطار انقلاب که بسوی دور دست های نامعلوم در حرکت است خود را به دست سرنوشت می سپارند.

در این روند پیچیده افکار عمومی هر لحظه نشانه های خاصی برای درک شرایط داشت. اندیشه خمینی و سمت و سوی که انقلاب بخود می گرفت، با الزامات و واقعیت های ملموس و عینی جامعه در حال تحول ایران و نیاز های اقشار شهرنشین همخوانی نداشت و این ناسازگاری در پرتو مشکلات واقعی زندگی روزمره مردم ابعاد گسترده تری بخود می گرفت. سرخوردگی به پدیده عمومی تبدیل میشود اما جمعی به امید دستیابی به ناکجا آباد انقلاب، زورق خود را در اقیانوس طوفانی با لجاجت به پیش میبردند. تحلیل کتاب از اردوی انقلاب اسلامی و پریشانی وصف ناپذیر آرم های آن بسیار چالب است. مسلمان انقلابی فردی است که سترونی و ناکامی انقلاب را نه در اندیشه ها و آرمان های آن که نتیجه بد دلی و کینه دشمن می انگارد و یا بر این باور است که در راه انقلاب آنگونه که می بایست از خود گذشته است. او بر بستر این روانشناسی، ناامیدی و اندوه بی پایان خود را پنهان می سازد و به مرگ پناه می برد. مرگ در باور او گناهان را می شوید و به انقلاب پاک و خلوص می بخشد. جنگ با عراق آن میدان گسترده ای است که جولانگاه چنین روانشناسی می شود. در روانشناسی اجتماعی لویی دومون دو فرد از هم شناخته میشوند: فرد بیرون دنیایی و فرد دنیایی. خسرخاور به این دو مقوله، انسان سومی می افزاید: فرد گسسته از دنیا. چنین فردی آینه تمام نمای شهید بعد از انقلاب است که شیفته وار مرگ را سراغ می گیرد و زندگی این دنیایی را حقیر و پست می شمارد.

چنین نگرشی از اسلام و نیز نقش

روحانیت مفاهیم نو و بدیعی بودند که همراه با انقلاب سال ۵۷ پدید آمدند. بیهوده نبود که از میان شخصیت های اصلی مذهبی در قم یا نجف کسی با خمینی همراه نبود و پیوستن آنها به جنبش اسلامی بسیار دیر و یا هرگز صورت نگرفت. اسلامی که از خرابه های رژیم گذشته و انقلاب سربرمی آورد، اسلام دیگری است که خویشاوندی چندانی با هنجار ها و درک های پذیرفته شده پیشین ندارد، اسلامی که توسط نسل جوانتر روحانیت بیان میشود و یا در رویا ها و پندار جوانان شیفته مدینه فاضله «اسلامی» شکل می گیرد.

خسروخاور در بررسی خود از نقش و جایگاه بازیگران اصلی انقلاب جای اصلی را به جوانان می دهد. جوانانی که خواستار دگرگونی ژرف در مجموعه روابط اجتماعی و نیز مشارکت در حیات جامعه و بهم زدن نظم کهنه و جایگزین کردن آن با آرمان شهری بودند که خود نیز آنها بخوبی نمی شناختند. جوانان ابتدا خجولانه به میدان آمدند و سپس با نهایت شگرفی جنبش را بجلو راندند و با هر آنچه که در اندیشه پدران آنها «بدیعی» به شمار می رفت به ستیز برخاستند. نسل پیشین جامعه ایران نسلی فانتالیست است که دیگر به امکان دگرگونی اجتماعی باور ندارند و در هر جنبشی بدنبال جای پای خارجی (کار انگلیس یا امریکاست!) در ایران، جوانان با شتابی اعجاب آور به این روانشناسی چیره می شوند و پدران و مادران خود را به خیابانها می کشانند نسلی که بخاطر خاطرات تلخ گذشته به «این نیز بگذرد» باور داشت و با تردیدی پایان ناپذیر به هر جنبش اجتماعی می نگریست، از طریق فرزندان به دو دلی خود فائق آمد. این تفاوت، این شکاف میان دو نسل اما، در همه مراحل انقلاب مهر و نشان خود را باقی گذاشت و دو باره، دو تلقی، دو درک و دو کنش ناسازگار در همه رویداد های انقلاب به چشم می خوردند. باور و آرمان و عمل جوانان در برابر نسل گذشته. پدیده ای

که همه نیرو های فعال اجتماعی از روحانیت تا گروه های سیاسی مذهبی و چپ را دربرمیگیرد. یکی دیگر از بخش های خواندنی کتاب، تحلیل نقش زنان در جریان انقلاب و از جمله رابطه آنها با مسئله حجاب و دیگر محدودیت های است که در سال های پس از ۵۷ بوجود آمد. نویسنده بروشنی نشان میدهد که زنان برای نخستین بار بطور بسیار گسترده در انقلاب ایران و رویداد های سال های پس از آن شرکت کردند و از این طریق توانستند حضور اجتماعی خود را به نحو شایسته ای به نمایش گذارند. از نگاه کتاب آنچه که در سال های پس از انقلاب در ایران گذشت را فقط نباید از زاویه مسئله حجاب و یا شماری قوانین و اقدامات ضد اجتماعی به زیان زنان نگریست. واقعیت اینست که در کنار همه این عقب نشینی ها، زنان توانسته اند با هوشمندی از تغییر برخی هنجار های سنتی و مذهبی مربوط به مشارکت اجتماعی خود در زندگی جامعه بهره گیرند و چنین ارزیابی البته بر آن نیست که کارنامه مثبتی از جمهوری اسلامی در زمینه حقوق زنان ارائه دهد، اما بدرستی رو به پی آمد های اجتماعی برخی تغییراتی دارد که گاه حتی با تمایل واقعی نست اندر کاران نیز ناسازگار است.

بررسی و تحلیل کتاب از انقلاب ایران و حوادث سال های بعدی را نباید در چهار چوب آنچه که در کشور ما گذشت، نگریست. بسیاری از آنها رو به حال و آینده دارند. ویژگی های گروه جدید حاکمان، روند گسست روزافزون میان دولتی که عنوان اسلامی به خود می دهد و جامعه ای که با شتاب از ارزش ها و هنجار های مورد نظر آن فاصله می گیرد، رشد اندیشه مربوط به جامعه مدنی، حضور اجتماعی فعال جوانان و زنان از جمله پدیده هایی هستند که در روند آتی تحولات در ایران نقش بسیار اساسی ایفا خواهند کرد.

L'UTOPIE SACRIFIÉE
Sociologie
de la révolution iranienne

Farhad
KHOSROKHAVAR



PRESSES DE LA FONDATION SAHRAÏE
DES SCIENCES POLITIQUES

ایبینه

تنظیم و یادداشت ها: محسن حیدریان

بارز دیگری از ضعف و زبونی رژیم در ایجاد جو رعب و وحشت در جامعه و همچنین گسترش جنبش مردمی در ابعاد وسیع است. همچنین روز یکشنبه ۱۵ اسفند ماه گروهی در اعتراض به وضع اشتباه اقتصادی و گرانی بی سابقه در برابر اداره رادیو در چهار راه گلوبندک تهران نسبت به تظاهرات زدند و به دادن شعار هایی علیه رژیم پرداختند. این تظاهرات که ابتدا تنها شامل گروهی محدود بود، بتدریج وسیع تر گردید. صبح روز ۲۰ اسفند ماه نیز گروهی از مردم در جریان راهپیمایی روز قدس با دادن شعار های «مرگ بر اختناق» و «مرگ بر گرانی» به تظاهرات علیه رژیم دست زدند. در هفته های اخیر همچنین گزارشهای متعددی از وقوع اعتراضات در دانشگاههای کشور در مطبوعات رسمی گزارش شده است. این اعتراضات دانشجویی از یکسو متوجه کمبود در سطح امکانات و تسهیلات دانشجویی مانند خوابگاه و رستورانهای دانشجویی بوده و از سوی دیگر اعتراض به عدم میدان دادن به دانشجویان برای مداخله در امور سیاسی بوده است. اعتراضات اخیر در زمینه سیاسی عمدتاً بصورت اعتراضات دانشجویان باصطلاح حزب اللهی تبلور یافته است. طبق گزارش خبرنگار برون مرزی حزب ملت ایران دانشجویان دانشگاه ملی ایران با اجتماع در ساختمان مرکزی دانشگاه به وضعیت ناهنجار خوابگاهها و نارسائی های دیگر اعتراض کرده اند و پس از تهدید مقامات دانشگاه به تسهیلات ساختمان مرکزی حمله کرده و بسیاری از شیشه های ساختمان را می شکنند.

عقب نشینی در برابر «تهاجم» ماهواره ای

بشارتی وزیر کشور جمهوری اسلامی در مصاحبه ای با روزنامه تهران تایمز در ۲۰ فروردین ماه گفت که دولت هنوز درباره وضعیات قانونی

انتن های ماهواره ای تصمیمی نگرفته است و اینگونه انتن ها ممنوع نیستند. اما افزود برای استفاده از آنها مجوز قانونی لازم است و مقررات مربوط به کسب مجوز ها تا یک ماه دیگر اعلام خواهد شد. بشارتی همچنین گفت که در حال حاضر کسی حق ندارد به ضبط این انتن ها اقدام کند. این در حالی است که وی یک هفته قبل اعلام کرده بود که بنا به تصمیم هیئت دولت انتن های ماهواره ای غیرقانونی بوده و مأمورین انتظامی تمامی این انتن ها را جمع آوری خواهند کرد. در پی اعلام غیرقانونی شدن انتن های ماهواره ای از سوی وزیر کشور موج گسترده ای از انتقادات و نامه ها در مطبوعات ایران علیه این تصمیم برآه افتاده بود. روزنامه ابرار به نقل از یک استاد دانشگاه که مایل به افشای نامش نبود نوشته بود که پس از ممنوعیت استفاده از انتن های ماهواره ای مراکز مخفی تهیه و توزیع نوار های ویدئویی ضبط شده از ماهواره ها نیز ایجاد خواهند شد. خبرگزاری جمهوری اسلامی در گزارشی نوشت که ۹۰ درصد بینندگان فیلمهای ویدئویی جوانان و نوجوانان زیر ۲۰ سال هستند.

شایان ذکر است که بنوشته مطبوعات ایران در منطقه چاه بهار ۳۶۰ دستگاه، در استانهای هرمزگان و بوشهر ۹۹۰ دستگاه و در آذربایجان غربی حدود ۵۰۰ انتن ماهواره ای توسط مأموران انتظامی جمهوری اسلامی ضبط گردیده است. از سوی دیگر اعلام شده است که خرید و فروش دستگاههای ویدئو از این پس مجاز خواهد بود. مقامات جمهوری اسلامی که دیگر به مبارزه با «تهاجم فرهنگی غرب» از راه بهبود کمی و کیفی رسانه های رسمی جمهوری اسلامی و بویژه برنامه های سیمای جمهوری اسلامی مایوس شده اند، در مقابله مستقیم با هجوم امواج انتن های ماهواره ای نیز به کلی فلج مانده اند.

قطعنامه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد در محکومیت جمهوری اسلامی

در این قطعنامه که در اواخر اسفند ماه ۷۲ صادر شد نقض حقوق بشر در ایران، شمار بالای اعدام ها، شکنجه و مجازاتهای غیر انسانی و تحقیر آمیز، کمبود های جدی در کار قضایی، تبعیضات علیه اقلیتهای مذهبی و علیه زنان مورد انتقاد شدید قرار گرفته است. در این قطعنامه همچنین از مقامات جمهوری اسلامی خواسته شده تا با کالیفرنیا در گزارشگر ویژه سازمان ملل متحد همکاری کند و نسبت به فتوای قتل سلمان رشدی بار دیگر ایران تکرانی شده است. این قطعنامه با ۲۲ رای موافق در مقابل ۱۱ رای مخالف و ۱۹ رای ممتنع به تصویب رسید. کشور هایی که به قطعنامه

گامهای جسورانه جنبش اعتراضی مردم

رویداد های هفته های اخیر در سراسر کشور نشانگر پیشروی جنبش های مردمی به اشکال گوناگون با گامهایی جسورانه و گسترش فراگیر ناراضیاتی در میان مردم است. روز شنبه ۲۰ فروردین ماه رانندگان شرکت واحد اتوبوسرانی شیراز در سطح گسترده ای نسبت از کار کشیدند و در اثر این اعتصاب حمل و نقل در این شهر طی روز مختل گردید. رانندگان اعتصابی در یک محسن بزرگ شرکت کرده و از جمله به تأخیر در پرداخت حقوقها توسط شرکت واحد اعتراض نمودند. به گزارش خبرگزاری فرانسه اعتصاب رانندگان شرکت واحد اتوبوسرانی شیراز بخاطر افزایش دستمزدها صورت گرفت. خیرکزاره های جهان همچنین بر گسترش یک سلسله اعتراضات کارگری که علت اصلی آن افزایش سریع قیمتها در ماههای اخیر می باشد، تأکید کرده اند. رسانه های فارسی زبان جمهوری اسلامی در مورد اعتصاب رانندگان شرکت واحد اتوبوسرانی در شیراز سکوت کردند و تنها روزنامه تهران تایمز که در تهران به زبان انگلیسی منتشر میشود در گفتگو با نماینده شیراز در مجلس شورای اسلامی خبر این اعتصاب را منتشر کرده است.

از سوی دیگر روز ۲۴ اسفند، برغم ممنوعیت و مقررات شدیدی که رژیم برای جلوگیری از برگزاری آنتن ملی چهارشنبه سوری وضع کرده بود، یکی از بزرگترین و گسترده ترین چهارشنبه سوری های سالهای اخیر که آشکارا جنبه اعتراض به رژیم جمهوری اسلامی بود، برگزار گردید. طبق گزارشهای گوناگون و از جمله خبرنگار برون مرزی حزب ملت ایران از حدود ساعت ۴ بعد از ظهر در جای جای تهران از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب صدای مویب ترقه ها و موشکهای نسبت ساز مردم همچنان زده سراسر پایتخت را فرا گرفت و صد هزار تن از شهروندان به خیابانها ریختند. در بسیاری از محله های تهران نیرو های امنیتی جمهوری اسلامی با تیراندازی هوایی و پرتاب گاز اشک آور به سوی مردم حمله بردند. شاهدان عینی از زد و خورد های خونین میان جوانان و مأموران رژیم در محله هایی نظیر گیشا، آریاشهر و شهرک اکباتان و شهرک غرب خبر داده اند. در خیابان قصر اللذت، پایکوبی جوانان در ساعت ۸ شب به تظاهرات گسترده ضد استبدادی بدل شد و انبوهی از جوانان با شعار «مرگ بر ارتجاع» و «مرگ بر ضد جوان» به زد و خورد با نیرو های انتظامی پرداختند. در بلوار کشاورز و خیابان انقلاب، جوانان خشمگین از پام خانه ها هزاران ترقه و قشقه را به داخل کامیونهای حامل نیرو های انتظامی انداختند و در میان پاسدaran وحشت ایجاد می کردند. از همه محله های تهران از بازداشتهای دسته جمعی صد ها جوان خبر رسیده است. چهارشنبه سوری امسال نشانه

علیه جمهوری اسلامی رأی منفی دادند عبارت بودند از شماری از کشورهای اسلامی و چین و کوبا و هند. سیروس ناصری نماینده جمهوری اسلامی در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد در پی تصویب این قطعنامه علیه جمهوری اسلامی گفت که عمده ترین انتقاد مطرح شده یعنی شمار بالای اعدام ها مربوط به اعدام قاچاقچیان است. وی تاکید کرد که انتقاد کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد در واقع متوجه قوانین اسلامی است و افزود که کشورهای اسلامی هرگز از موازین اسلامی در کشورهای خود صرفنظر نخواهند کرد.

کمیته دفاع از امیر انتظام

گروهی از روشنفکران ایرانی در واشنگتن از آذر ماه گذشته کمیته ای برای دفاع از امیرانتظام تشکیل داده اند. اعضای کمیته موقت اجرائی زهره خيام، علی سجادی، ناصر طهماسبی، مهدی قاسمی، بیژن نامور و مهدی یوسفی هستند. در بیانیه این کمیته ضمن اشاره به مجموعه فشارها و آزارهایی که از ۲۸ آذر ماه ۱۳۵۸ تا به امروز در مورد امیرانتظام اعمال شده است. از کلیه هموطنان خواسته شده است با امضای متن اعتراضی تهیه شده کمیته و ارسال آن به دفتر ریاست جمهوری و نیز مراجع بین المللی خواهند محاکمه عادلانه مجدد وی شوند. در بیانیه کمیته به موارد پرشماری از اذیت و آزارهای زندانیان از جمله حبس در سلول انفرادی، دربار اعدام مصنوعی، محرومیت از حق مکاتبه با خانواده و برخورداری از امکانات پزشکی اشاره شده است.

متن کامل نامه:

جناب آقای علی اکبر هاشمی

ریاست جمهوری اسلامی ایران

اکنون مدت پانزده سال از توقیف و حبس آقای عباس امیرانتظام می گذرد. همان طور که آگاه هستید ایشان در يك دادگاه غیرعلنی، بدون تشریفات قانونی و بدون حضور هیات منصفه و حق انتخاب وکیل به زندان ابد محکوم شده است.

بر طبق گزارشهای سازمانهای بین المللی و شکواییه ها و نامه های سرگشاده خود ایشان، در تمام طول این مدت ایشان نه تنها از حقوق اولیه و مسلم هر زندانی سیاسی محروم مانده اند، بلکه برخلاف قوانین کشور و حقوق بین الملل و میثاق جهانی حقوق بشر مورد شکنجه های بسیاری نیز قرار گرفته اند؛ و با تقاضای قانونی ایشان دایر بر تشکیل دادگاه علنی با حضور هیات منصفه و حق انتخاب وکیل مخالفت شده است.

با توجه به مسؤلیت خطیر ریاست جمهوری در دفاع از حقوق انسانی احاد افراد ملت ایران و اجرای کامل قانون اساسی و تبعیت از میثاقهای ملی و بین المللی، از آن جناب می خواهیم تا بر اساس وظایف و اختیارات خود دستور فرمایید هرچه زودتر ترتیبات اتخاذ شود تا به درخواست قانونی آقای عباس امیرانتظام دایر بر تشکیل يك دادگاه صالح علنی، با حضور هیات منصفه و حق انتخاب وکیل جامه عمل پوشانده شود.

اسم:

نشانی:

تاریخ و امضاء:

رونوشت جهت اطلاع و پیگیری به: کمیته دفاع از امیرانتظام
نشانی کمیته دفاع از امیرانتظام

P.O. Box 4864 Silver Spring Mariland 20907
U.S.A

خودسوزی دکتر هما دارابی و همبستگی مردم تهران

دکتر هما دارابی استاد پیشین دانشگاه تهران در رشته روانشناسی کودک و از اعضای با سابقه حزب ملت ایران که چند سال پیش از دانشگاه برکنار گردیده بود، در پی افسردگیهای عمیق ناشی از بیداد و خفقان حاکم در کشور در بعد از ظهر روز دوم اسفند ماه در برابر چشم صد ها شهروند تهرانی سست به خودسوزی زد و چند ساعت بعد در بیمارستان چشم از جهان فروبست. هما دارابی در پی اخراج از دانشگاه تهران به طبابت مشغول بود و در فعالیتهای حزب ملت ایران در کشور شرکت میکرد.

وی هنگام خودسوزی با فریاد «مرگ بر استبداد» و «پاینده ایران» سمندروار در اعتراض نسبت به رژیم زن ستیز جمهوری اسلامی سوخت. به گزارش برخی رسانه های خارجی و نیز خبرنگارنامه سازمان برون مرزی حزب ملت ایران مراسم بزرگداشت او در مسجد «الجواد» تهران و نیز آئین هفتمین روز شهادت وی در بهشت زهرا با استقبال وسیع مردم تهران و پیروژه دانشگاهیان و دانشجویان روبرو گردید. بنوشته خبرنگارنامه حزب ملت ایران در یکی از پرسشکوه ترین نمایشهای اعتراضی مردم پایتخت در برابر استبداد حاکم نزدیک به ۱۰ هزار تن از ایرانیان با دعوت داریوش فروهر رهبر حزب ملت ایران در مسجد «الجواد» تهران گرد آمدند تا خشم خود را نسبت به يکه تازیهای سرمداران جمهوری اسلامی و همبستگی خود با دکتور هما دارابی را ابراز نمایند.

در آمریکا و اروپا نیز به همت عده ای از ایرانیان کمیته هایی برای بزرگداشت یاد هما دارابی تشکیل گردیده است. شماره ۲۵ نشریه آرش،

هما دارابی در نماز زن ایرانی نامیده که در پنجه استبداد اسلامی بود و آتش تنش قریب سالیان زن ایرانی، زن سنگسار شده ایرانی، زن بزور سنت فروخته شده ایرانی، زن به عده نشسته ایرانی، زن در زندان به عقد جلا درآمده ایرانی، زن پیش از اعدام تجاوز شده ایرانی، زن مقهور و مهجور در جامعه مردسالار اسلامی.

آرش تاکید کرده است که آیا این حادثه های آتشناک پس نیست تا واقعیت جهان را بازبینیم و از آنچه که همچون نشانی «سیاست» می نامیم، کنار نایستیم... پس است جهان و هویت خود را ندیده گرفتن، و با سکوت و بی تفاوتی خود حضور حکومت جهل و استبداد اسلامی را تداوم بخشیدن.

گشایش در سازمان مجاهدین خلق؟

نشریه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی پویا در سرمقاله هفتمین شماره خود از جمله به ارزیابی نیرو های اپوزیسیون جمهوری اسلامی پرداخته و در این میان با اشاره به سازمان مجاهدین خلق چنین می نویسد:

«طی یکی دو ماه اخیر محافل نزدیک به مجاهدین از وقوع گشایشی در رویه این سازمان، بخصوص نسبت به طیف هواداران مرد و منتقد به این سازمان، که طی سالهای اخیر بر شمار آنها افزوده شده است، سخن به میان آورده اند. گفته می شود که رهبران مجاهدین در نشست هایی در کشورهای مختلف، هواداران این سازمان را به طرح انتقادات خود علیه مجاهدین تشویق کرده و ضمن اعتراف به برخی اشتباهات و تند رویهای این سازمان، در مقابل آنها را به همکاری دعوت می کنند. با اینکه چنین «گشایشی» در انتقاد پذیری مجاهدین هنوز بازتاب بیرونی پیدا نکرده و مجاهدین هنوز تمایل مشهودی به تحمل کردن انتقادات مردم و دیگر گروههای سیاسی نسبت به این سازمان، از خود نشان نداده اند، و در نتیجه نمی شود در این باره قضاوت نهایی کرد. اما در هر صورت، همین اندک تغییر، حکایت از آن دارد که مجاهدین دریافته اند که دیگر نمی توانند با روشهای مستبدانه و تفرعن آمیز هواداران را برای مدت های طولانی به دنبال خود بکشند و پیگیری هواداران «مسئله دار» مجاهدین در طرح و دامن زدن به بحثهایی درباره جنبه های غیردمکراتیک در میانی فکری و سیاسی این سازمان، تنها ضامن تداوم و تضمین پروسه «گشایش» در مناسبات این سازمان با هواداران آن خواهد بود. در غیر اینصورت، تسلیم فوری هواداران و فروکش کردن سویی اعتراضات می تواند به این منجر شود که رهبری مجاهدین بار دیگر به سیاستهای گذشته خود روی آورده و اعضاء و هواداران این سازمان را به همان سمتی که در گذشته می بود، هدایت کند.»

از سوی دیگر نشریه انقلاب اسلامی در شماره ۲۲۸ خود به نامه مفصلی از اردوبگاه رمادیه عراق از اعضای سازمان مجاهدین خلق اشاره می کند که در آن رفتار های استالینی رجوی و گروه او را شرح میدهد و از جمله نشان می دهد که غیر از جواد دهقان، مهدی شریفی از اعضای سازمان مجاهدین نیز بر اثر فشار های فوق طاقت نستیاران رجوی خود کشی کرده است.

مصاحبه با فمینیستهای ایرانی

نشریه زنان و بنیادگرایی وابسته به کمیته دفاع از حقوق زنان در ایران که در سوئد منتشر می شود در شماره ویژه ۸ مارس خود مصاحبه ای با سه تن اعضاء هیات تحریریه نشریه «آرای زن» در نروژ ترتیب داده است. خلاصه ای از پاسخ ها از این قرار است. ندا آگاه درباره فکر انتشار يك نشریه زنان از جمله بر نوپا بودن این حرکت و موانعی که بر سر راه آن وجود داشته تاکید کرده و می گوید که بخش بزرگی از اعتراض ها و انتقاد ها از سوی مردان ایرانی بود. چون آنان روشنگری همسران و دخترانشان را به معنای تزلزل حاکمیت مردسالارانه خویش می دیدند. بخشی از این برخورد های منفی از سوی خود زنان مطرح می شد که برخی از آنان همصدا با مردان خولشان، ضعف و انسان درجه دو بودن خویشان را باور کرده بودند. پروانه اعتماد سازماندهی حول جنبش مستقل زنان را امری سیاسی میدانند و می گوید که شما اگر امروز از سقط چنین دفاع کنید دقیقاً مخالف شما یا کلیسا ها و یا مساجد هستند و یا حکومتیانی که نفس این قانون را تصویب کرده اند. امروز اگر در ایران يك وجب روسریستان بالا و پایین برود چماق حکومتیان به شما حواله می شود. خلاصه مساله زنان خارج از خواست و اراده من و شما عملی سیاسی شده است. دفاع از حقوق زنان و هر اقدامی که به سازماندهی زنان در جهت کسب حقوق خودشان برگردد خواه ناخواه يك عمل سیاسی است. چرا که خواستهایی را طلب می کنید که به مزاج دولتمردان خوش نمی آید. مینا پویا در باره فمینیسم می گوید که به تمام جنبشهایی که برای کسب برابری بین زن و مرد تلاش میکنند فمینیسم گفته می شود. زنان ایرانی در کشورهای مختلف تشکیلات مستقل زنان به راه انداخته اند و هر تشکل بنویس خود کم یا زیاد فرهنگ مردسالاری را نمی میکنند... گروهی از افراد برای برابری زن و مرد مبارزه می کنند اما حرکت خود را فمینیستی نمی دانند. این گروه بیشتر از لفظ فمینیسم واهمه دارند نه از عملکرد این جنبش. آنها ستم بر زن را درک کرده اند و برای رفع آن کوشا هستند. اما گروهی هستند که مبارزه برای کسب برابری بین زن و مرد را رد میکنند و عقیده دارند که در جامعه همانقدر مردان تحت ستم نظام قرار دارند که زنان. و نمی خواهند بپذیرند که نابرابری بین زن و مرد وجود دارد. نمی خواهند بپذیرند که فرهنگ مردسالاری به نظام سرمایه داری کمک میکند تا هر چه بیشتر زنان را تحت استعمار دربیابرد. این تفکر به ضرر جنبش زنان عمل میکند. پروانه اعتماد در این خصوص تاکید میکند که کسانی که جنبش زنان ایرانی را صرفاً وسیله ای میدانند برای حمله به

جمهوری اسلامی بخشی از این جنبش دامن خودیها را هم می گیرد و با آنها نیز طرف است. پس کسانی که از جنبش زنان فقط وسیله ای برای مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی می سازند در تحلیل نهایی به جنبش زنان ضربه میزنند. مینا پویا معتقد است که جامعه مرسالار ایران همواره مراقب زن در رفتار های اجتماعی و مسائل جنسی است. برای این جامعه فرق نمیکند که این زن متعلق به کدام گروه سیاسی یا ایدئولوژیک است و یا به کدام طبقه اجتماعی تعلق دارد. داشتن حق سقط جنین برای زنان يك امر حیاتی است که عدم وجود آن زنان را مجبور میکند که به مسائل ابتدائی و الوده متوسل شوند که با سلامتی آنها بازی میکند. تمام این زنان صرفنظر از هرگونه تعلقات سیاسی یا طبقاتی میتوانند برای کسب آن با هم متحد شوند. رفع حجاب اجباری، حق طلاق، حضانت فرزندان و مسائلی از این قبیل که به فرهنگ اسلامی یا فرهنگ مرسالاری مربوط میشود درد های مشترکی است که تمام زنان را دربرمیگیرد که در نتیجه برای کسب این حقوق میتوان با تمام زنان همکاری کرد. ندا آگاه تاکید میکند که زنان مهاجر باید از فضای باز خارج از کشور برای فعالیت حداکثر استفاده را بنمایند و بطور مستمر بر مطالعه و آگاهی خود بیفزایند.

مشقت بر نیشتر

نشریه راه کارگر در شماره ۱۱۴ خود موضوع اختلاف این سازمان با سازمانهای فدائی و چریکهای فدائی خلق را که مدتها در راه وحدت تلاش میکردند به بحث کشیده و از جمله نوشته است که: «اتحاد کاره ارگان سازمان فدائی ایران مصوبات کنفرانس مرداد ماه را در رابطه با رد وحدت سه سازمان مورد انتقاد قرار داده است. در مقاله مزبور می خوانیم که راه کارگر برای رد و حذف بر دو اختلاف انگشتی می گذارد: اول میانی برنامه راه کارگر که درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی است، دوم ترکیب نیرو های سیاسی شرکت کننده در دولت آلترناتیو... اتحاد کار سپس استدلالهای خود را بدین نحو پیش میبرد که اگر اختلافات جدی نبود پس کاسه ای زیر نیم کاسه بود و آن اینکه يك اقلیت ۱۸/۵ درصدی در درون راه کارگر با میانی برنامه مخالف است که در صورت وحدت میتوانست به گرایش مسلط تبدیل شود و اکثریت رهبری که احساس کرد با تحقق وحدت موقعیت خود را از دست خواهد داد اشکال تشریحی را آغاز کرد و مانع وحدت شد و حالا آن اقلیت بر سر روزنامه مانده است یا تسلیم یا انشعاب؟ به این ترتیب رفقای فدائی که میدانند «دم عاقل به نیشتر نزنند مشقت» با قاطعیت کردن حقایق و غیر حقایق اختلافات را دور زده اند. راست است اختلاف در دو محور کانونی بود. اما آن محور ها اینها بودند: ماهیت حزب و ماهیت دولت آلترناتیو. ما خواهان تشکیل حزب اخص کارگران و زحمتکشان ایران بودیم و هستیم و رفقا، حزب نوطبقه کارگران و خرده بورژوازی را می خواستند، ما خواهان آن بودیم که اصل کار این حزب تدارک حاکمیت اکثریت مردم کشور یعنی کارگران و زحمتکشان باشد و رفقا خواهان دولت همه خلق بودند. در جریان مباحث، دو سازمان دیگر در مقابل دو خواست ما انقدر با قاطعیت، انقدر محکم بست رد به سینه ما کوبیدند که ما واقعاً پس افتادیم سازمان فدائی تا آنجا پیش رفت که خواست دمکراسی را ببندد و در مقابل پیشنهاد ما یعنی بر واگذاری انتخاب نام دولت آتی به کنگره مشترک، شرط وحدت و سلب اختیار از کنگره در این رابطه و حذف نام دولت کارگری قرار داد. از سوی دیگر نشریه اتحاد کار در شماره ۵۲ خود متن طرحهایی را برای وحدت سازمان فدائی و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران که در کمیسیون مشترک این دو سازمان تهیه شده بود به منظور تدارک و برگزایی کنگره مشترک این دو سازمان منتشر کرد.

موانع دمکراسی و

«حدود بشر بودن» ما

بیژن رضائی در مقاله ای در شماره ۳۳ و ۳۴ نشریه ارش گزارش نشریه اینیه پیرامون موانع نهادهی شدن آزادی و دمکراسی در ایران را که تعدادی از نویسندگان و کارشناسان سیاست و قلم و نشر در آن اظهار نظر کرده بودند، مورد بررسی قرار داده و از جمله در دیدگاه مشخص در باره دمکراسی را مورد نقد قرار داده است. رضائی ابتدا نظریه لزوم «حکومت مقتدر مرکزی» برای تحقق دمکراسی در ایران را بر اساس تلقی آقای عزت الله سبحانی از دمکراسی در ایران مورد نقد قرار داده و از جمله مینویسد: آقای سبحانی ضمن رد شعار هایی نظیر يك حکوت «مقتدر دیکتاتور» یا «دیکتاتور صالح» بر وجود متمایز میان «قدرت» و «اقتدار» و لزوم «اقتدار» برای «توسعه و استقلال ملی» تاکید شده است. متأسفانه در مورد مفهوم و مضمون این حکومت «مقتدر» و تمایز آن با حکومتهای دمکراتیک غربی در شکل عامی که می شناسیم، توضیحات روشن و کافی ارائه نشده است، ولی تأکیدی در بحث آقای سبحانی وجود دارد که به نوعی همان «حکومت مقتدر مرکزی» را هر چند در شکلی ملایم تر به ذهن ندای میکند. مثلاً می گوید: «توسعه بدون اقتدار ممکن نیست و منشاء اصلی اقتدار نیز مردم اند.» ولی از این گفته بجای اینکه لزوم برقراری حاکمیت ملت از طریق دمکراسی نمایندگی (پارلمانی) را نتیجه بگیرد به سوی نوعی «دمکراسی هدایت شده» یا «دمکراسی ارشادیه» یا «دیکتاتوری متکی بر بسیج توده بی شکل و غیر متشکل» گرایش پیدا میکند و یا مثلاً حل مسأله را به «پیشاتازان» احواله میکند، که باید مردم را از سرگردانی نجات بخشد... زمانیکه از همان ابتدا حکومت مقتدر و امریت و مرجعیت «پیشاتازان» و «رهبران» مطرح شد، حاصل نبودن بهترین حالت میتواند

رژیمی اتوریتر مبنی بر پوپولیسم ملی یا مذهبی باشد... این نکته آقای سبحانی را بهیچ وجه نمی توان صحیح دانست که «در انقلاب مشروطه جامعه ما نه بر مبنای حرکتهای درون جوش خود، بلکه به تقلید چیز هایی از غرب قرارگرفت» بدون آنکه قصد بت سازی از انقلاب مشروطه را داشته باشیم، باید بگوییم که انقلاب مشروطه عمدتاً حاصل تقلید از غرب نبود، ولی حتی در آن حدی نیز که طرفداران مشروطه از انقلابات دمکراتیک اروپا و قواتین و مقررات و نهاد هایی اروپایی الگوبرداری میکردند، کار آنها بارور تر و واقعی تر از تقلید های دوران انقلاب ۱۳۵۷ بود که چپها به جای مراجعه به انقلاب مشروطه و درس گیری از آن به الگوبرداری از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه یا قرینه سازی با انقلاب فوری یا اکتبر ۱۹۱۷، پیروی از انقلاب چین و کوبا و یا نمونه برداری از کشور های موسوم به دارای «سمتگیری سوسیالیستی» مانند الجزایر و لیبی و عراق و سوریه و بنگلادش و رهبرانی همچون عبد الناصر و مجیب الرحمن می برداختند. و مذهبها از الگوی «صدر اسلام» حکومت عدل علی و تشیع علوی، یا مشروطه خرواهان دوران مشروطیت و جنبشهای اخوان المسلمین و فدائیان اسلام پیروی کردند. بالاخره زمانی باید بستیم از بخشی از پدیده های «درون جوش» گسست. زیرا بخش عمده موانع دمکراسی در جامعه ما همچنان چیز های است که از درون آن جوشیده است. بخشی از این موانع «خودجوش» را آقای محمود دولت آبادی در مقاله ای بنام «دمکراسی و حدود بشر بودن ما» مورد بررسی قرار میدهد. آقای دولت آبادی ضمن رد نظریه های چون «دیکتاتوری صالح»، مشیت» و «اتحاد منطقه حول زبان فارسی» و رد استبداد شرقی که در فرد خود و در قوم خود و در قشر خود وجود دارد مینویسد که: «من چنانچه آن دمکراسی در جهت انسجام و تشکل خردمندان ملی هستم و نه چنانچه آن نوعی از دمکراسی که حاصل آن هرج و مرج و لاجرم گسست و گسل باشد. این تقابل میان دو نوع» از دمکراسی که علیرغم توافق و درهم تنیدگی، بیشتر همچون دو «مرحله» گذار از استبداد به دمکراسی ظاهر میشود، معضل نهایی شدن آزادی و دمکراسی را تا حد غیرممکن شدن بشوار میکند. زیرا گذار از استبداد به دمکراسی و پیوژه به «انسجام» و تشکل خردمندان ملی» اهم در جامعه ای که مدتها درگیر استبدادی همه جانبه بوده، بدون مقداری «هرج و مرج» و کشمکش های فکری و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی امکان پذیر نیست... به گواه تجارب کشور هایی که رژیمهای دمکراتیک نسبتاً پایداری دارند، کل معضل نهادهی کردن دمکراسی و آزادی در جامعه این است که چگونه میتوان از خلال هرج و مرج و کشمکش های درونی و حتی جنگ داخلی و خارجی و احیای ناقص یا کامل نظام گذشته، در جهت استقرار حاکمیت ملی حرکت کرد و کشمکش های سیاسی و اجتماعی را تدریجاً به سوی چارچوبهای قانونی و یا مبارزه دمکراتیک سیاسی برای تغییر قوانین هدایت کرد... تصور گذار مستقیم به دمکراسی در جهت انسجام و تشکل خردمندان ملی و قرار دادن آن در برابر دمکراسی منتهی به هرج و مرج، یا به ناممکن شدن دمکراسی و در نتیجه بنای همان استبداد منجر میشود و یا به توهم در زمینه راههای استیجابی به آزادی و دمکراسی دامن میزند... آقای دولت آبادی دلیلی می آورد که مسأله را بازمه پیچیده تر می کند. «این اعتقاد از آن روست که برای من و فکر می کنم برای هر انسان ایرانی، نخست وجود سرزمین و کشور یگانه در اولویت اهمیت قرار دارد. چون نخست سرزمینی باید که در آن دمکراسی بشاید.» دلخوشی نویسنده این است که «به میدان آمدن تز های دمکراسی در چارمب گسست همواره این خطر را همراه دارد که در کوتاه مدت به انفجار های گسست بیانجامد. یعنی خلاف آرزومندی ما باعث ایجاد گسلهای خوفناک در عرصه های قومی - جغرافیایی شود.» به همین دلیل وی معتقد است که باید «سکوت خود در کام کشیده» و «تنباید به آتش خفته دامن زده... اگر ساکنان ایران از «تنوع قومی و زبانی» برخوردارند چه اشکالی دارد که این تنوع در ساختار کشور منعکس شود؟ یعنی چه اشکالی دارد که ایران «یگانه» نباشد بلکه با برقراری سیستم خودمختار مانند اسپانیا یا سیستم فدرالی از نوع آلمان و سوئیس «چند گانه» شود... این نوع «چند گانگی» نه تنها مغایر با وحدت کشور نیست و هیچ اشکالی ندارد، بلکه با توجه به نقش استبداد متمرکز در نهادهی شدن آزادی و دمکراسی در کشور ما، همواره با استقرار يك رژیم دمکراتیک مبنی بر تفکیک قوا، تقسیم قدرت میان دولت و جامعه مدنی و تفکیک حوزه اختیارات مذهب و دولت، مؤثر ترین راه برای آن است که از ادبها و دمکراسی در ایران نهادهی شود... احتمال دوم، جدائی بخشی از ایران است. به نظر نگارنده نفع کل ملت ایران و هر يك از ملیتهای آن از هر لحاظ در آن است که برای تحقق حقوق ملیتها در چهارچوب ایران تلاش کنند... ولی فرض کنیم علیرغم تمام این تمهیدات یکی از ملیتها بخواهد از ایران جدا شود و لذا باید به این سؤال جواب داد که «حدود بشر بودن» ما در این حالت فرضی چه حکم میکند. اگر اراده و خواست انسانها مقدم بر تمام عناصر دیگر از جمله «خاک» و «سرزمین» باشد بپذیرش جدایی به عنوان آخرین راه گواه ایامد «حدود بشر بودن» ما خواهد بود... فکر اولویت و تقدم «سرزمین» و «کشور» به «دمکراسی» به «ناسیونالیسم بدون ملت» می رسد و پرستش «یگانگی» و تبدیل آن به يك تابو، در کشوری که «تنوع زبانی و قومی و فرهنگی» از خصوصیات برجسته و پایدار آن است، به مردم گروایی بدون مردم منتهی میشود و «سنگند» صمیمانه آقای دولت آبادی مبنی بر اینکه «من از ایشان (مردم) هستم، متأسفانه تغییر در این حقیقت نمی دهد»

تکذیب مطلب روزنامه اطلاعات

نامه زیر را بتاريخ ۲۲ آذر ۷۲ دوست گرامی شیوا فرهمند راد از سوئد برای دوج در روزنامه ارسال داشته است. گردانندگان روزنامه اطلاعات در صفحه سیاسی شماره ۲۰، ۶۴ (دوشنبه اول آذر ۱۳۷۲) آن روزنامه، در مطلب مربوط به معرفی کتاب خاطرات ایرج اسکندری، از جمله آمده است

که: «[این کتاب] توسط شیوا فرومهند راد... تنظیم شد.» از متن نوشته نمی توان تشخیص داد که این ادعا از سوی پیشگفتار نویس آن کتاب به میان آمده، یا از سوی مقاله نویسی اطلاعات.

در هر صورت لازم به تذکر است که اینجانب هیچگونه نقشی در فراهم آیی کتاب خاطرات ایرج اسکندری نداشته ام و خلاف بعرضتان (یا بعرضشان) رسانده اند. زحمت این کار را کسان دیگری کشیده اند که باید از آنان قدرشانی کرد. بنابراین انتظار دارم که طبق قانون مطبوعات، این تکذیبنامه در نخستین شماره بعد از دریافت آن در همان صفحه سیاسی روزنامه اطلاعات انتشار یابد.

اخبار کوتاه

وزارت خارجه نروژ محمد موحد کنسول جمهوری اسلامی در این کشور را به علت جمع آوری اطلاعات و جاسوسی علیه مخالفان جمهوری اسلامی در نروژ از این کشور اخراج کرد. ۴۸ ساعت پس از آن یکی از دیپلماتهای نروژی از تهران اخراج گردید.

به گزارش روزنامه کیهان در تهران ۲۷۰ حاجی فیروز دستگیر شدند. مقامات انتظامی تهران دلیل دستگیری حاجی فیروز ها را گرفت پول از مردم ذکر کرده اند. روزنامه رسالت مراسم چهارشنبه سوری را همراه با آتش بازی بعنوان یک سنت ملی رد کرده و آنرا توطئه استکباری در زیر پوشش سنن ملی توصیف کرد.

بنا به اطلاعات دفتر نمایندگی کومه له در خارج از کشور رشاد کریمی از فعالین پیشمرگه کومه له در شهر سلیمانیه عراق در ۲۹ مارس به ضرب گلوله از پای درآمد. کومه له قتل وی را به عوامل جمهوری اسلامی نسبت داد.

بنوشته روزنامه رسالت یک زن که مادر دو کودک بود به جرم خیانت به شوهر در شهر قم سنگسار شد. جرم وی روابط جنسی با مردان دیگر و عضویت در یک شبکه همشما در شهر قم اعلام گردید.

دستگیری محمد سعیدی سیرجانی نویسنده سرشناس، واکنش های اعتراضی مخالف جهانی علیه رژیم را برانگیخت. برخی از روزنامه های جمهوری اسلامی پس از چند هفته سکوت علت دستگیری وی را توزیع مواد مخدر و مشروبات الکلی ذکر کردند. سعیدی سیرجانی از نویسندگانی است که در سالهای اخیر به علت انتشار چند نامه سرگشاده انتقادی تحت فشار مقامات جمهوری اسلامی قرار گرفته و انتشار کتابهایش در ایران ممنوع گردیده است.

به گزارش سازمان عفو بین المللی دولت ترکیه ۶ پناهنده ایرانی را که توسط کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد پناهنده شناخته شده بودند. به ایران بازگردانده است. به گزارش سازمان عفو بین المللی در پی توافق امنیتی میان جمهوری اسلامی و ترکیه مقامات این کشور پناهندگان ایرانی را پیش از آنکه موفق به تماس با کمیساریای عالی پناهندگان در ترکیه شوند، به ایران بازمی گردانند. این اقدامات ضد انسانی دولت ترکیه بشدت مورد انتقاد عفو بین الملل قرار گرفته است.

اطلاعیه های حزب دمکرات کردستان ایران

حزب دمکرات کردستان ایران نمایندگی خارج از کشور با انتشار نامه سرگشاده ای به تود و یکمین کنفرانس میان پارلمانی در پونسکو که با شرکت نمایندگان بیش از ۱۰۰ کشور جهان به بحث درباره مسائل حقوق بشر و مشکلات اجتماعی و سیاسی کشور های گوناگون مربوط میگردد، تاکید کرد که «پارلمان» جمهوری اسلامی ایران، معرف انتخاب ملی نیست. در این نامه سرگشاده اشاره شده است که: «دولت ایران پانزده سال است که با پایمال کردن سیستماتیک حتی قانون اساسی خودساخته، انعای هرگونه قانونی بودن را از خود سلب نموده است. بنابراین از نظر مردم ایران، این دولت مشروعیت خود را از دست داده است، و «پارلمان» ایران که یک عده از اعضای آن در میان شما حضور دارند، نه مشروعیت انتخاباتی دارد و نه قدرت قانونگذاری.» «پارلمان» ایران یک معجون مصنوعی ساخته شده از منافع سیاسی - صنفی پانده های در قدرت میباشد. این «پارلمان» نه تنها معرف اراده سیاسی مردم ایران نمیشد بلکه کوچکترین نشانه ای از اراده در آن مشهود نیست. همانطور که میدانید، خلق کرد در کردستان ایران به کلی از حقوق خود بی بهره است و در این وضعیت بدیهی است که از حق داشتن نمایندگی خود به منظور استیفای حقوق ملی و مشروع خویش یعنی خودمختاری کردستان در چهارچوب دمکراسی در ایران، محروم میباشد. تا زمانی که فقدان کامل دمکراسی و آزادیها وجود دارد و ولایت فقیه همه قوا اعم از مقننه، اجرایی و قضایی را قبضه کرده است، پارلمان تنها یک عروسک خیمه شب بازی بیش نیست که علاوه بر جنبه قانونی بخشیدن به سرکوب همگانی، وسیله ای است که با قانونگذاریهایش، بر مرگ تمام و کامل آزادیهایی که جهان آزاد از آن بهره مند است، صحنه گذارد. در پایان درخواست شده است که نمایندگان رژیم ایران بعنوان منتخبتین مردم ایران برسیمت شناخته نشوند.

حزب دمکرات کردستان در اطلاعیه دیگری خبر از تخلیه ساکنان کردتشی روستای «گوره شیر» و آواره کردن مردم آن در فصل سرما به علت فشار ها و تهدیدات رژیم جمهوری اسلامی داده است و از جمله یادآور گردیده است که «این اقدام نیز همانند اقدامات سرکوبگرانه دیگر به بهانه همکاری ساکنان روستای مزبور با پیشمرگان صورت میگردد. تا کنون صد ها روستای کردستان تحت عنوان همین بهانه توسط رژیم آخوندی خالی از سکنه شده و به ویرانه تبدیل گردیده است. ما ضمن محکوم کردن

این عمل ضد انسانی رژیم آخوندی، از احزاب، سازمانها و نهاد های مدافع حقوق بشر و از تمام انسانهای آزادیخواه و دوستدار عدالت می خواهیم که به یاری مردم بی دفاع کردستان شناخته و با نشان دادن واکنشهای مناسب، رژیم جمهوری اسلامی را وادار به بست کشیدن از اقدامات سرکوبگرانه و ضد بشری علیه مردم بی گناه کردستان بنمایند.

سخنی چند با «راه آزادی»

کردستان ارگان کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران در شماره ۲۰۵ خود مقاله ای با این تیت در انتقاد به راه آزادی درج کرده است که خلاصه بخشهایی از آن به اطلاع خوانندگان میرسد. شایان توجه است که موضوع مورد انتقاد کردستان نه تنها یک مقاله هیئت تحریریه راه آزادی بلکه سطور کوتاهی است که در همین صفحات «آینه» در شماره ۲۰ راه آزادی انعکاس یافته است.

کردستان از جمله چنین نوشته است: «حزب دمکراتیک مردم ایران برای آنکه در مسابقه بدگویی علیه حزب دمکرات از قافله عقب نیفتاده باشد، اطلاعاتیه دفتر سیاسی حزب دمکرات کردستان ایران به مناسبت توافق اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین را بهانه قرار داده و میان حمایت حزب از توافق آشتی و مقاومت مسلحانه علیه جمهوری اسلامی ایران به تناقضاتی پی برده است» اگرچه نویسنده مقاله در لافاف بر سیاستهای حزب ما تاخته است، ولی بیست افتزای تجزیه طلبی به حزب دمکرات کردستان از لا به لای جملات و عبارات وی به وضوح پیداست... نویسنده مطلب د حزب دمکرات کردستان ایران در چنین درگانهگی و دیگر همفکرانش از فاصله هزاران کیلومتری با ایران نمی توانند دریابند که علیرغم نظامی شدن منطقه و ویرانگریهای جمهوری اسلامی، کردستان تنها منطقه ای است که مردمانش هنوز هم خاری در چشم حکام مرجع جمهوری اسلامی اند. هنوز هم از برخی از آزادیهای مشروع برخوردارند و هنوز هم می توانند به سرمداران ارتجاع «نه» بگویند. آری «عیب» کار مردم کردستان در این است که نمی خواهند گوسفند وار و سر براه به قربانگاههای جمهوری اسلامی بروند و از خود در برابر استبداد حاکم مقاومت نشان میدهند. خوب بود همه مخالفان مبارزه مسلحانه مردم کردستان یکبار هم که شده ماهیت واقعی حکام امروز ایران را انطور که هست - و نه انطور که آنان آرژو میکنند - مورد توجه قرار میدادند، تا دریابند که حزب دمکرات عمیقاً طرفدار حل مسالمت آمیز مساله در کردستان ایران و چها مخالف خلق هرگونه مشکلی از طریق توسل به خشونت است. اما حزب دمکرات در عین حال در میان سیاست مسلحجویانه و رفتار تسلیم طلبانه فرق قائل است و در حالیکه شویدا از راه حلهای مسالمت جویانه جانبداری میکند، تسلیم بی قید و شرط به حاکمیت ارتجاع را قویاً محکوم مینماید. دوستان عزیز ما در ایران با حاکمیتی سر و کار داریم که علاوه بر بی اعتقادی به حقوق و آزادیهای مصرحه در اعلامیه جهانی حقوق بشر و دیگر میثاقهای بین المللی، با هرگونه راه حل مسالمت آمیز مشکلات منطقه ای و بین المللی خصومت می ورزد. ما با رژیمی طرف هستیم که سیاست صلح جویانه حزب دمکرات کردستان را بعنوان وسیله ای جهت بدام انداختن و ترور دکتور قاسملوی زنده یاد - که اکنون در بسیاری از محافل پیامبر آشتی لقب گرفته است - مورد استفاده قرار داد. حال شما از ما انتظار دارید که باوجود این تجارب تلخ و این شناخت واقع بینانه از ماهیت رژیم حاکم در مقابل زور و سرکوب تسلیم شویم و برای تحقق حقوق و آزادیهای مردم کردستان و سراسر ایران نست تکدی بسوی سرمداران ارتجاع دراز کنیم؟... طرفداران سابق «حق ملل در تعیین سرنوشت» در نقل قول از اطلاعیه حزب ما عبارت خلق کرد در همه بخشهای کردستان را در بین گیومه قرار داده اند. معلوم نیست دوست نویسنده با این «ابتکار» جالب چه واقعیتی را می خواهد مورد انکار قرار دهد، وجود خلق ۲۵ میلیون کرد را، وجود صد ها هزار کیلومتر سرزمین مغروب به کردستان را و با تقسیم این سرزمین در بین شماری از کشور های منطقه را؟ مطمئناً کسانی که تا گذشته نه چندان دور در امور مربوط به حقوق و آزادیهای ملل تحت ستم صاحبنظر بودند و شاید قلمفرسای میکردند، این واقعیت را درک میکنند که اظهار امیدواری برای حل مساله کرد در همه بخشهای کردستان نه متناقض با شعار دمکراسی و خودمختاری است و نه فراخوانی برای تشکیل یک دولت واحد کرد... سؤال ما این است که چرا دفاع و پشتیبانی از حقوق و آزادیهای همه خلقها در سراسر جهان برای ما و کلیه نیرو های مترقی در جهان جزو محسنات است، اما تنها اظهار امیدواری برای تحقق ارمانهای فرزندان خلق کرد در دیگر بخشهای کردستان کفر و رازده امام و دلیلی بر تجزیه طلب بودن ما کرد ها تلقی میگردد؟ راستی این امر نشان دهنده این واقعیت نیست که نویسنده مقاله و دیگر همدستانانش در باطن دارای اعتقاداتی هستند که از بروز دادن آن هراس دارند؟

دیدگاههای حزب ملت ایران

حزب ملت ایران برای آشنایی بیشتر علاقمندان اخیراً دیدگاههای خود را چنین تصویر کرده است:

۱- حزب ملت ایران خواهان نظامی است مردم سالار برپایه خواستههای تاریخی و فرهنگ بومی ایران زمین

۲ حزب ملت ایران خواهان ایرانی آباد، آزاد، مستقل بوده و برقراری عدالت اجتماعی را لازمه رسیدن به هدفهای سه گانه فوق میداند.

۳- حزب ملت ایران برای پدید آوردن یک نظام ملی میگوید و برقراری قانونهایی را که دربرگیرنده حقوق اساسی مردم سراسر ایران زمین باشد

۴ - حزب ملت ایران خواستار خودگردانی تمام استانهای کشور مان میباید زیرا بدینوسیله اداره امور کشور از حالت شکرک خارج شده و قومهای ایرانی سراسر کشور احساس مسئولیت بیشتری در سرنوشت خود خواهند داشت.

۵ - حزب ملت ایران ضمن اینکه زبان فارسی را زبان رسمی و سراسری ایرانی می شناسد خواهان بارور شدن فرهنگ و ادبیات قومی است. اجرای این امر ضامن وحدت ملی ایرانیان خواهد بود.

۶ - حزب ملت ایران خواستار فرهنگی است که با بهره برداری از پیشرفتهای علمی جامع بشری بر شالوده فرهنگ اصیل ایرانی استوار گردد.

۷ - حزب ملت ایران خواهان تأمین کامل حقوق اجتماعی و سیاسی زنان و مردان کشور است.

۸ - حزب ملت ایران خواستار گسترش کامل بیمه های اجتماعی است و حق خواستن بهداشت، پرورش و آموزش رایگان تا سطح دانشگاه را برای فرزندان کشور می پذیرد.

۹ - حزب ملت ایران برای همه مردم حق خواستن کار را می پذیرد و سپردن وسایل تولید به کارگران و زمین به کشاورزان را وظیفه یک نظام ملی میدانند.

۱۱ - حزب ملت ایران مالکیت خصوصی را بر وسایل زندگی خانوادگی و ابزار تولید فردی می پذیرد و ثروتی را که نتیجه کار خود فرد باشد پاس میدارد.

۱۲ - حزب ملت ایران هوادار ملی کردن همه رشته های صنعتی و کشاورزی است و می خواهد وسیله تولید و توزیع به مالکیت همگانی درآید و بیست دولت بخواست از مردم اداره شود.

۱۳ - حزب ملت ایران اقتصاد آزاد را برای کشور زیان آور میدانند و خواستار برقراری سیستم اقتصاد برنامه ای است.

پیش از چهار دهه مبارزه ضد استعماری حزب ملت ایران نشان داده است که هیچگاه در برابر یک تازی نظام های استبدادی تسلیم نشده و همواره در راه رسیدن به آزادی و برقراری نظام مردم سالاری پیشگام بوده و رزمیده است. هم اکنون یکی از سازمانهای سیاسی است که در درون کشور در برابر زمامداران خودکامه ایستاده است و برای به کرسی نشاندن خواستههای بر حق مردم ایران زمین با تمام توان و نیرو میکوشد. حزب ملت ایران برای همه سازمانهای سیاسی و شخصیتهای ملی که خواهان کثوری مستقل و آزاد و مخالف هرگونه استبداد و خودکامگی بوده و در جهت برقراری نظامی مردم سالار و رسیدن به عدالت اجتماعی مبارزه میکنند احترام قائل است و تا رسیدن به این هدفهای مقدس در کنار آنها به مبارزه ادامه خواهد داد.

جنسیت و همجنسگرایی

نشریه بازتاب در شماره نوروزی خود مقاله ای به قلم نادر عضو گروه هومان (گروه دفاع از حقوق همجنسگرایان ایران) چاپ کرده که در بخشهایی از آن از جمله میخوانیم:

«جنسیت حد اقل کارکرد مختلف دارد: ۱ - زندگی بخشیدن به انسان دیگر. ۲ - آرزاهای خود فرد. ۳ - ایجاد رابطه و تماس با دیگری... اما جالب اینکه احساسات همجنسگرایانه نه تنها در بین انسانها که در بین حیوانات هم دیده میشود. تا بحال روابط هم جنسگرایانه نزد پنگوئن، شیر، نهنگ دندان دار، میمون و بسیاری حیوانات دیگر در همان زمانی که آنها از امکان تماس با جنس مخالف برخوردار بوده اند. مشاهده شده است. نباید فراموش کرد که احساس عشق و نزدیکی میتواند در حالتی متفاوتی بجز روابط جنسی ظاهر شود. این حالتها میتواند شامل غمخواری برای دیگران، درگیر سیاست شدن، ورزش و غیره باشد. ما باید جنسیت را بعنوان امکانی بی نظیر، منبع شادی، الهام، ایجاد آرامش و تماس و رابطه با دیگران بدانیم. اگر ما به آزادی انسان، توان امکان از در پذیرش مسئولیت اعتقاد داریم، باید به او امکان اختیار علنی شیوه زندگی و همجنسگرایی مورد دلخواه خود، را به او بدهیم. ما نباید برای خود حق ارزش گذاری احساس جنسی و یک رابطه منطقی جنسی برای خود قائل باشیم. به این معنی که بگویم این عمل کثیفی است و یا چنین است. من موافق این هستم که نباید جنسیت در حالتی مختلف آن و در تمام حالتها نفع شود مثلاً اجبار به عمل جنسی بر خلاف میل و یا با خشونت و تهدید مانند تجاوز به زنان و کودکان، مجبور کردن کسی به انجام شکل خاصی از عمل جنسی که خود بدان رغب نیست. موضوع فشار جنسی همچون ستم های اقتصادی، اجتماعی و غیره عینیت می یابد. انسانهایی که با دیدی مثبت و بدون هیچگونه پیچیدگی خاصی رابطه سالمی با احساسات و عواطف جنسی خود برقرار میکنند و خود را همانطور که هستند، می پذیرند و به دیگران معرفی میکنند، به مراتب آزاد تر و کم ترسو تر از دیگران هستند که بهر عللی به سرکوب سیستماتیک احساسات خود می پردازند. خیلی از ما ها جنسیت خود را سرکوب میکنیم و یا حد اقل از آن شناخت درست و صحیحی نداریم و تنها آنچه از گذشتگان ما به ارث رسیده است را میدانیم - زن یا مرد - و بد تر از آن برای یک همغوشی هم حالتها و قواعد خاصی درست کرده ایم و برای هر کدام از طرفین وظایفی تعیین کرده ایم. به این معنی که برای مرد حرکت و فعالیت و برای زن بی ارادگی، سکوت و رضایت... اختلاف قضاوت افراد به هم جنس گرایان زن و مرد همانا ریشه در فرهنگ جامعه دارد که برای احساسات عاشقانه و جنسی زن ارزشی قایل نیست و تنها در کنار هوا و هوس و عشق مردانه است که احساسات زن معنا و مفهوم مینماید. همه اینها باعث میشود که سرکوب فیزیکی هم جنس گرایان بیشتر متوجه مردان همجنس خواه میشود... در ایران خمینی عشق هم جنس گرایان مساوی با مرگ است، مثل آلمان هیتلری در دوره جنگ جهانی. بی حرکتی و سکوت وجدان انسان آزاده ایرانی در برابر قضاوتی که عشق او انسان را مساوی

مرگ میدانند را با هیچ دلیل و مدرکی نمیتوان توجیه کرد... مبارزه برای حقوق همجنس گرایان و احترام به حقوق آنها و احترام به انتخاب آنها در تعیین شیوه زندگی خود، همانا مبارزه برای ایجاد یک جامعه پلورالیستی است... هم جنس گرایان در همه ادوار بوده، هست و خواهد بود. نسبت دادن آن به فرهنگ بورژوازی و یا غرب، همچون استالین تنها از مقاصد سیاسی و یا عقب ماندگی ذهنی و فکری دارنده چنین افکاری حکایت میکند و پس سکوت درباره هم جنس گرایان تنها به تداوم خرافات کمک میکند... ما هم جنس گرایان ایرانی هم از همان جامعه فرسسالار ضد هم جنس گرایان می آییم و از همان روز تولد به آموزشهای ضد جنسیت و ضد همجنسگرایی آغشته می شویم. این امر باعث میشود که ما شخصیت، هویت و استقلال خود را نفی کنیم و با هزاران حیل و مکر برای ماندن در «جامعه اخلاق» بکوشیم. بسیاری از ما ها، احساس هم جنس خواهانه خود را نه منبع پیشرفت، شادی، لذت و آسایش، بلکه منبع شر و بدبختی میدانند. در این میان عده ای در خفا در پارکها، خیابانها... و دور از چشم دیگران، برای لحظاتی کوتاه ماسکها را کنار میزنند تا بلافاصله بعد از آن دوباره به چلد «غیر هم جنس گرایان» بروند. اینان سزای ناگهانی، چهل و سرکوب جامعه را با دروغ و حیل میدهند... بهترین روش در شکستن تابوی هم جنس گرایان و سکوت اطرافیان و جامعه و مقارمت در برابر چهل و خرافات مربوط به هم جنس گرایان و جنسیت همانا پذیرش علنی خود، همانطور که هستیم میباشد... در این میان وظیفه مطبوعات، روشنفکران، گروههای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی از وظیفه دیگران بسی سنگین تر است. باید با جنبش برابری جنسی و همجنسگرایی جنبش زنان ایرانی یک برخورد جدی شود. باید این در جنس را تقویت کرد. باید سکوت زجرآور درباره ایندو جنس را شکست. وگرنه من و امثال من همچنان به ازادخواه بودن مدعیان آزادی شک خواهیم کرد.

نفت، مرغی که باید پراند

مسعود بهنود در شماره ۸۹ آدینه به استقیال بحث بسیار مهم «اقتصاد بدون نفت» همچون آینده ای که چندان دور نیست و از هم اکنون باید خود را برای پیمودن آن آماده کنیم، شتافته و بر نکات بسیار با اهمیتی انگشت گذارده است. وی در این خصوص از جمله چنین نوشته است:

«باید دید نفت در دوران ما، با ما چه کرده است، و چگونه ما را از درون جویده و در طول سالها ما را با خود بیگانه کرده است، فاصله ای بعید بین مردم و دولت انداخته، بدبینی مفرطی نسبت به مدیران را باعث شده، ذهنهای دیکتاتور و دیکتاتور پست و دیکتاتور طلب ساخته، تنبیل و متوقع بار آورده است. روابط اجتماعی مردمی به نام پرافتخار ایرانی در پرتو نسیمه هایی که دیگران برای بردن نفت به کار انداختند رو به فساد نهاده است. تقویت همیشگی دیکتاتوری ها توسط خریداران نفت، در ذهن بسیاری این معادله را جا انداخته که آزادی یعنی هرج ومرج و دیکتاتوری یعنی آرامش و امنیت و رفاه. چنین است که بر خلاف دیگر نقاط دنیا، در اینجا دیکتاتوری خواستارانی دارد، در بقیه دنیا استبداد چنان کره و بدمنظر است که دیکتاتور ها نیز تاسی دیگر بر خود می نهند، ولی در اینجا گاه سخن از «دیکتاتور مصلح» میروند، حال آنکه دیکتاتوری و صلاح در چه ناهمگون و ناهمخوانند. مهم ترین بحالی که نفت و حساسیت جغرافیایی ایران، بر سرزمین ما تحمیل کرده آنجاست که ما را همواره در «وضعیت فوق العاده» نگاه داشته، مدیریت جامعه را اگر میلی به آزادی در او بوده - در وحشت مدام از نسیمه و توطئه دیگران، تبدیل به مخالف آزادی اجتماعات، آزادی احزاب و آزادی بیان کرده است. خیراندیش ترین آنها مانند دکتر مصدق و مهندس بازرگان از این دغدغه فارغ نبوده اند که مبادا از آزادی ما، پیش از آنکه خود بهره گیریم دیگران سود ببرند... در اثر وجود نفت، فریبی دیگر نیز در کار ما کرده اند. جمله «کشور شوتمند ایران» امروز می توان گفت فریبی است و دروغی است اشکار. ظاهراً این فریب بر مبنای «نفت» باورکردنی شده است. آنها که گفتند و آنها که شنیده اند هر دو به «نفت» نظر داشته اند که البته ماده ای است گرانبها. اما گرانبها تر از آن کار و کوشش میلیونها نفری است که زیر آسمان ایران زندگی میکنند... با افسانه «ثروت و شکوه تاریخی» به خواب رفتیم و قافله راه افتاد. و ما درگیر این شعار و تفاخر مانیم عوارض این خواب زدگی بی شمار است. از آن جمله: توقع بهبود از اوضاع زمانه داشتن بی زحمت و تلاش فراوان، خود را مدام با جوامعی که با تلاش فراوان و خرد کننده راه خود را گشوده اند مقایسه کردن... زیاد دور نشده ایم که روزگاری که انبوهی از ما باور کرده بودند که با ساقط کردن شاه فاسد و دیکتاتور، با تقسیم ثروتی که او و پیدرش زدیبه بودند، ارزانی و فراوانی حاکم میشود. در روز های اول انقلاب حتی وزیران دولت موافق نیز مدام از برق مجانی، آب مجانی و لغو عوارض می گفتند... آیا ثروت ما در نفت است یا در نیروی انسانی متخصص. آمریکا در همان روز ها اما کرد ۴۰۰ میلیارد دلار مغز ایرانی تصفیه شده است. این رقم بعد ما با افزایش تعداد مهاجران ایرانی، لابد به چند برابر رسید. و نفت این جانور را در کار ما کرد که پنداشتیم میتوانیم همه چیز را از موجودی افسانه ای بنام «دولت» بخواهیم... این غولگی که ما ساخته ایم و «دولت» نام دارد باید درعین حال چیزی از ما نخواهد، باید همه را زیر پا بگیرد. عجبی که گاه احساس میشود غول ما خود نیز دچار این تقافل میشود و گشاده است و بریز و بیاش و مغرور می رود و چون به دیوار واقعیتها برخورد میکند، بر زمین و آسمان ناسزا می گوید که چرا دیگران درد او را نمی دانند و با او همدلی نمیکند... «اقتصاد بدون نفت» یعنی کار و تولید را هدف قرار دادن، یعنی جراحی عادت و شیوه هایی که در دوران فریب نفت - قرن اخیر - بر ما تحمیل شده است، یعنی دولت را از جلوه غول چراغ جانور به در آوردن و در جای بایسته خود قرار دادن که جایی شیبی به ناموران راهشما و راندگی است که چراغ ها را سبز و قرمز میکنند... در چنین

خیابانی مردم نه نیاز دارند که تعلق پاسپان را بگویند و نه رشوه ای به او بدهند و نه تحمل دارند که نشانی از او بشنوند. خود را بی و تعصب شایسته چنین مأمورانی نیست و مردم را نیز چاره ای جز دعاگوئی و پوست داشتن این مأموران باقی نمی ماند... در روزگاری که غول دولت همه جا حضور دارد و همه چیز در اختیار دارد. هم می سازد، هم می خرد، هم می فروشد، هم صادر می کند، هم درس می دهد، هم امتحان می کند، هم مریض می کند، هم دارو می دهد. هم تاجر است، هم فروشنده هم خریدار و هم کشاورز و هم دامدار و... از بسته شدن نطقه هر فرد سرتوشست او را به ترتیبی در اختیار می گیرد تا پیری و مرگ. طبیعی است در چنین دورانی سخن گفتن از الگوی به افسانه می ماند و مضحک جلوه می کند، ولی مأمور راهنمایی و رانندگی چاره ای جز این هست؟

من هم حرف هائی دارم

نشریه گردون در شماره ۳۱ و ۳۲ خود گزارش چالشی از مراسم ویژه ای که بمناسبت روز جهانی کتاب کودک به ابتکار شورای کتاب کودک در سالن اجتماعات کتابخانه حسینیه اوشاد برگزار گردیده، درج کرده است. در این مراسم نوشته های ۳۰ کودک و نوجوان کشور ما که منتخبی بود از نوشته های ۳۰۰ نفر از شرکت کنندگان در مسابقه «من هم حرفهای دارم» توسط کودکان خوانده شد. گوشه هایی از نوشته های تکان دهنده این کودکان را می خوانیم:

گلناز کلاس پنجم از تهران: شما بزرگتر ها فقط حرف میزنید و کار های اشتباهتان بیشتر از اشتباه های ما کودکان است. شما هوا را کثیف میکنید، درختها را قطع میکنید. هیچ فکر کرده اید که چه چیز های بدی را به ما یاد میدهید؟

بهروز کلاس چهارم از تهران: ای معلم بدان که هرگز به زور جریبه، تهدید و کتک، مورد علاقه نخواهی بود و کسی ترا به خاطر چنین رفتار هایی دوست نخواهد داشت. ای معلم که غم های من از غم های تو ناچیز تر نیست، هر چند در نظر تو اینطور باشد. غم های تو همیشه بصورت جریبه و تکلیف شب بر سر من میبارد و مرا سخت آزار میدهد... آیا تا حالا شده که روز دانش آموز به من تحریک گفته باشی؟ نه هرگز.

هدی - کلاس اول راهنمایی از دامغان: پدر، زمستان چه خوب است. وقتی بعد از بهار می آید و بعد گرمای تابستان گذرد خوب است وقتی که جای خوربا به خنکی پائیز می دهد. اما آیا میشود گفت که جنگ هم خوب است وقتی که صلح میشود؟ پدر تو در جنگ شهید شدی، تو با آرزوی صلح بر روی زمین در میان آتش و دود شهید شدی. تو داوطلبانه رفتی، بی آنکه هرگز جنگ را دوست داشته باشی.

البرز کلاس سوم: من یک گفتگوی غمگین دارم. ما در وضعیت بدی هستیم. از عید پارسان تا حالا گرفتاری پیش می آید. من خیلی ناراحت هستم. چون ما پول نداریم. مادرم در کارخانه تلویزیون رنگی پیام کار میکند. ما هنوز پول صاحب خانه را نداده ایم و باید بدهیم. مادرم فعلا کمی پول تهیه کرده است. من می خواهم پولهایی را که در بانک دارم به پدر و مادرم بدهم تا کرایه خانه را بدهند. اما آنها انکار باور ندارند که من هم میتوانم کمک کنم.

فریبا - کلاس چهارم از تهران: هر وقت میخواهم حرف بزنم می گویند تو بچه هستی. نمی گذارند، من هم چیزی بگویم می گویند. به تو مربوط نیست. می گویند برو توی اتاق و مشقت با بنویس. مشق من هیچ وقت تمام نمی شود. هر وقت می خواهم بگویم که بیایید و از من درس بپرسید می گویند خست هستم و می گویند خودت مشکل خود را حل کن. وقتی مهمان می آید اگر با آنها سلام و احوالپرسی کنم می گویند اگر مهمان بودی من دانیم با تو چه کار کنیم... لطفاً نام مرا نخوانند.

من هفتی هستم ۱۱ ساله. می خواهم حرفهای دلم را به شما بگویم. این بزرگتر ها به ما بی اهمیتند. چون همه مرا مسخره میکنند و در خانه به من میگویند دیوانه... من شبها تا دیر وقت بیدارم و گریه میکنم که چرا خدا مرا آفرید. کاش مور بی آزاری بودم، ولی حیف که نیستم.

افسانه - دوم راهنمایی از تهران: من حرفی دارم که تا بحال به کسی نگفت ام. پدر و مادر من بد اخلاق هستند. آنها فقط برادرم را که تنها پسر خانه است دوست دارند. پدر و مادرم می گویند او شبیه پدرم است. آیا خنده دار نیست که چون شبیه پدرم است بومش داشته باشند. من آرزوی اینست که پدر و مادرم خوش اخلاق باشند. ما مانند الاغی که هر شب و روز از صاحبش کتک می خورد نزنند.

ترکس - کلاس دوم راهنمایی از تهران: آیا باور کنم که کسی پیدا شده و می خواهد به حرفهای من گوش کند؟ اگر گوش کنید می خواهم از خانواده ام بنویسم. من دو برادر بزرگتر از خودم دارم و همیشه مرا اذیت میکنند و به من دستور میدهند. تا حالا نشده یکروز از دست آنها گریه نکنم. مادرم اجازه نم دهد که از خانه بیرون بروم، ولی همیشه برادرانم آزادند تا هر جا خواستند بروند. آیا چون نذرتم باید اینطور باشم؟

حقی اسمم را به شما نمی گویم: از من نخواهید تا شما را باور کنم. من باورتان ندارم. چرا که تا بحال هیچوقت حرکتی که نشانه اعتماد از جانب شما بزرگتر ها باشد ندیده ام و حدیث را هم جایی نشنیده ام. از من می خواهید تا پنهانی ترین مسائل را بزنید که ببینید کودکان و نوجوانان بقدر بنویسم. آن وقت شما برادرید و چار بشمارید که چند بار مرا زده آید. حساب کنید چند بار تحقیرم کرده آید. چند بار در مدرسه نمره های تک به من داده آید و چند بار مرا خفه کرده آید. مگر برای من توان حرف زدن هم گذاشته آید.

فردا خیلی دیر است!

شماره ۵۸ نشریه دنیای سخن در مقاله ای با این عنوان بقلم محمود طلوعی بن بستم اقتصادی کشور را مورد بحث قرار داده و پیشنهادهای را با مسئولین نظام به میان کشیده است. وی از جمله خاطر نشان میکند که «کاهش ارزش پول ملی و تورم و گرانی حاصله از آن سلامت اقتصادی کشور را در معرض خطر جدی قرار داده است و ریشه در عوامل گوناگون دارد که آنها به قرار زیر است:

۱ - کاهش مدارم و بی سابقه قیمت نفت که منبع اصلی درآمد ارزی کشور به شمار می آید.

۲ - سیاست غلط در های باز و سرازیر شدن کالا های خارجی به ایران طی سالهای اخیر که رقم ۲۹ میلیارد دلار واردات سال گذشته نمونه ای از آن است. واردات این کالا ها که بخش اعظم آن کالا های تجملی و غیر ضروری بوده است علاوه بر این که به صنایع داخلی شدیداً لطمه زده، تعهدات و قروض خارجی کشور را به میزان خطرناکی افزایش داده و از آنجا که این تعهدات و وامها بیشتر به صورت اعتبارات کوتاه مدت است، بهره سنگینی بر آن تعلق میگیرد که با توجه به کاهش درآمد های نفتی غیرقابل تحمل شده است.

۳ - تأخیر در بازپرداخت وامها و انجام تعهدات مالی، به اعتبار مالی کشور در خارج لطمه شدیدی وارد ساخته و بانکها و مؤسسات اعتباری و شرکتیای بیمه در بسیاری از کشور های صنعتی از تأمین اعتبار و تضمین بازپرداخت تعهدات بانکها ایرانی، حتی بانک مرکزی خود داری میکنند.

۴ - ضعف مدیریت با سوء مدیریت در بخش دولتی و صنایعی که تحت پوشش دولت و سازمانهای وابسته به دولت اداره میشوند. با فرسودگی صنایعی که غالباً ۲۰ سال یا بیشتر از عمر آنها می گذرد، سنت بدست هم داده و موجب پائین آمدن کیفیت و کاهش سطح تولید در بسیاری از رشته های صنایع و تولیدات داخلی شده است. نویسنده سپس مسائلی همچون عدم پیش بینی و دوراندیشی مسئولین نظام گذشته، افزایش سریع جمعیت که طی ۳ سال آینده از مرز ۷۰ میلیون خواهد گذشت و دولت را با درآمدی کمتر از نصف آخرین سال قبل از انقلاب باید در برابر جمعیت پیش از انقلاب را تغذیه کند و نیز گسترش سریع و بی رویه سازمانهای دولتی و تشکیلات و هزینه های اداری و پرسنلی و چند برابر شدن حقوق بگیران وابسته به دولت، نظام آموزشی بحرانی کشور و بی توجهی به نیاز های واقعی جامعه در رشته های تحصیلی، خیل عظیم بیگاران و غیره را پیش کشیده است. نویسنده این سؤال را پیش میکشد که راستی چه فکر کردیم و چه شد؟ می خواستیم ژاپن دوم آسیا بشویم و حالا در مسیری افتاده ایم که دیر یا زود بنگلادش دوم آسیا خواهیم شد. وی در پایان چند پیشنهاد برای برون رفت از بحران مطرح کرده است و از جمله تغییر بنیادی در سیاست داخلی و خارجی، آشتی کردن با دنیا و خاتمه دادن به انزوای بین المللی، آشتی با نیرو های کارآمد گذشته و اعلام عفو عمومی، تدوین مقررات اقتصادی جدید و ایجاد تحرك در اقتصاد کشور تاکید کرده است.

دمکراسی، انتظاری عبث در ایران امروز؟

سرمقاله سیزدهمین شماره نشریه جامعه سالم به قلم علی حصوری دمکراسی در روند تاریخی را مورد کنکاش قرار داده و راه طولانی دمکراسی از ابتدا تا عصر کنونی مورد بحث قرار گرفته است در این مقاله از جمله میخوانیم که «ارزش دمکراسی تنها برای کسانی مفهوم است که از نظر تاریخی معاصر باشند. یعنی تفکر آنان متعلق به عصر صنعتی باشد. هرگونه تمایل در خلاف جهت دمکراسی دلیل عدم تعلق به دنیای نو است... انسانی که با تاریخ راه نیامده و همزمان نیست، ذهنی تنبیل دارد، و ذهنی متعلق به دوره کند فئودالیسم یا حتی پیش از آن، رخوت، آرامش و سیر و حوصله او متناسب با رشد گیاه و ثمر دادن آن است. در مقابل ثمر دادن صنعت که گاه چنان شتابان است که تنها عده کمی با آن همراهند... آمار ها به هزار زبان می گویند که انتظار دمکراسی در ایران امروز، اندیشه عبثی است. بیش از ۵۰ در صد جمعیت ایران از ۱۵ سال به پایین ترند و اکثریت قابل توجهی زیر ۲۰ سال. از این خیل عظیم، جمعیت مهمی حق رای دادن در انتخابات دارند که در وضع فعلی ما که از جهات اجتماعی، اقتصادی و تاریخی کاملاً ویژگی منحصر بخود دارد، هیچ تجربه تاریخی ندارند. اینها حتی تجارب سالهای ۵۰ به بعد را حس نکرده اند. در جامعه ای که تنها اقلیتی دارای تجربه تاریخی است و از این اقلیت، عده محدودی می گویند تجارب تاریخی را زنده نگه دارند، چگونه میتوان انتظار داشت که قاعده و قانونی تاریخی که از ذات خود این جامعه برنیامده درک شود و کارگر افتد؟ چگونه میتوان مردم را با حقوق بورژوازی، منشاء و میزان قدرتش، اختیاراتش در انتخاب نوع حکومت و روابط دیگر، حاکم بر جامعه آشنا کرد، در حالیکه عده ای برای اینکه بتوانند به او شکلات، نوشابه و لباس خارجی بفرورهند، راه را بر آنها گرفته اند؟ قصد ما خواندن آیه یاس نیست، چشم بستن بر واقعیت خطرناک است. اما به دلیل روبرو بودن با چنین وضعی نباید از پا نشست، زیرا از پای نشستن به معنی پذیرفتن و افتادن در گوندای تاریخ است.

مسافر کشی خانم دبیر

نشریه ماهانه زنان چاپ تهران در شماره ۱۴ خود گزارشی درج کرده است که در آن از جمله این گفتگو نقل گردیده است:
 او مادر ۴ بچه است. لیسانس ادبیات و یکی از دبیران با سابقه آموزش و پرورش است. ساعتی که در دبیرستان تدریس ندارد، با پیکانش مسافرخشی میکند.
 - از دو سال پیش به این طرف هنوز نتوانستی بدهی هایت را تسویه کنی؟

- نه هر چه در آوردم خرج شد. تصادف کردم. موتور پیاده کردم. پای پسرم فلج شد. دوباره پول قرض گرفتم و عملش کردم. قرض روی قرض آمد. حالا هم نزول قرض ها را می دهم.

- چند سال در آموزش و پرورش کار می کنیدی؟
 ۲۷- سال

- چقدر حقوق می گیری؟

- ۱۶ هزار تومان

- چقدر هزینه میکنی؟

- در ماه فقط کلی پول نزول میدهم.

- شوهرت چکاره است؟

- کارمند است. هر چقدر بگیرد خرج میکند. برای او اصلاً زندگی و خانه و بچه مطرح نیست. هدفش این است که مرا ول کند. بخاطر یک سری افکار پوسیده معتقد است زن نباید کار کند. نباید استقلال داشته باشد. اگر مستقل باشد حرف مرد را گوش نمی دهد. فکر میکند زن کلفت مرد است و باید برای مرد فقط بزه، بشوید، بچه هایش را بزرگ کند و از او جز لقمه نانی که می گیرد انتظاری نداشته باشد. می گوید اگر من بگویم ماست سیاه است باید بگویی سیاه است.

- چند سال با هم زندگی می کنید؟

- ۲۰ سال

- چطور شد این کار را انتخاب کردید؟

- کار های دیگر مثل خیاطی، گلدوئی هم بلد هستم ولی آنها احتیاج به زمان دارد. مسافرخشی شروع خیلی سخت بود. هر بار می خواستم مسافر سوار کنم از خجالت خیس عرق می شدم اما چاره ای نداشتم. کم کم عادت کردم.

- حالا میخواهید زندگی را به همین صورت ادامه دهید؟

- زندگی من همینطور است که هست. فقط از قول من به زنها بگویند

اگر در زندگی با مسائل و مشکلاتی روبرو شدند زانوی غم به بغل نگیرند و از میدان خارج نشوند. کار ننگ و عار نیست. گرچه مدیر مدرسه ام همیشه فکر میکرد با کاری که می کنم اسباب آبروریزی و ننگ آموزش و پرورش شده ام. ازبتم کرد و امسال من را در مدرسه تئذیرفت و من مدرسه دیگری رفتم. اما اگر روزی که در تهران کار را شروع کردم یک نفر بودم و برای همه آدم صیبری به نظر میرسیدم، امروز ۱۲ نفر زن دیگر پیدا شده اند که مثل من از ماشینشان استفاده میکنند. نمی گویم کار مهمی کرده ام. ولی در مقابل مشکلات ایستادم. درمانده نشدم و بالاخره زندگی کردم. زنها اگر خوششان بایستند و از راههای آبرومند زندگی را اداره کنند... زن در این اجتماع بدبخت و تومرسی خور است. برای اینکه اجتماع، اجتماع مردسالاری است. به همین دلیل اگر هم چیزی باشد اول مال مرد است. اگر به اندازه مرد ها کار کنیم، که زنهایی مثل من هم خیلی بیشتر از مرد ها کار می کنند باز هم اسم مرد نان آور خانواده است و باید سهم بیشتری بگیرد.

این ناراحتی بی دفاع هم از شیوه رسوای نمایش تلویزیونی رایج خود استفاده کند.

ما هم زمان با اعتراف نظام به موری از تجاوز آشکار به حریم امنیت اجتماعی، توجه جهانیان را به سرنوشت هزاران ایرانی آزاده و از یادرفته نیز که اسیر بند و شکنجه این دشمنان آزادی هستند، جلب می کنیم و در دفاع از حقوق انسانی مردم ایران از این پس با هشیاری دائم، تداوم

گیری و در سطح جهان اختناق و بیدانگری های رژیم جمهوری اسلامی را پی اعلام خواهیم کرد.

دکتر ماشاء الله آجودانی - مهندس رضائلی آزادی - دکتر اوانس آوانسیان - عزیز الله اثنی عشری - فرید احمدتیا - ناصر ابیبی - مهرداد ارفع زاده - افشین اعتصام - محمد اعتصامی فر - رضا اختمی - ژوبین ایران دوست - محمود باغبان - مهندس رضا برومند - مهندس منوچهر برومند - سرتیپ بهبودی - بهروز به نژاد - اله پناهی - منصور پویان - منیر پویان - فرزانه تایییدی - فریدون تقی زاده - دکتر بهزاد توحیدی - دکتر منوچهر ثابتیان - مهین جزئی - محمد جلالی (م. سحر) - ایرج جنتی عطاشی - دکتر علی اسفند حاج سید جوانی - رضا حسن علی زاده - رضا حسین بر - مظفر خالقی - هادی خرسندی - دکتر اسماعیل خوبی - دکتر علی رامس بین - اعظم رحمانی - ناصر رخشانی (خاور) - مانی رخشانی - امیر هوشنگ زرنوی - سرکشیکیان - شراره شیرخان - عیسی شیرخانی - فروغ عزیز - دکتر علی فاطمی - حسین فروزین - مهدی فلاحتی (پپوند) - محمد رضا کاشانی - مهران گلیابی - دکتر حسین لاجوردی - محمد لاجینی - صادق محمودی - رضا مرزبان - مهندس مهدی مقدس زاده - همایون مقتم - جمیله مقدسی - محمود مهران ادیب - شکوه میرزادگی - علی میروپطروس - جمشید نادری - حسن نژی - داود نعمت زاده - دکتر اسماعیل نوری علاء - دکتر شاداب وجدی

اطلاعیه شماره یک

جهانیان بدانند! ماشین ترور و اختناق جمهوری اسلامی در ایران بار دیگر با شدت به حرکت درآمده است. بنا بر خبری که امروز از تهران دریافت داشتیم، روز پنج شنبه ۱۵ اردیبهشت خانم زهره ایزدی دانشجوی دانشکده علوم پزشکی بوده شده است و صبح جمعه ۱۶ اردیبهشت، چمد شکنجه شده او را با بست های شکسته در کنار کیوسک تلفن رها کرده اند. دانشجویان پس از اطلاع از گزارش مقامات اداری دانشگاه که به قصد سرپوش گذاشتن روی این جنایت فجیع، قتل توأم با شکنجه را خودکشی اعلام کرده بودند، به اعتراض برخاستند و جمعی از دانشجویان روز دوشنبه ۱۹ اردی بهشت (دوروز) در دانشگاه بست به تحصن زده اند و خواستار شناخته شدن عاملان جنایت و بازگشت امنیت به دانشگاه شده اند و قوای انتظامی حکومت به محاصره محل تحصن پرداخته است تا با شدت و خشونت، سدای دانشجویان معترض را خاموش و آنها را سرکوب کند. ما به نام انسانیت از تمام مراجع جهانی مدافع حقوق بشر و از مطبوعات جهان استمداد می کنیم تا به حمایت و دفاع از دانشجویان متحصن و تعقیب جنایت کشنده آمیز دوشنبه ایزدی برخیزند.

کمیته مبارزه با اختناق در ایران
 مهرداد ارفع زاده - رضا مرزبان - مهندس مهدی ارفع زاده
 پاریس: ۲۰ اردی بهشت ۱۳۷۲ - ۱۰ مه ۱۹۹۴

اعتراض به تداوم اختناق در ایران و تقاضای اقدام برای آزادی فوری سعیدی سیرجانی

با گذشت قریب دو ماه از بازداشت آقای سعیدی سیرجانی، سرانجام شخصی به نام مدیر کل امنیتی کشور، ضمن تایید خبر بازداشت او، نظیر موارد دیگر، سنیاچه ای از اتهامات شرم آور و ساخته و پرداخته دستگاه پلیسی حکومت را درباره وی پرشمرد.

این شیوه بازداشت، و نقش مقام امنیتی در آن، و ایراد اتهامات زشت، بی پایه و سنگین، همراه با هتک حرمت انسانی و اجتماعی یک ایرانی، نمونه بارز دیگری از تداوم اختناق در ایران است که جان و حیثیت تمام مردم را اعم از نویسندگان، هنرمندان، فرهنگیان، سیاستمداران و دیگران دگراندیش یا معترض بر فساد و استبداد قرون وسطائی حاکمان تهدید می کند.

ما امضا کنندگان، که مبارزه با اختناق را برای تامین آزادی بیان و اندیشه و دفاع از حقوق انسانی و شرف هر فرد ایرانی (صرف نظر از گرایش سیاسی او) وظیفه خود می دانیم، به بازداشت سعیدی سیرجانی اعتراض می کنیم و آزادی فوری وی را خواستاریم و از تمام سازمان ها و مجامع جهانی مدافع حقوق بشر، به ویژه از سازمان ملل متحد، یونسکو، کمیساریای حقوق بشر، سازمان عفو بین الملل و رسانه های گروهی برای آزادی سریع سعیدی سیرجانی یاری می طلبیم و می خواهیم دفاع از این نویسنده اسیر و بی دفاع را بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر بر عهده گیرند و دولت جمهوری اسلامی را برابر با موازین بین المللی ناگزیر سازند که بپذیرد نمایندگان از مجامع مذکور و نیز از وکلای مدافع، در زندان از آقای سعیدی سیرجانی دیدار کنند و پرونده اتهام وی را مورد بررسی و اظهارنظر قرار دهند و فرصت دهند که حکومت برای لجن پاشیدن به چهره

کمک های مالی رسیده از سوئد:

۱۰۰ کرون	حמיד	۱۰۰ کرون
۴۰۰ کرون	فرهاد	۴۰۰ کرون
۲۰۰ کرون	م	۲۰۰ کرون
۲۰۰ کرون	ر. س	۲۰۰ کرون
۳۰۰ کرون	م. پ	۳۰۰ کرون
۱۰۰ کرون	چ	۱۰۰ کرون
۲۰۰ کرون	هاشم	۲۰۰ کرون
۱۰۰ کرون	م. کا	۱۰۰ کرون
۱۰۰ کرون	ی	۱۰۰ کرون
۲۰۰ کرون	مریم	۲۰۰ کرون
۱۰۰ کرون	شهرام	۱۰۰ کرون
۱۰۰ کرون	پرویز	۱۰۰ کرون
۱۰۰ کرون	افسانه	۱۰۰ کرون
۱۶۰۰ کرون	کاوه	۱۶۰۰ کرون
	شمال سوئد	

مفهوم جدید همبستگی

این وظایف جای خود را به دفاع از حقوق فردی، احترام و پذیرش تنوع فرهنگ ها و حفظ محیط زیست داده اند.

دومین نقطه نظر مرکزی چپ عبارت خواهد بود از جایگزینی دفاع از ایده جامعه ای که بسوی همگرایی سیر می کند به جای جامعه طبقاتی. نویسنده در ادامه مقاله معتقد است که از خود بیگانه شدن انسان جای استثمار را گرفته است. برای او همبستگی فراتر از افراد یک طبقه در جامعه می رود. او معتقد به همبستگی در بین طبقات جامعه و کلیت جامعه است. در مورد تضاد بین کارگران و صاحبان وسایل تولید می نویسد که این تضاد امروز جای خود را به تضاد ساکنان حاشیه شهر ها و ساکنان مراکز شهر ها داده است.

بدین ترتیب وظیفه چپ عبارت از دفاع از حقوق اقلیت ها در مقابل دولتی است که در ارتباط تنگاتنگ با دستگاههای اقتصاد است و خواهان پاسخگویی به مطالبات اکثریتی است که علیرغم بیکاری و نابرابری، از محصولات معدنی و وسایل ارتباط جمعی بهره مند است و به قدرت گیری نیرو های راست کمک می کند.

از مؤلفه های دیگر اندیشه چپ دفاع از جوهر دموکراسی و آزادی است. با برسمیت شناختن و احترام به اندیشه فرد، می توان در جامعه تنوع فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را به تحقق رسانید.

نویسنده در ادامه می نویسد که ۲۰ سال پیش آقای آدموند بود که یکی از نظریه پردازان راستگرا از تنوع در جامعه بعنوان قوه محرکه و ارگانیک جامعه در مقابل تز یکسانگرانه انقلاب فرانسه دفاع کرد. امروز بعد از ۲۰۰ سال شعار های چپ و راست جای خود را عوض کرده اند، ایده عمومی و یکسانگرانه و تفکر مصرف از هسته اصلی فکر سیاست امروز راست می باشد. در مقابل چپ اندیشه دفاع از حقوق و آزادی های فردی، تنوع فرهنگ ها و دفاع از اقلیت ها و محیط زیست را باید در جامعه به عهده بگیرد.

دفاع از این سیاست توسط چپ به اقلیت ها امکان بهره مندی از حقوق اجتماعی را می دهد بدون اینکه خود را به شکل اکثریت در آورند.

در پایان نویسنده خاطرنشان می سازد که در غلطیدن به نوستالژیهای گذشته در چپ همانگونه می تواند برای جامعه خطرناک باشد که سیاست ملی - پوپولیستی راست امروزه خطرناک است. با بحران سیاسی کنونی در سیاست فقط می تواند از طریق یک چرخش اساسی از فرهنگ سیاسی مقابله کرد.

چپ با دفاع از آزادی های فرد، تلاش برای پذیرش فرهنگ ها و دفاع و حفظ محیط زیست برای حل بحران کنونی قدم به صحنه سیاست می گذارد و از این طریق تلاش هایی که برای انزوای وی صورت می پذیرد مقابله می کند.

مقدمه:

با وجود تحولات اساسی سال های گذشته در اروپای شرقی، دگرگونی های ژرف در جامعه های صنعتی پیشرفته و کاربرد گسترده علوم و فنون جدید بحث های اساسی میان گرایش های چپ و راست، دیدگاه های آنها پیرامون مسائل گریه جامعه با داغی ادامه دارد. آنچه در این کشور ها رخ می دهد، بیش از هر چیز نمایانگر این مسئله اساسی است که میان راه حل های چپ و راست تفاوت های مهمی وجود دارد، هر چند مکانیزم ها و عملکرد جامعه مدرن محدودیت های کم شماری را به هر دو نیرو در پیشبرد برنامه های خود تحمیل می کند. از سوی دیگر چپ و راست در سایه این تحولات از درون خود نیرو ها، اندیشه ها و برنامه های جدیدی را می آفرینند که خود به عامل جدید در کنش میان اندیشه ها و نبرد های سیاسی تبدیل می شوند. به یقین برداشت های گذشته در باره این مفاهیم امروز رنگ باخته اند، ولی واقعیت های اجتماعی بسیار روشن و ملموس مسائل را در شکل و مضمون جدیدی در برابر جامعه امروز انسانی گذاشته اند. مقاله زیر را که نشرده ای از نظرات آلن تورن جامعه شناس فرانسوی است، خواننده عزیز ما سام در برلن از روزنامه تاگس زایتونگ ترجمه کرده و برای ما فرستاده است.

در ادامه مقاله فوق آمده است که آیا شکست اقتصاد تولیدی به معنای پذیرش سیاست راست در اقتصاد از طرف نیرو های چپ محسوب می شود؟ چگونه و تحت چه شرایطی سیاست چپ را که خواهان هماهنگی اقتصاد و تجارت با خواسته های اجتماعی است، می توان برای همگونسازی جامعه ملی بکار گرفت؟

او می نویسد برای پاسخگویی به سؤالات مطرح شده باید بار دیگر به تقاضای دوران کنونی پرداخت و تئوری های دوران صنعتی را که چپ ها برای تحلیل بحران های اجتماعی بکار می گرفتند، کنار گذاشت. در دوران صنعتی چپ ها راه حل بحران جامعه را در مورد مدرنیسم و پیشرفت جامعه می دیده اند. در حالیکه تضاد و بحران جامعه صنعتی امروزی عبارت است از موجودیت عملکرد، اهداف و چگونگی اداره آن و نه اینکه چه کسانی صاحبان وسایل تولید هستند.

اولین و تعیین کننده ترین اقدام برای حل معضلات اجتماعی از نقطه نظر چپ عبارت از جایگزین کردن خودگردانی به جای مشارکت است. باید برخورد یکسونگرانه با مدرنیسم را کنار گذاشت و به عقلانی کردن جامعه در ابعاد مختلف آن دست زد. مفهوم جدید مدرنیسم عبارت است از احترام به اراده فردی، اقلیت و تنوع فرهنگها یا توجه به مفهوم جدید مدرنیسم، وظایف چپ نیز بشکل جدید طرح خواهد شد. چپ ها در دوران صنعتی شدن دفاع از حقوق جمعی، همسانسازی افراد در جامعه با روحیه جمهوری خواهانه و آزادی نیرو های تولید را از وظایف خود می دانستند. امروز

نویسنده مقاله با عنوان مبارزه طبقاتی از بین می رود، همبستگی مفهوم جدیدی پیدا می کند. چپ ها باید خود را با داده های جدید تطبیق دهند، معتقد به اختلاف بین چپ و راست و تاکید بر دانی بودن این اختلاف تعریف فوق را از نیرو های راست می دهد.

نیرو های راست خواهان نظامی هستند که در آن اقتصاد دارای استقلال کامل از بقیه نهاد های سیاسی، اجتماعی و مذهبی است. این نظام با نفی هرگونه کنترل از طرف اکثریت جامعه که مطالبات بر اقتصاد دارند، خواهان آزادی نامحدود برای اقتصاد و دستیابی به سود بیشتر است. استقلال کامل اقتصاد از بقیه مناسبات اجتماعی باعث انباشته شدن وسیعترین بخش پول، قدرت و اطلاعات در دست این قشر از جامعه شده و از آن جایی که این مرکز نابرابری اجتماعی وسیع را در پی می آورد، جامعه را با خطر انفجار روبرو می کند.

نویسنده چپ را به عنوان نیرویی تعریف می کند که خواهان بسط مشارکت جامعه است و مخالف تجزیه جامعه به اجزای آن یعنی اقتصاد، سیاست و... می باشد. همزمان نویسنده خط نیرو های چپ را که شامل دخالت بیش از حد در امور اقتصاد، سیاست و زندگی اجتماعی است خاطر نشان می سازد.

نویسنده در توضیح دوران کنونی می نویسد که مشکل دوران کنونی را جهانی شدن اقتصاد تشکیل می دهد و اعلام می کند که عمر جامعه صنعتی بعنوان جامعه تولیدی بسرآمده است.

جنبش دمکراتیک ایران

و

چشم اندازیک پیکار گسترده مردمی!

محسن حیدریان

شاه نشان داد که آزادی در دستهای خونین یک دیکتاتوری که همیشه انرا تحقیر شمرده، همچون بومی است که هر لحظه امکان دارد در برابر او منفجر شود. دوران طولانی استبداد و خودکامگی در کشور ما به واکنش سیاسی انبوه مردم ننگون بخت اساساً در حصلت برچسته داده سکوت و بودباری یا پرخاش و شورش. سکوت، روانشناسی مردم در دوران چیرگی و قدرقدرتی حکام خونریز و بیرحم بوده است و شورش، پژواک حنجره های پر فریاد و خشمناگین مردم علیه بیداد در دوران ضعف و ناتوانی حکومت. به سخن دیگر شورش مردم در مقابل ناتوانی و ضعف رژیم است و کمتر در شرایط بلامنازع بودن قدرت حکومت بروز کرده است. شورش مردم همچون تلاطم اقیانوسی ژرف در یک شب طوفانی است که هر چه در دل دارد به ساحل می ریزد. تعمق در این باره برای جنبش دمکراتیک کشور ما که می خواهد تمام تلاش خود را در خدمت تحولات تدریجی و مسالمت آمیز قرار داده و همچنین متکی بر خواست و اراده و آراء مردم باشد، اهمیت جدی دارد. آیا اصولاً انبوه توده های ما آزادی واقعی را می شناسد؟ پاسخ روشن است. نه تنها نمی شناسند بلکه استبداد در جامعه ما چنان ریشه دار است که به یک فرهنگ تبدیل گردیده است.

کسانی با پاسخ درست به این سؤال به یک نتیجه گیری بسیار نادرست و خطرناک میرسند. نظریه های «دیکتاتوری مدرن» و یا «رشد با دیکتاتوری» و «دیکتاتوری مصلحتی» همان نتیجه گیری است که کلیه دیکتاتور های ایران و جهان در آن سهیم اند. این تفکر در اساس نخیه گروایانه و غیر دمکراتیک است و بر مهم ترین اصل دمکراسی یعنی شناسایی ملت به عنوان مرجع قدرت سیاسی خط بطلان می کشد و با حذف نقش مردم و نهاد های منتخب آنان در اداره جامعه در خدمت ساختار های به شدت متمرکز گروایانه و استبدادی است. در کشور ما که بخش بزرگی از روشنفکران متعلق به طبیهای گوناگون فکری در خلق و جا انداختن انواع دیکتاتورهای گوناگون با اتکاء به ثنوریها و سستاویز های چپ، راست، اسلامی، مدرن، ناسیونالیستی و غیره نقش داشته اند، مبارزه با نخیه گروایی و از جمله غلو در نقش روشنفکران و تکنوکراتها، بایستی بعنوان یکی از ارزشهای انسان گروایانه جنبش دمکراتیک به حساب آید. در تفکر دمکراتیک نقش و فعالیت انسانها و مشارکت همگانی در مسائل سیاسی و اجتماعی خود یک ارزش تلقی می گردد و کوشش در راه تحقق این امر یک مبارزه واقعا دمکراتیک. این بویژه برای چپ دمکرات اهمیت دارد که هرگز خود را چهارچوب یک حزب نخیکنان محصور ندارد. تلاش ما همواره باید در سمتی باشد که به یک جنبش مردمی متکی باشیم. درست بر خلاف نظریه مشترک کمونیستها، محافظه کاران و مذهبپوین که همگی انسان را موجودی می پندارند که بایستی به اشکال گوناگون توسط نخیکنان کنترل و یا اداره شوند. در تفکر دمکراتیک تغییرات سیاسی و اجتماعی بایستی لزوماً با شرکت فعال و تاثیرگذاری بخش های هرچه بزرگتری از مردم پیش رود. دمکراسی و یک جنبش گسترده مردمی در پیوند جدانشدنی یکدیگر قرار دارند. بنظر من از این ایده در تمام جوانب و بوراها بعنوان یکی از شالوده های اندیشه چپ دمکرات که بنظر من همان اندیشه سوسیال دمکراتیک است، باید دفاع کرد.

از برقراری دمکراسی به علت ضعف شدید فرهنگ، پیشینه و بنیانهای دمکراتیک و نبود یک جامعه مدنی در ایران مایه آنهاست. نیازی به گفتگو ندارد که طرح دیالوگ و گفتگوی سیاسی با حکومت کنونی که تنها با چسبیدن به قدرت به هر قیمت و تیغ کشیدن به روی مردم و نیرو های سیاسی می اندیشد. بی استعدادی فاحشی است که دیگر به یک شوخی بیمزه تبدیل شده است. اما آنجا که مسئله به استراتژی سیاسی ازادخواهان ایران و بخصوص چپ دمکرات و یا سوسیال دمکراسی ایران مربوط می شود تاکید بر چند نکته بعنوان مبنا و نقطه حرکت این بحث ضروری است.

آرمانهای دمکراتیک و

جنبش توده ها

در کشور ما که فقر، محرومیت، نبود جامعه مدنی و یک رشته مسائل ابتدایی نظیر آموزش، مسکن، بهداشت، توسعه و اشتغال به شدت مطرح است، خواست دمکراسی برای بخش بزرگی از مردم بعنوان سرلوحه مطالبات و مبارزات مطرح نیست. مهمترین موضوعاتی که مردم را به پیکار می کشاند نه ایده های تجریدی، بلکه مسائل زندگی و خواستها و مطالباتشان است. افزایش بی سابقه فقر و تنگدستی مردم، تشدید انواع بی عدالتی ها، انبوه عظیم تهیدستان، بیکاران، محرومان، زنان و جوانان کشور را عاصی کرده است. مردم بجان آمده و مایوس و ناامیدند. بیدار رژیم مردم را از حق هرگونه تشکل و تجربه سیاسی مفید و دمکراتیک محروم کرده است. اشتی ناپذیری حکومت با حقوق بشر و ترویج مداوم خشونت در جامعه هیچ راهی مگر اعمال خشونت در مقابل بیداد و قهر حکومت در برابر مردم باقی نگذاشته است. مسئولیت این وضع نه به عهده مردم که بر عهده رژیم چپار کنونی است. ظلم و بیداد اخوندی چرخهای جنبش را به حرکت در می آورد که هر روز بیشتر به نقطه انفجار نزدیک می شود. همه شواهد نشانگر آن است که یک جنبش گسترده مردمی همراه با فشار های بین المللی مؤثر ترین حلقه زنجیر تحولات در ایران خواهد بود. اینکه حکومت در برابر این فشار ها در موقع مناسب به تغییرات مهمی در سیاست خود نظیر پذیرش اپوزیسیون قانونی نظیر نهضت آزادی در ترکیب حکومت و تامین آزادی ها و ادار گردد و یا به سرنوشتی همچون رژیم شاه مبتلا گردد قابل پیش بینی نیست. ولیکن آنچه در این میان اهمیت اساسی دارد عطف توجه جدی به ضرورت و شاناس و امکانات تحول رویداد های سیاسی کشور. از طریق تحمیل یک فشار نیرومند مردمی بر رژیم است. بر این مبنا ما باید همه راهها و شیوه های که مردم در پیکار علیه رژیم می پذیرند یا پیشنهاد می کنند و درست می دانند حمایت کنیم. ولی یک مساله اساسی لزوم مرزبندی روشن و قاطع با کسانی است که قهر انقلابی را تقدیس می کنند و اصولاً شیوه های قهرآمیز را بعنوان یک ابزار ضروری و مطلوب در مبارزه سیاسی می نگرند. از سوی دیگر نباید این واقعیت را نادیده گرفت که مسیر جامعه ایران در گذار از برزخ یک جامعه سنتی و استبداد زده به یک جامعه مدنی و دمکراتیک راهی کوتاه، ساده و بدون التهابات و تشنج های شدید اجتماعی نیست. تجربه دوران

نگاهی گذرا به داده های گوناگون سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور ما بیانگر بن بست در همه زمینه ها و تشدید بی ابرویی و انزوی داخلی و بین المللی رژیم جمهوری اسلامی است. بحران و فلج اقتصادی و ناخشنودی فزاینده عمومی در کشور در شرایطی شدت می یابد که سمت تحولات در حکومت در جهت تصفیه رژیم از طرفداران رفسنجانی و تبدیل خود وی به یک کارت سوخته است. حکومت گران تهران در سخت ترین بحران اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ۱۵ سال اخیر خود تنها با تشدید فشار و سرکوب واکنش نشان میدهند. تشدید شیوه های بار ها آزموده شده و فاجعه آفرین هر روز بیش از پیش راه عقب نشینی رژیم را تنگ تر می کند. پیش بینی مسیری که زمامداران فاسد تهران در خاتمه کار بخواهند گزید کاری بس دشوار است. اما بدیهی است که شرایط واقعی برای انجام اصلاحات دامنه دار در کشور تنها هنگامی فراهم خواهد شد که حد اقل آزادیهای مدنی، آزادی احزاب و تشکل ها و مشارکت مردم در سرنوشت کشور تامین گردد.

کدام راه حل و استراتژی

سیاسی؟

اپوزیسیون دمکرات ایران مدتهاست که در پی جمع بندی و درس گیری از تحولات ملی و بین المللی به این درجه درست رسیده است که تمام تلاش و نیروی خود را وقف پیروزی حتی المقدور مسالمت آمیز حاکمیت مردم و برقراری دمکراسی و حقوق بشر در ایران نماید. این اندیشه و سیاست بویژه برای آن بخش از اپوزیسیون که در رژیم گذشته در زمینه سازی فرهنگی قهر و خشونت و رمانتیزه کردن آن در جامعه و نیز در رژیم جمهوری اسلامی نقش داشته است، بی تردید باید بعنوان تحولی بزرگ، دمکراتیک و انسانی ارزیابی شود. سیاست و استراتژی انتقابات ازاد سرفنظر از درکهای گوناگون از آن در حقیقت محصول همین تحول فکری بوده است. نگاهی ژرف تر به شرایط عمومی کشور و بویژه سمت رویداد ها در حکومت و در روانشناسی مردم نشان میدهد که اما آرزو و تلاش ما که مسیر رویداد ها بجای ستاب ناگهانی به سوی شورش و التهابات ناگهانی، به سوی اصلاحات تدریجی و مسالمت آمیز سمت گیرد، تعیین کننده نیست. بی استعدادی خیره کننده حکام فاسد تهران از هرگونه عقب نشینی از مواضع استبدادی و چشم انداز هایی که در صحنه سیاسی ایران قابل پیش بینی است، تدقیق و تنظیم استراتژی سیاسی ژرف تر و همه جانبه تری را که با واقعیات عمومی کشور منطبق تر بوده و تاثیر گذاری نیرو های دمکرات بر حوادث سیاسی و اجتماعی در مسیر دمکراسی و مردم سالاری را افزایش دهد بطور جدی به میان کشیده است. این در حالی است که نیرو هایی برای لباس واقعبیت پوشاندن بر ثنوری تحول از بالا، نظراتی از قبیل «بازگشت به ایران» و یا حتی ایده های نظیر «رشد با دیکتاتوری» و یا «دیکتاتوری مصلحتی» را پیش کشیده اند. این گرایش ها را شاید بتوان واکنشی در برابر پیامد های فاجعه بار انقلاب بهمین و یا یک رشته حوادث بین المللی نظیر تراژدی یوگسلاوی سابق دانست که یاس و نومیدی

مبارزه با عقب ماندگیهای فرهنگی و تعصبان مردم، هرگز نباید بدبینی و یاس و دوری از خود مردم را بپار آورد. یکی از مهمترین تناقضات اساسی رژیم تجدیدگرا و استبدادی شاه در این بود که تصور می کرد که همه مسائل جامعه ایران با پیشرفتهای اقتصادی و تکنولوژیک و یک آهنگ پر شتاب مدرنیزه کردن کشور علیرغم عدم امکان شکوفایی شخصیت انسانها و بدون مشارکت مردم در زندگی سیاسی و اجتماعی حل خواهد شد. هر چه بیشتر رژیم شاه در این راه پیش رفت، مردم که خود را تحقیر کرده و صاحب کشور نمی دانستند کمتر آنرا دنبال کردند زیرا نمی دانستند که این پیشرفت در خدمت کیست. بنابراین تحقق ازمنای دمکراتیک در ایران و هر تلاش برای تغییر شرایط اجتماعی بایستی بر پیوند با مسائل واقعی و روحیات و روانشناسی مردم باشد. اگر جنبش دمکراتیک برای پیوند میان ارزشهای دمکراتیک و انسانی و مسائل مبتلا به سیاسی و اجتماعی، راههای مشخصی ارائه ندهد خطر رشد نیروهای افراطی و ضد دمکراتیک در جامعه بیشتر می شود. جنبش دمکراتیک تهدید می شود که یا از مردم و جنبش واقعی آنها فاصله بگیرد و یا از مسائل واقعی جامعه بیگانه گردد. تنها بعنوان یک نمونه توجه به روانشناسی، فرهنگ و شرایط زندگی و نیازهای جوانان ایران که بیش از ۶۰ درصد ترکیب کنونی جمعیت کشور را تشکیل میدهند، مثال زدن است. جوانان ایران هم اکنون در خارج خواسته ها و اعتراضات خود بدون کوچکترین هراسی از رژیم اسلامی از جورانه ترین اشکال مبارزه سود می جویند، بگونه ای که مطبوعات تهران حرکات آنها را «بیب ساعتی» لقب داده اند. در این تردیدی نیست که نقش و شیوه های پیکار جوانان تاثیر تعیین کننده ای در مجموع حرکات جنبش های مردمی ایران خواهد داشت. همخوانی نیازها و خواسته های جوانان و زنان ایران با اندیشه ها و مبارزات اجتماعی چپ دمکرات با سوسیال دمکراسی در زمینه های آزادیهای فردی، آموزش و فرهنگ پیشرفته و امروزی، اشتغال و شرکت فعال در زندگی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور، زمینه های یک پیوند و عاطفه مشترکی است که توجه به آنها در سیاست گذارها و چاره جویی های مشخص ما یک نیاز جدی است. چپ دمکرات از یکسو بایستی با حد اکثر انعطاف و نرمش برای انواع سازش ها و جستجوی راه حل های سیاسی مشخص بکوشد و از سوی دیگر برای تجمع مردم و بویژه زحمتکشان، جوانان، زنان و اقلیتها حول خواسته ها و مطالبات مترقی و شیوه های رادیکال مبارزه آمانگی داشته باشد. ولی هر حال این باید برای ما روشن باشد که جنبش دمکراتیک تنها از طریق روشنگری و ایستادن بر اصول خود و ترویج پیگیرانه و شجاعانه آرمانهای خود و از جمله رای مسأله در برابر قانون و گسترش فرهنگ دمکراتیک در جامعه قادر خواهد شد در برابر تهدید یک دوره جدید استبداد در کشور ما مقابله کند.

نقاط ضعف و قوت يك جنبش گسترده مردمی در ایران!

جنبش های مردمی عکس العمل طبیعی مردم در برابر حکومت خودکامه و بیدانگری است که حاضر به پذیرش خواسته های منطقی و بر حق مردم جان به لب رسیده نیست. اگر در گذشته کلیه حرکات مردمی در تمای جوانب آن و از جمله روانشناسی تحریک گرا یا کور آن تقدیس می شد، امروز نه می توان از نقاط ضعف آن چشم پوشید و نه می توان با این اندیشه و آرزو که ما دیگر در پی قهر و انقلاب و خشونت نیستیم واقعیت آنها را نادیده گرفت و به تر از آن یکسره حکم محکومیت و ارتجاعی بودن آنها نوشت. بی توجهی به رادیکالیسم موجود در جامعه نه تنها جنبه های منفی آنرا کاهش نمی دهد، بلکه درست برعکس خطر ستارویز شدن آن در دست نیروهای فاشیستی، بلند پرواز و قدرت طلب را به مراتب افزایش میدهد. خمینی و هیئتلا در نیمه برجسته تاریخی این واقعیت اند.

خطرات يك جنبش توده ای در کشور ما در

کور بودن قدرت و سمت و سوی آن، خشونت و تخریب گری و تیز نامحدود بودن و نامشخص بودن اهداف و خواسته های آن می تواند باشد. در شرایط بحرانی ارج گیری شورش مردمی که فردیت، ارزش تلاشها و آزادیهای فردی بکلی رنگ می بازد، آمادگی برای اطاعت و دنباله روی از رهبران عوامفریب و قدرت طلب، بنحوی چشمگیری افزایش می یابد. بافت فرهنگی و اجتماعی بسیاری از تهیستان و محرومین کشور ما بگونه ای است که در شرایط بروز جنبش های توده ای بسانگی می توانند دنباله رو کسانی شوند که با دامن زدن به تصورات اغراق آمیز درباره دورنمای آینده و با عوامفریبی های گوناگون اهمیت و نشووناهای سازندگی کشور و شیوه جدید زندگی دمکراتیک را ناچیز قلمداد کنند. جنبش های توده ای با ایجاد عشق و نفرت کاذب، با عدم انعطاف و گذشت، در تشدید روحیه انتقام جویی و خونریزی و تهدید ارزشهای انسانی و دمکراتیک و سرکوب حقوق دگراندیشان دارای پتانسیل فراوانی اند. در يك جنبش ناگهانی توده ای کسانی می توانند شانس پیروزی بیشتری بیابند که از ساختار و سازماندهی شدید و آهنین و شیوه های سازمانی تعصب آمیز و متمرکز گرایانه بیشتری برخوردار بوده و از این تمهیدات برای جذب سریع تهیستان، فقرا و عصیانگران جامعه بهره برداری کنند. با همه زینها و خطراتی که جنبش های مردمی می توانند داشته باشند، نباید در این زمینه غلو کرد و نقاط قوت آنها نادیده گرفت. يك جنبش توانمند مردمی در ایران می تواند نه تنها کشور را از بخت رژیم آخوندی، بلکه از جمود و عقب ماندگی تاریخی اش رها کند و به سرزندگی، شور و اشتیاق سازنده و خلاق وارد. تصور نوسازی ایران بدون حضور يك اشتیاق عمومی و يك جنبش همبستگی آفرین مردمی و احساس مشارکت فعال و همگانی بسیار بشوار است.

واقعیت آن است که روشنفکران کشور ما همواره نقش بسیار مؤثری در جنبش های توده ای داشته و دارند. با بریدن بخش بزرگی از این روشنفکران از اندیشه های استبدادی می توان امیدوار بود که امکان تاثیرگذاری در جهت هدایت و کنترل جنبش های توده ای نقش بسیار با اهمیتی بازی کرده و پس از تحقق اهداف جنبش، آثار درست در سمت سازندگی و وحدت کشور سوق داده اند. يك جنبش گسترده مردمی در ایجاد عاطفه مشترک میان نیرو های دمکراتیک و بویژه جنبش سوسیال دمکراتیک ایران با توده های مردم و ایجاد و همبستگی در جامعه ای که به شدت در خطر انهدام روحی، فرهنگی و اخلاقی قرار گرفته است نقش اساسی بازی می کند. آنچه که در این زمینه برای سوسیال دمکراتهای ایران اساسی است، پیکار برای تأمین نیاز های بنیادی انسان مانند مسکن، آموزش، بهداشت، کار، رفاه، امنیت و حق مشارکت در زندگی اجتماعی و تصمیم گیری در سرنوشته خویش است. بدون آن تلاش برای صدور رهنمود ها و نسخه هایی درباره چگونگی رفتار و واکنش های حرکتی مردمی در مبارزه علیه مافیای آخوندیسم به نتیجه ای نمیرسد.

مرزها از کجا می گذرند؟

در این تردیدی نیست که تحقق راه حلهای مسأله آمیز برای پیروزی دمکراسی و مردم سالاری در ایران بزرگترین و مهم ترین مسئله ای است که همه احاد جامعه ایران از حکومتگران تا پائین ترین اقشار اجتماعی کشور ما در آن دینفهند. نکته در اینجاست که پیمودن این مسیر تنها به اراده و تصمیم جنبش دمکراتیک بستگی ندارد. شرط اساسی موفقیت این تلاش در آن است که رژیم اسلامی زیر فشار های داخلی و بین المللی از مواضع استبدادی خود عقب نشینی کند. اما چنانکه در سطور قبلی آمد، شانس دمکراتیزه شدن کشور ما از راههای صرفاً فرمیستی بویژه بدلیل فساد الودگی مافیای رژیم آخوندی و با اتکا بر کارنامه سیاه ۱۵ سال خونکامگی آن، روزبروز ضعیف تر می شود. از اینرو آپوزیسیون دمکرات ضمن ارائه راه حلهای پیشنهادی خود برای بیرون رفت کشور از بحران و استبداد بایستی برای چشم انداز يك جنبش بزرگ مردمی آمادگی و استراتژی سیاسی مشخصی داشته باشد. در شرایطی که همه تلاشهای آپوزیسیون قانونی داخل کشور یعنی نیرو های نظیر نهضت آزادی، حزب ملت ایران و نیرو های اسلامی نظیر دکتر سروش، ایت الله منتظری برای

مناقض ساختن رژیم برای عقب نشینی بی ثمر مانده است، جنبش دمکراتیک و بویژه چپ دمکرات با ی سوسیال دمکراسی ایران بایستی نسبت به رادیکالیزه شدن مبارزه علیه رژیم و شرایطی که يك جنبش گسترده مردمی بتدریج در بطن جامعه شکل می گیرد، پیش از پیش اهمیت جدی داده و در راه پیوند با آن بکوشد. این مثنی از یکسو بر بوجهین بمسأله رژیم آخوندی و از سوی دیگر به افزایش شانس آپوزیسیون قانونی داخل کشور و همچنین به این امید که يك پیکار گسترده مردمی دمکراتیک در کشور نیرو بگیرد خدمت خواهد کرد. از سوی دیگر در شرایط ایران يك جنبش مردمی می تواند به خشونت و پیدایش اشکال گوناگون مبارزه قهرآمیز و تخریب گرایانه منجر شود. این شیوه ها و واکنش های مردمی مشروعیت خود را از يك رژیم سرپا ارتجاعی و فاسد می گیرد و بعنوان قیام مردم علیه دیکتاتوری طبق منشور جهانی حقوق بشر به رسمیت شناخته شده است. سوسیال دمکراسی ایران می تواند و باید در جنبش ملیانگرایانه تهیستان، محرومان، لگدمال شدگان جامعه تاثیر بگذارد و در سمت دادن، ارتقاء فرهنگ و آگاهی های اتحادیه ای، اجتماعی و سیاسی آنان نقش بسیار اساسی بازی کند. در عین حال از این طریق می توان حرکات استبدادی و افراطی را که نیروی اصلی خود را از این بخش های اجتماعی می گیرند تضعیف نمود. هرچند پایگاه و تکیه گاه اصلی جنبش سوسیال دمکراسی ایران بخش آگاه زحمتکشان فکری و پدیی و شهروندان، روشنفکران و تحصیل کردگان کشور می باشد. این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که بخش شهروندی جامعه ایران بدلیل گسترش شدید فقر، گرانی و بیکاری و هرج و مرج اقتصادی و سقوط ارزشهای اجتماعی و فرهنگی در جامعه، در شرایط معینی آمادگی فراوانی برای پیوستن به جنبش طرد شدگان جامعه دارد. به سخن دیگر برای تکرار از فاجعه ای که در انقلاب بهمن با دنباله روی بخش شهروندی جامعه از جنبش تهیستان و حاشیه نشینان به رهبری خمینی شکل گرفت، جنبش دمکراتیک از هم اکنون باید بطور جدی در فکر معکوس کردن این رابطه از طرق گوناگون باشد. مشخص کردن اهداف و خواسته های جنبش و هدایت آن به سمت دمکراسی و يك شیوه جدید زندگی که با تجربه عینی شهروندان کشور سازگاری دارد و تن ندادن به دنباله روی از نیرو هایی که با عوامفریبی در فکر سوار شدن بر امواج جنبش مردم هستند و موزبندی روشن با هرگونه تقدیس قهر و تخریب از جمله آنهاست. به کسانی که با تاکید درست بر دوری جستن از راههای قهرآمیز به مطلق کردن ایده تحول از بالا رسیده اند باید یادآور شد که اتفاقاً نتایج فاجعه بار انقلاب بهمن نه در شیوه و اشکال مبارزاتی جنبش مردم - که اساساً بیکاری مسأله آمیز و در عین حال رادیکال بود - بلکه در عدم ایستادگی در مواضع دمکراتیک و مردم سالارانه و دنباله روی روشنفکران و نیرو های سیاسی از بلند پروازیهای ریاکارانه خمینی بود. با این وجود باید تاکید کرد که کسانی که به دمکراسی و نیروی شگرف تجربه عینی مردم اعتقاد عمیق دارند، هیچ نیازی به کاربرد قهر و خشونت ندارند. اعتقاد به فردا و اینکه نسل آینده کشور به سنن دمکراتیکی که جنبش نسل ما در صد پایه ریزی آنهاست، تجهیز گردیده و آنرا تکامل و رشد دهد، ما را موظف به موزبندی روشن با تقدیس قهر انقلابی می کند. عدم موزبانی با نیرو هایی که آماده اعمال قهر و خشونت برای کسب قدرت در هر شرایطی هستند، همواره باید این هشدار را به میان جنبش های مردمی ببرد که خونریزی و خشونت راه حل آینده مسائل جامعه ایران نیست. از سوی دیگر این هشدار ها هرگز نباید به دوری جستن از جنبش های مردمی و در حقیقت واگذاری میدان پیکار این جنبش ها به نیرو های گوناگون افراطی و یا اتخاذ يك سیاست پاسیفیستی در برابر جنبش های مردمی منجر گردد. درست برعکس مهم ترین عامل تحول رویداد ها در سمت دمکراسی در ایران تحصیل یک فشار هرچه نیرومند تر مردمی بر رژیم آخوندی است. محور قرار دادن این اندیشه بویژه برای جنبش سوسیال دمکراسی ایران که باید بسیار بیش تر از يك حزب متعارف سیاسی در جامعه فدایی ایران مطرح باشد، اهمیت جدی دارد.

گرامی داشت زن و گواه تاریخ

فرخنده

سالها پیش در مقام رهبری مذهبی مبارزات چندین دهه مردم ارائه میداند و نه هرگز از تاکید و تلاش برای تحقق آرمانهای خود مبنی بر برقراری حکومت الهی و اسلامیزه کردن کلیه مناسبات اجتماعی و بالاخص در رابطه با وضعیت زنان ذره ای غفلت ورزیدند. تا جای ممکن، گفتار آن روز آنان با کردار امروز شان در تطابق و هماهنگی است. مشکل از ماست که از قدرت و پتانسیل تخریب و اتهام حکومت مذهبی و حاکمان آن بی اطلاع بودیم و یا اینکه وسوسه سرنگون ساختن حکومت از یکسو و وسعت و نفوذ انقلاب اسلامی از سوی دیگر چنان عیان و اختیار از کف مان ربود که ما را به دنباله روان خود بدل ساخت.

زنان و حقوق انسانی و اجتماعی آنان بگواه نمونه ذیل، همواره مورد خصومت و دشمنی رهبران مذهبی بوده اند. اما ما نتوانستیم واقعیت ها را آنطور که هست ببینیم و بیان کنیم و یا به مصلحت مبارزه جاری علیه نظام حاکم وقت، ترجیح دادیم زبان بگام بگیریم.

«مقدمه قانون اساسی غیر قانون اساسی است و کلام شاه وقت است و رسمیت قانونی ندارد. نسوان حق مداخله در امر انتخابات را ندارند. اگر به نظر هیئت دولت که نسوان و سایر محرومین به موجب قانون اساسی حق شرکت در انتخابات دارند، از صدر مشروطیت تا کنون تمام دوره های مجلس بر خلاف قانون اساسی تشکیل شده است... روحانیت با هر فشار و مضیق و اهانتی که دولت بر آن وارد کرده و در صدد وارد کردن است تکلیف دینی و وجدانی خود را به دولتها و جامعه مسلمین گوشزد کند... دولت مذهب رسمی کشور را ملعبه خود قرار داده و در کنفرانسها اجازه میدهد که گفته شود قدمهای تساوی حقوق زن و مرد برداشته شده در صورتیکه هر کس به تساوی حقوق زن در ارث و طلاق و مثل آنها که جزء احکام ضروری اسلام است معتقد باشد و لغو نماید، اسلام تکلیفش را تعیین کرده است... دخالت زنان در انتخابات یا اعطای حق به زن ها جز بدبختی و فساد و فحشاء چیز دیگر به همراه ندارد...»

امضاء کنندگان اعلامیه در مخالفت با آزادی زنان و دادن حق رای به آنها روح الله خمینی، کاظم شریعتمداری، مرتضی لنگرودی، محمد حسین طباطبائی و...

آلترناتیو ها و برنامه های رهبران مذهبی و مخالف اصلاحاتی که دامنه آنها در نظام گذشته در رابطه با حقوق و

اجتماعی به صف ناراضیان و مخالفان حکومت جمهوری اسلامی پیبوندند.

از سوی دیگر موفقیت گام بگام رژیم در پشبرد روند اسلامی نمودن جامعه و بویژه جامعه زنان و پذیرش سهل این روند از طرف اکثریت مردم، بدون بروز عکس العملی جدی و مقاومتی همگانی، به زنان در عمل ثابت نمود، تداوم دستاورد هایی که در نتیجه رفرمهایی که در دوره گذشته به زحمت و بعضاً با تکانهای بزرگ اجتماعی به جامعه تحمیل شده بودو چندان «بدیهی» و «ناگزیره» بنظر نمیرسند. در يك جامعه سنتی و عقب مانده بدلیل آماده بودن زمینه ذهنی و فرهنگی شرایط بازگشت به عقب همواره فراهم است. بویژه در مورد زنان که در چنین جوامعی بسیار آسیب پذیر و جزء اولین قربانیان هر بحران اجتماعی اند. تجربه انقلاب، یورش و تهاجم رژیم جمهوری اسلامی به خصوص زنان و سکوت اکثریت نشان داد که جامعه ایران هنوز فاقد آن درجه از توسعه یافتگی و ترقی و محروم از آن قدرت بالندگی است که قادر به شناخت و دفاع از دستاورد های مثبت خود چه در رابطه با حقوق زنان و چه در زمینه های دیگر باشد.

چشم گشودن بر این حقایق در واقع گام بزرگی در مسیر يك تحول عمیق در بینش اجتماعی زنان ایران بوده و متفکرین این قشر را ناگزیر به بررسی تاریخی از موقعیت واقعی زنان در گذشته و حال و بررسی نقش آنان در حوادث اجتماعی و تأثیر این حوادث بر سرنوشتشان و همچنین به تعمق در ارتباط اینها با مسئله فرهنگ، سنت، اخلاق، عرف، قانون و در نهایت سطح توسعه یافتگی اجتماعی می کشاند.

بررسی خود در تاریخ و

بررسی تاریخ برای خود

ژست شکفت زدگی و ادعای غبن از جانب روشنفکران و احزاب سیاسی مختلف حکومت پهلوی، در برابر جهت گیری سیاستهای جمهوری اسلامی در اسلام نمودن جامعه، بی پایه بودن خود را در همان نخستین بررسی های بی طرفانه و صادقانه تاریخ انقلاب و تاریخ چند دهه قبل از آن، نشان میدهد. فریاد و فغان گله مندانه آنان که گوئی «قرار چنین نبوده است...» از بار مسئولیت عمومی در پیدایش وضع کنونی و ارتباط آن با دفاع از انقلابی اسلامی یا مضمون و مهر رهبری کاملاً مذهبی، نمی کاهد. چه حاکمان امروز نه آنچه کردند، بر خلاف گفتارشان و دورتنها ها و چشم انداز هائی بود که از

چندی پیش در ایران به مناسبت تولد زهرا دختر پیامبر هفته زن برگزار گردید. بدنبال آن فرارسیدن ۱۷ دی که قبل از انقلاب بهمن توسط رژیم گذشته روز زن نامگذاری شده بود، از جانب بسیاری از مشروطه خواهان و سلطنت طلبان با نگرارش مطالبی در نشریات مختلف، یا برگزاری مراسمی گرامی داشته شد. ۸ مارس روز جهانی زن هم مسلماً فرصتی است که زنان ایران و حقوقشان محور نگاه و قلم سازمانهای چپ یا تیرو هائی قرار گیرد که سنتاً یاد چنین روز هائی را گرامی میدارند.

اینها همه در شرایطی صورت میگیرد که زنان ما بویژه روشنفکران آن، امروز باهشیاری غیرقابل مقایسه ای نسبت به گذشته، به موقعیت اجتماعی و وضعیت حقوقی خود، از آنچه که بود، از آنچه که هست و از آنچه که باید باشد، نگرسته و با معیار های نوینی حوادث اجتماعی را مورد ارزیابی و مضمون اصلی چنین بزرگداشتها و گرامیداشتها را مورد قضاوت قرار میدهند.

از جریان انقلاب ۵۷ و پس از استقرار جمهوری اسلامی، مبارزات زنان ایران وارد مرحله ای نوین شده که بلافاصله تغییرات کیفی در تشخیص منافع و نقش خود در حوادث و تحولات تاریخی، از گذشته اش متمایز میگردد. اگر در گذشته بسختی میتوان از وجود جنبشی با حضور زنان، با هدف برهم زدن مناسبات، غلط مسلط و برای از میان برداشتن تبعیض و نابرابری میان زنان و مردان سخن گفت، اما به یقین این چند ساله، به لحاظ کسب تجربه های عظیم اجتماعی و سیاسی که در نتیجه مقاومت شایسته زنان در مقابل حاکمان جمهوری اسلامی و در راه خنثی سازی تلاشهای آن از تطبیق مقام و منزلت اجتماعی و حقوقی زنان با موازین شرعی کسب شده، نقطه عطفی در تاریخ و سرنوشت آینده این توده عظیم محسوب میگردد. این تحولات مسلماً در تغییر تصویر زن در تاریخ، در افکار عمومی و در زایش نقش نوین برای وی بی تأثیر نخواهد بود.

از يك سو سیر قهرقواری روابط اجتماعی و فرهنگی و نزول سریع منزلت زن، بدنبال تصویب و اجرای قوانین واپسگرا، مسلط ساختن بسیاری از مناسبات و نورمهای منسوخ شده سرشار از تحقیر و بی عدالتی، موجب گردید جامعه زنان مانند بسیاری از گروههای اجتماعی که در این انقلاب شرکت داشتند، از حصول يك وضعیت و موفقیت برتر و بهتر ناامید و تعداد زیادی از آنان بعنوان نخستین گروههای

آزادی زنان در مناسبات حقوقی و قانونی جامعه گسترده شده بود. بقدر کافی روشن و قابل فهم بود که هر جامعه سالم، معقول و منطقی در مقام انتخاب بدون هیچگونه تردید و تحلل موافقت خود را نه با الگوهای زن اسلامی مورد نظر خمینی و دیگر سران مذهبی جنبش ۱۵ خرداد یا انقلاب ۵۷، بلکه با آن مناسباتی اعلام نماید که در جهت فاصله گرفتن از فضای سنتی و عقب مانده گذشته و راهگشا و تسریع بخش روند توسعه فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی باشد، مشروط بر آنکه در جامعه فضای تعقل، تفکر مستقلانه و بی غرض و علاقتمندی به ترقی، تکامل و توسعه وجود میداشت.

اما جامعه ایران و جامعه روشنفکران آن که در مجموع خود نه در گذشته و نه در زمان انقلاب بهمن ۵۷ از چنین مشخصه‌ای برخوردار نبود.

مبارزه با هدف سرنوشتی قدرت بهر قیمت برای نیروهای سیاسی و روشنفکران چپ و غیر مذهبی مخالف نظام حکومتی گذشته، راه دیگری بجز نفی کامل و بی چون و چرای هرگونه تحول و اصلاح اجتماعی که در زمان حکومت پهلوی صورت میگرفت، برجای نیگذاشت. در راه جذب هر چه بیشتر نیرو به صفوف این مبارزه سیاسی «چاره‌ای» نبود جز بی ارزش جلوه دادن و تاکتیکی قلندار نمودن همه سیاستها و از جمله فرمهای اجتماعی که در آن دوره زنان و وضع اسفبارشان را مخاطب قرار داده بود. نیروهای سیاسی و احزاب اصولاً وظیفه خود نمیدانستند، سیاستهای رژیم مورد مخالفت خود را بدور از منافع سیاسی گروهی و در رابطه با تاثیر واقعی بر حیات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مورد بررسی و تعمیم قرار دهند.

زنان ما نیز متأسفانه مانند سایر اقشار و گروههای اجتماعی بیشتر از آن دل و دین به چنین مبارزه‌ای باخته بودند که قادر به اندیشه و تفکوری مستقل از آنچه که جاری بود، باشند و بتوانند جدا از جریان عمومی، از تاریخ و حوادث آن آموزه‌ای برای خود و مطابق با منافع خود بگیرند. آنان نیز خالی از هرگونه تردید در درستی انتخاب خود و غافل از تاثیر این انتخاب در سرنوشت دردناکی که انتظارشان را میکشید، راهی را برگزیدند که دیگران رفتند.

آنان نیز مانند اکثریت مردم، ترقی، پیشرفت، توسعه، آزادی و آزادی را نه امر تحولی بیگیر در درون و پیرامون و مجموعه مناسبات اجتماعی، بلکه پدیده‌ای کامل و بی نقص دانسته که یک شبه پس از به انجام رسیدن مبارزه یعنی «کسب قدرت سیاسی»، به همگان ارزانی خواهد شد. آنها با این تصور خام و نگرش سطحی به حقوق و آزادی زن و بانفی و طرد آنچه که حاصل شده بود، در مبارزه‌ای شرکت جستند که از منافع آنها تا جایی سخن میگفت که در جهت کوبیدن حریف باشد. مبارزه‌ای که شعار «آزادی زن» را انحرافی و غیر انقلابی و موجب مخدوش شدن صف انقلاب دانسته و طرح خواستهای حقوقی و سنفی زنان را تا قبل از به ثمر رسیدن «انقلاب و زحمتکشان و طبقات ستمکش»، نه عملی و نه اصولی ارزیابی مینمود. مبارزه‌ای که پیوستن به آن مشروط و منوط به فراموش نمودن و منکوب خواستهای

مشروع زنان و موکول نمودن آنها به آینده‌ای نامعلوم بود.

امروز زنان ما بدون آنکه بخواهند خود را از شرایط جدا کرده یا منکر هم‌رایی و همراهی یا آنچه که حادث شده، شوند، اما نمیتوانند این حقیقت را نیز، نادیده انگارند که آنها نقش خود را بر بستر تاریخ جامعه‌ای بررسی میکنند که اگر چه بلحاظ فرهنگی، سیاسی و اجتماعی دارای سرنوشتی پرتلاطم و پرفراز و نشیب است، ولی آنها در این فراز و نشیبها و سمتگیریهای اجتماعی نه نقش تعیین کننده و نه نقشی فراتر از دنباله روی داشته اند. حتی در حوادثی که مستقیماً به سرنوشت و موقعیت آنان مربوط بوده است.

«فرمان» کشف حجاب صادر شد و در اجرای اجباری این «فرمان» تشبیه به زور و خشونت و بی‌حرمتی به ساخت زنان چنان از حد میگذرد که حتی مقاومت منفی بسیاری از آنان را نسبت به مضمون خود عمل می‌شوراند و زنانی که قرار بود با این اقدام آزاد شده‌ها به عرصه زندگی بگذارند، ترجیح میدهند در فضای رعب آور آن دوره خود را در خانه مجبوس سازند و در نزاع میان حکومت و نیروهای مخالف تنها چیزی که بفراموشی سپرده میشود، امر احترام به حق انسانی زنان در انتخاب نوع جامه و نحوه ظاهر شدن در ملاء عام است.

چند سال بعد حق رای، اینبار هم طی «فرمانی» به زنان «اعطاء» میشود. اما عدم استقلال رأی در خانواده و در جامعه و در زندگی روزمره از چشم‌ها پوشیده می‌ماند و او را در استفاده بحق از آن باز میدارد. صرفنظر از اینکه شرایط عمومی و سیاسی حاکم بر کشور چه در نظام گذشته و چه در نظام کنونی با توجه به نبود حق انتخاب میان آلترناتیوهای مختلف خود بخود حق رأی بعنوان یکی از ارزشمندترین دستاوردهای انسان اجتماعی از همگان سلب شده و میشود.

قانون حمایت از خانواده هر چند کار را تا حدی بر مردان مشکل نمود، اما عدم استقلال امنیت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، نه مشکل طلاق را بر زنان سهل تر نمود و نه ترس از دست دادن فرزندان را کاهش داد. کسب اجازه از زن اول جهت همسرگزینی دوباره و چند باره برای آن دسته از مردانی که اصولاً فاقد آن درجه از

شعور و انصاف و احساس مسئولیت در قبال خانواده و جامعه هستند که حتی تصور اقدام به چنین عمل ماجراجویانه و مصیبت باری را نیز به ذهن خود راه ندهند، ظاهراً کار چندان پیچیده و صعب‌الوصولی نبوده و نیست.

شاهان پهلوی با «فرمان ملوکانه» از حقوق و آزادی زن گردنبدند جواهر نشانی ساختند و بر گردن زن ایرانی آویختند که هر چند پر قدر، گرانبهای و زیبا بود، اما بیشتر از آنکه بیانگر پرمایگی و قدرت نقدینگی صاحب آن باشد، وسیله تظاهر و فخر فروشی و تبلیغ سیاسی، انهم در بیرون از مرزهای کشور و در برابر دنیای غرب گردید.

شیوه ناصحیح کار و بی‌اعتقادی هدایت کنندگان جامعه بر لزوم شرکت زنان و بدست گرفتن ابتکار عمل از يك سو و نقش تخریبی تبلیغات نیروهای مخالف مذهبی و سکوت مصلحتی نفی گرایانه نیروهای غیر مذهبی و روشنفکران و از همه مهمتر عدم خودآگاهی زنان نسبت به حقوق انسانی شان، مانع از آن شد که سیر حوادث اجتماعی و اقدامات فوق به يك امر بدیهی، لازم و حیاتی در بطن جامعه بدل گردد و آن احساس یگانگی و همیت و غیرت نسبت به دستاردهای ناشی از این اصلاحات هرگز در میان زنان عمومی نگردید. برعکس همه این عوامل دست بدست هم داده و راه برای بازگشت هموار نگاه داشته شد.

مقرر شدن حجاب در چهار دهه بعد، آنها را اجبار و ایجاد رعب و وحشت، بازگشت دهها مورد بد تر از حجاب اجباری در کشوری که اصلاً قیومیت آغشته به قهر و خشونت شیوه اصلی اداره اش بوده و مناسبات فرهنگی، اخلاقی، عرفی و مذهبی آن قوتناست موقعیتی زیردست، فرمانبردار و تابع برای زن تبیین و تعیین نموده، چندان دور از انتظار و موجب شگفتی نیست. برآمدن از چنین شرایطی و علیرغم آن توقع هشجاری و توان تشخیص راه صحیح پیشرفت در پیچش برخوردی انتزاعی و مجرد به واقعتیهای اجتماعی است.

چگونه میتوان خود را در تاریخ نیافت، اما بر سیر آن مسلط بود و آنرا برای خود تفسیر نمود؟



« پرده مخملی قرمز فرهنگ » جانشین پرده آهنین می شود!

ترجمه عباس

می باشد. و این واقعیتی است. دوره اختلافات ایدئولوژیکی فعلاً به پایان رسیده است. ما می بینیم که چگونه دولت ملی از هر طرفی مورد حمله قرار می گیرد. از یکطرف توسط سازمانهای بین المللی و منطقه ای و از طرف دیگر با شدت بیشتری توسط اقلیتهای مستول و متمعد در داخل جوامع مان.

من فرض را بر این گذاشته ام که با رشد تاثیر متقابل بین فرهنگهای مختلف، خطوط اختلافات در جهان جدید مان همانا خطوط جدایی بین فرهنگهای گوناگون خواهد بود.

س - آیا ما شاهد يك مكانيزم شكفت و غير عادی حرکت بسوی جدایی خلقها با توجه به بیشتر شدن ارتباطات نیستیم؟

ج - هر قدر که رابطه برای بهتر کردن شکل و شیوه ارتباطات بیشتر میشود به همان نسبت هم کشش ما برای گسترش دادن به هویتمان هم بیشتر میشود. آنوقت انسانها به خود نه بعنوان شهروند يك کشور بلکه بعنوان جزئی از يك فرهنگ نگاه میکنند. به همان نسیتی که فرق بین هلندی و بلژیکی و آلمانی کمتر میشود به همان نسبت هم فرق بین اروپایی و دیگران بیشتر میشود.

جنگ در یوگسلاوی در سطح يك منطقه می باشد. اما گروههای مختلف انجا هر کدامشان خودرا متعلق به فرهنگ دیگری می دانند. صربها در ارتباط با روسها و مسلمانان یوسنی در ارتباط با کشور های اسلامی می باشند. در قفقاز آذربایجانی ها توسط ترکیه و ارمنی ها توسط روسیه حمایت میشوند. در دوران جنگ سرد ترس ما از وقوع جنگهای نیابتی ناشی از اختلافات بین ابر قدرتها بود. در آیندهبایستی که ترس ما از تبدیل شدن اختلافات نسبتاً کوچک بین گروههایی از فرهنگهای مختلف به اختلافات و نزاعهای بزرگتری بین دولتها و ملیت ها از فرهنگهای مختلف باشد.

در رابطه با مدرنیزه شدن هم بسیاری از انسانها دهات را ترك کرده و شکل و شیوه زندگی خودرا تغییر داده و در نتیجه هویت سنتی و محلی خودرا از دست می دهند. فعالین جنبشهای بنیادگرا اغلب از اولین افراد يك خانواده هستند که برای اولین بار در مدارس عالی تحصیل کرده اند و در جستجوی هویت جدیدی می باشند. در اسلام می تواند این را در اختیارشان بگذارد. شبیه این را هم چنین می توان در کره جنوبی مشاهده کرد، جایی که مسیحیت در دهه گذشته رشد بی نظیری داشته است. بیشتر از ۳۰٪ کره ای ها امروزه مسیحی هستند.

س - در رابطه با مسئله ای که مربوط به همزیستی جهانی می باشد شما سه سناریو ترسیم کرده اید: یا اینکه کشور هایی که خودرا ایزوله می کنند مثل کره شمالی و برمه و یا اینکه تماماً جذب جهان غرب می شوند و یا اینکه مثل چین شیوه مستقل مدرنیزه کردن را بدون اخذ فرهنگ غرب انتخاب می کنند.

ج - همه کشور های غیر غربی می خواهند که بدون غربی شدن مدرنیزه بشوند. ژاپن در این رابطه موفقیت بزرگی کسب نمود. اما شاید جوامع غیر غربی هم خواهند توانست رابطه ای بین مدرنیزه کردن و حفظ فرهنگ خود ایجاد کنند. البته اینجا مقوله «کشور های با هویت دو گانه» نیز مطرح هست، که هیچ وقت غربی نبوده اند و طبقه ممتازش سعی دارند که تعریف جدیدی در رابطه با هویتش ارائه بدهد. مدت درازی است که این حالت در ترکیه که رهبرانانش کوشش دارند تا کشور را غربی کنند وجود دارد. و نتوانستند کلاً موفق بشوند. رئیس جمهور اوزال یکبار گفت که ترکیه اجازه ندارد عضو بازار مشترک بشود. «ژیرا که آنها مسیحی هستند و ما مسلمان». مکزیك زمانی از لحاظ تاریخی خودش را در جهت مخالف امریکا تعریف میکرد. امریکا صاحب «فرهنگ گرینگو» بود. ولی امروز سعی می کند تا آنجا که ممکن است شبیه امریکا بشود. و بعد روسیه با آن بحث تاریخی مابین طرفداران اسلاووفیل و طرفداران جهت گیری غربی، سعی یلتسین و همکارانش در آنست تا روسیه را تبدیل به يك کشور غربی نمایند و گروههای مقتدر دیگر سعی شان بر اینست تا روسیه هر آن چیزی بشود مگر غربی.

س - منتقدین نظر شما طبقه بندی جهان بر اساس تمدنها و فرهنگهای مختلف را «ارادی»، «غیر تاریخی» و «نژاد پرستانه» می دانند.

مقاله ای که ترجمه آن از نظر شما می گذرد، مسائل جهان معاصر و بویژه سال های اخیر را از زاویه ای مورد بررسی قرار می دهد که شاید کمتر در میان اندیشمندان به این وسعت و دامنه طرح شده است. ساموئل پ. هان تینگتن در نظر خود پیرامون نقش فرهنگ ها، برخورد میان تفاوت های فرهنگی را بصورت برجسته ای در شکل گیری فضای کنونی جهان به میان می کشد. نظریه ای که جای بحث و تأمل فراوان دارد و در عمل بسیاری از مشکلات و پدیده های پیچیده دیگر از جمله مسائل اقتصادی، منافع ویژه کشور ها و نقش گروه ها و طبقات اجتماعی را در پرده ای از ابهام قرار می دهد. با این وجود درج این مقاله، ما را با نقطه نظر هایی آشنا می کند که تلاش می کنند دنیای پیچیده کنونی و سمت تحولات آنرا توضیح دهند.

یکی از معروفترین نظیه پردازان دوران جنگ سرد پروفیسور علوم سیاسی دانشگاه هاروارد ساموئل پ. هان تینگتن به فرهنگهای مختلف جهان روی آورده است. او در مجله پرنفوذ امریکائی فورن افیرز می نویسد که چگونه «برخورد فرهنگها» جانشین نزاعهای ایدئولوژیکی گذشته خواهد شد. این مقاله قسمتی از يك پروژه تحقیقی «انستیتو جان ام. آلین برای تحقیقات استراتژیک» دانشگاه هاروارد که ریاست آن بعهده هان تینگتن است، می باشد. او در سال ۱۹۹۱ کتابی بنام «موج سوم» پروسه دمکراتیزاسیون در اواخر قرن بیستم» منتشر کرده است. او بعنوان یکی از همکاران جیمی کارتر در کاخ سفید در اواخر دهه هفتاد با جنبش دمکراسی در جهان سر و کار داشته و در کتاب جنجالی دیگری که در سال ۱۹۸۱ منتشر کرده است می نویسد که ایدهآلیزم دمکراسی امریکایی همیشه در خود «خطر يك درگیری» را حمل می کند، زیرا که این ایده الیزم باعث بوجود آمدن انتظاراتی میشود که قابل تحقق نیستند.

به تاریخ ۹۳/۸/۱۴ روزنامه آلمانی فرانکفورتر روندشاو مصاحبه ای با هان تینگتن را چاپ کرده است که در زیر ترجمه آنرا می خوانید.

س - زمانیکه دیگر ناظران عصر حاضر گمان می کنند «پایان تاریخ» و بازگشت به دولت ملی و یا حتی بشمشی های قبیله ای را شناخته باشند، شما مسئله را بالکل طور دیگری می بینید. شما می نویسید: «برخورد فرهنگها تعیین کننده سیاست جهانی است. جدایی های بزرگ در میان بشریت از این به بعد نه از جنبه اقتصادی و یا ایدئولوژیکی بلکه از جنبه فرهنگی خواهد بود». چگونه به چنین نظریه ای رسیدید؟

ج - ما در سراغاز عصر جدیدی قرار گرفته ایم. فرانسیس فوکویاما از «پایان تاریخ» صحبت کرده است، اما منظور او در واقع «پایان ایدئولوژی»

چ - این کاملاً غلط است. قرنهایست که مردم راجع به تمدن و فرهنگ صحبت می کنند. بر عکس دولت ملی که بعنوان شکل برتر سازماندهی جوامع انسانی می شناسیم یک چیز تازه ای است و سنتش تقریباً به سه الی چهار قرن می رسد. بزرگترین قسمت از تاریخ انسانی را ما بر اساس مقوله تمدنها بررسی کرده ایم. از نولد توین ب در تحقیقات چندین جلدی اش ۲۱ تمدن و فرهنگ مختلف را شناسایی کرده که از آنها امروز تنها شش عدد باقی مانده اند. اگر که من از ۷ یا ۸ عدد صحبت کرده ام می تواند از این تعداد چند تائی فرهنگهای مستقل و مختلف کوچک باشند. این نظریه را می توان نسبتاً واضح بعنوان مقوله گسترده هویت فرهنگی تعریف کرد که یک انسان بدون در نظر گرفتن نژاد خاصی داراست. این نه نژاد پرستانه و نه غیر تاریخی است.

س - چگونه می توان نظریه شما را در رابطه با یوگسلاوی سابق و اروپای شرقی بکار برد. زمانی که خودتان می نویسد «پرده مخملی قوزم فرهنگ جای پرده آهنین ایدولوژی را گرفته است»؟

چ - عملاً می بینیم که چگونه خط جدایی «پرده آهنین» توسط خط جدایی فرهنگی آینده پر میشود: خطی که غرب مسیحی را در یکطرف و اسلام را در طرف دیگر از هم جدا می کنند. به موازات این خط همیشه نزاعهایی صورت گرفته است که آنرا حتی تا قسمت کردن امپراطوری روم به امپراطوری روم شرقی و غربی در گذشته دنبال می توان کرد. این خط برای جدایی تاریخی در بالکان بین تزار و امپراطوری عثمانی و امپراطوری اتریش هم بود که درست وسط یوگسلاوی قرار داشت.

س - بنظر شما آیا این خطوط جدایی فرهنگی بایستی که مرز های جدید را تشکیل بدهند؟

چ - در حال حاضر دارد دقیقاً همین اتفاق می افتد در یوگسلاوی و شوروی ما شاهد از هم پاشی کشور هایی در سالهای گذشته بودیم که می خواسته اند به یک چنین مرزهای مربوط به فرهنگ خود دست یابند و آن مرز های جدیدی که در حال حاضر بنا میشوند با خط و مرز های بین مذاهب و فرهنگهای مختلف مطابقت دارند. ما شاهد این امر در قفقاز و آسیای مرکزی و یوگسلاوی هم هستیم.

س - برای آشتی دادن فرهنگهای مختلف، غرب چه کار می تواند انجام دهد؟

چ - در حال حاضر غرب در عرصه اقتصادی، نظامی و در سازمانهای بین المللی موقعیت برتری دارد. اما این وضعیت به همین شکل باقی نخواهد ماند. همه کشور های غربی به انضمام روسیه در حال کاهش دادن قدرت نظامی خود هستند در صورتی که همه کشور های آسیای و اغلب کشور های اسلامی قدرت نظامی خود را گسترش می دهند. بدین ترتیب تعادل قدرت نظامی جا بجا میشود. شبیه این هم در عرصه اقتصادی دیده میشود. بزودی در نیرو از سه نیروی بزرگ اقتصادی در جهان، آسیایی خواهند بود. ژاپن و چین بایستی که خود را با این جا بجایی قدرت تطبیق دهد.

س - چگونه؟

چ - سعی کند تا رشد اقتصادی اش را تسریع دهد و کاهش دادن ظرفیت نظامی اش را هم آهسته کند. بعلاوه به نفع غرب است که با تأثیرات مخرب رشد دستگاه نظامی در کشور های غیر غربی مبارزه کند. منظور من در اینجا بیشتر سلاح های غیر متعارف هسته ای می باشد.

س - آیا این تضاد نیست، زمانیکه شما از یکطرف در کوتاه مدت خواهان برتری نظامی غرب و دفاع مؤثر از منابع غرب هستید و از طرف دیگر در دراز مدت از ضرورت در کنار هم زندگی کردن فرهنگهای مختلف صحبت می کنید؟ آیا اینجا فکر ایجاد دیوار حفاظتی برای غرب در برابر سایر فرهنگها تدامی نمیشود؟

چ - من از دیوار حفاظتی برای غرب صحبت نکرده ام. بلکه منظور من شرکت دادن کشور های اروپای مرکزی و امریکای لاتین در سازمانهای بین



المللی است. اینها کشور هایی هستند که نسبت فرهنگی قوی با غرب دارند. گذشته از آن برای غرب مهم است که رابطه خوبی هم با روسیه و ژاپن داشته باشد. مشکل تنها زمانی بوجود خواهد آمد که بخواهیم نسبت بسوی کشور های مانند چین و کره شمالی و بعضی کشور های اسلامی دراز کنیم که رفتار شان درست برعکس ما غربی ها می باشد. در رابطه با حفظ قدرت و امنیت جهانی در هزاره بعدی چین تبدیل به بزرگترین رقیب خواهد شد. چین در حال رشد دادن به اقتصاد و مدرنیزه کردن قدرت نظامی اش می باشد و بیش از گذشته با اطمینان بیشتری برای حفظ منافع خود وارد عرصه جهانی میشود سعی اش بر آن است تا در آسیای شرقی تبدیل به قدرت برتر شود. و این امر می تواند در یک مرحله ای برای کشور های دیگر و امریکا به مشکلی تبدیل بشود. سه سال پیش تنگ شیا پینگ احتمال از سر گرفته شدن جنگ سرد جدیدی مابین چین و امریکا را داده که علامت اولیه اش را ما امروز می بینیم. رهبران خیلی از کشور های اسلامی به غرب بعنوان دشمن نگاه می کنند و خیلی از روشنفکران اسلامی هم، صحبت از اختلافات بین اسلام و مسیحیت که به قرن سیزده بر می گردد، می کنند.

س - اختلافات بین فرهنگهای مختلف در داخل جوامع اروپای غربی هم رو به افزایش گذاشته است.

چ - این مشکل در آلمان، فرانسه و دیگر کشور های اروپایی در حال رشد می باشد. گرایش این کشور ها برای جلوگیری از ورود مهاجرین و بستن مرز ها در واقع علامت تاکیدی است بر نظر من در رابطه با اهمیت رشد تفاوت های فرهنگی، اگر چه که این تحولات در اروپا طبعاً دلایل اقتصادی هم دارند. اگر آلمان و فرانسه از رشد اقتصادی برخوردار بودند مشکل به این صورت حاد نمی شد.

س - در امریکا هم بعضی اقلیتها در جستجوی فرهنگی جدا از فرهنگ امریکایی می باشند. آیا این بدون درگیری امکان پذیر است؟

چ - امریکا بخاطر افزایش مهاجرت در سالهای گذشته، دارای اقلیتهایی متنوع زیادی می باشد. مهاجرین بیشتر از کشور های امریکای لاتین، کارائیب و کشور های آسیایی آمدند. از لحاظ تاریخی امریکا کشوری که همیشه دارای یک فرهنگ اروپایی بوده است، می باشد. و خود را پیرو اصولی می شناسد که در بیانیه استقلال و در قانون اساسی کشور درج شده اند، فرد باوری، دمکراسی و آزادی. مهاجرین سال ۱۸۹۰ تنها یک آرزو داشتند: جذب و حل شدن در جامعه امریکا. حالا بعضی از این گروهها نمی خواهند که پیش از این در این پروسه شرکت کرده و می خواهند این پروسه را ترک کنند. این مسئله مهمی است. طبعاً اصل و نسب این اقلیت ها مثلاً ایرلندی ها یا ایتالیایی ها همیشه نقشی در سیاست و زندگی امریکایی داشته است. اما این مطلب هیچوقت تغییری در پایه های ارزشهای سیاسی سیستم سیاسی ما نداشته است. از یکطرف بعضی از این گروهها این سیستم را رد می کنند و از طرف دیگر وطن پرست ترین امریکایی ها را می توان در میان مهاجران پیدا کرد.

س - شما در کتابتان بنام موج سوم می نویسد که هویت امریکایی در مقایسه با سایر کشور ها بیشتر با ارزشهای دمکراسی و گسترش جهانی اش مربوط است. اما این چه درکی است که دمکراسی را موعظه می کند که ارزشهای همانطوریکه شما در جایی دیگر سعی نمودید ثابت کنید با سعی و کوشش کنفوسیوسی و با اصول بنیادی اسلام آشتی ناپذیر است؟

چ - در امریکا اکثریت بزرگی وجود دارد که خواهان آن هستند تا پایه های اصلی سیاست خارجی امریکا بر اساس دمکراسی و رعایت حقوق بشر باشد. این نظریه از دهه هفتاد به این طرف مداوماً رشد کرده، تا اینکه جیمی کارتر رعایت حقوق بشر را بعنوان مسئله سیاسی روز قرار داد. بیل کلینتون هم این را نهادهای کرده است. ما الان یک نایب وزیر دفاع و یک نایب وزیر خارجه برای دمکراسی و کارکنانی در شورای امنیت ملی که کارشان بررسی گسترش دمکراسی در کشور های دیگر می باشد، داریم طبعاً اینجا و آنجا مقاومتهایی صورت می گیرد. در اینجا بایستی که امریکایی ها ظرفیت بیشتری بخروج بدهند. این اصلاً کمکی به کسی نخواهد شد زمانی که ما تنها فهرست حقوق بشر را در گوش سایر کشور ها داد بزنیم، تجربه ای را که خود من در زمان کارتر بعنوان یکی از کارکنان دایره حقوق بشر کرده ام، حمایت دراز مدت و عاقلانه از رشد دمکراسی، همکاری با گروههایی را می طلبد که در خود این کشور ها برای رعایت دمکراسی و حقوق بشر فعالیت می کنند. بنظر من منافع امریکا در اینست که بخش خصوصی در چین مورد حمایت قرار گیرد. از لحاظ تاریخی تشکیل طبقه متوسط بورژوازی در کشور های دیگر باعث گسترش دمکراسی بوده، تحولی را که امیدوارم ما در چین شاهدش باشیم. اما اگر هم که چین بطرف دمکراسی حرکت بکند نتیجه اش ناپایستی حتماً یک دمکراسی غربی باشد.

س - شما از معروفترین روانشناس امریکایی هاری ترانیدس نقل قول کرده اید که گفته است، کشور های غیر غربی اهمیتی برای آن ارزشهایی که در غرب خیلی معتبرند قائل نیستند؟

چ - این بخشی از تأثیر متقابل مابین فرهنگهای مختلف است تا که چگونه این ارزشهای مختلف را در کنار هم قرار دهند. واقعیت اینست که بروی کره ما بزودی می بایستی ۱/۲۰ میلیارد چینی، ۱۲۳ میلیون ژاپنی، چند صد میلیون اروپای غربی، ۲۵۰ میلیون امریکایی و یک میلیارد هندی زندگی کنند. بدین خاطر ما بایستی سعی کنیم تا مشکلات مابین تمدنها و فرهنگهای مختلف را درک کنیم و جایی برای تفاوتها در نظر بگیریم و ارزشهای مشترک را برجسته کنیم.

درباره کمک های احزاب برادر!

رادیو بین المللی فرانسه بزبان فارسی طی روز های ۱۶ و ۱۷ آوریل مصاحبه ای با شمس بدیع عضو سابق کمیته مرکزی حزب توده ایران را پخش کرد، که بخش اصلی آن به مسئله رابطه این حزب و سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) با حزب کمونیست اتحاد شوروی اختصاص داشت. در این باره پیشتر نیز مطلبی در مطبوعات چاپ خارج از کشور منتشر شده بود و روزنامه کار نیز در پاسخی کوتاه در عمل توضیح چندانی درباره چند و چون این روابط نداده بود. این موضوع در راه آزادی منعکس شد و در همان زمان نیز ما ضمن اشاره به نامه های خوانندگان از مسئولین سازمان خواسته بودیم پاسخ خود را در صفحات روزنامه ما منعکس سازند.

آنچه در زیر می خوانید ترجمه مطلبی است که در مجله مسکو نیوز شماره ۴۴ بتاریخ اول نوامبر ۱۹۹۲ درج شده است.

متن کامل این مقاله را آقای بدیع در اختیار ما قرار داده بود. اما همزمان، ترجمه بهتری از آقای ف. شیوا دریافت کردیم، که ذیلاً آن را به چاپ می رسانیم. ما برای رفع هر نوع ابهامی در این مورد همزمان با چاپ کامل و بدون تفسیر این مطلب صفحات خود را در اختیار مسئولین سازمان و یا حزب توده برای روشن کردن مسئله و یا توضیحات اضافی قرار می دهیم.

بار دیگر درباره

«کمکهای بی شائبه به احزاب برادر»

هفته نامه «اخبار مسکو»، شماره ۴۴، ۱ نوامبر ۱۹۹۲

افغانستان و ایران.
همچنین می خواستم یادآور شوم که پروفیسور اولیانفسکی (معاون شعبه امور بین المللی کمیته مرکزی ج. ک. ا. ش - اخبار مسکو) اظهار داشتند که درباره گسترش امکانات مالی تا حدی که بتواند پاسخگوی هزینه های سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) باشد می توان پس از برگزاری پلنوم گفتگو کرد. رفیق توسلی اطلاعات لازم را درباره برنامه های ما و نیز گامهایی که تا کنون برداشته شده، در اختیار شما خواهد گذاشت تا در آن هنگامی که نماینده ما در ترکیه برای شرکت در پلنوم کمیته مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) به اینجا می آید در ارتباط با تدابیر اتخاذ شده درباره رفت و آمد، برقراری ارتباط و مسائل امنیتی بتوان رهنمود های مشخصی به او داد. ما این شخص را بعنوان مسئول اجرای این تدابیر برگزیده ایم. با تشکر از همکاری شما - فرخ نگهدار

درباره اینکه خواست های ایرانیان برآورده می شد، مدارک بسیاری که در کشورهای کمیته مرکزی ج. ک. ا. ش بدست آمده اند، گواهی می دهند. انتقال مأموران این سازمان به ایران و برعکس بار ها بکمک مرزداران ما صورت گرفته است. سند زیر گواه این امر است:

«سری - ترجمه از فارسی
شعبه امور بین المللی کمیته مرکزی ج. ک. ا. ش

رفقای گرامی!

کمیته مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) خواهشمند است که در زمینه انتقال رفیق ... (از آوردن نام خود

آنچه در زیر انتشار می یابد اسنادیست که در شعبه امور بین المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در ارتباط با «مارکسیست» های ایرانی بدست آمده است، اما این خود مشتق نمونه خروار از چند و چون مناسبات رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی با دیگر هم مسلکانشان است.
فرخ نگهدار رهبر سازمان فدائیان خلق (اکثریت) در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۹۸۴ برای ولادیسلاو بارانف کارمند شعبه امور بین المللی کمیته مرکزی ج. ک. ا. ش و در آن زمان عهده دار امور ایران، نامه ای بشرح زیر نوشته است:

«رفیق گرامی بارانف!

می خواستم موضوعی را با شما در میان بگذارم که با رفقای شعبه ایران در کا. گ. ب ارتباط دارد. فکر می کنم لازم است که رفیق علی توسلی (یکی از رهبران سازمان زیرزمینی و مارکسیستی فدائیان خلق ایران - اخبار مسکو) بهنگام سفر قریب الوقوع خود به مسکو با رفقای مسئول شعبه ایران دیدار کند و مسایل زیر را با آنان مورد بررسی قرار دهد:

۱ - تقاضای دریافت مرکب نامرئی و مواد شیمیایی لازم برای ظهور آن.

۲ - دریافت اطلاعات لازم درباره برگزاری دوره های ویژه در امور امنیتی و اطلاعاتی، معرفی گروههای جدید برای شرکت در این دوره ها و استماع نظر رفقای این شعبه درباره میزان موفقیت گروههای قبلی.

۳ - اتخاذ تصمیم درباره مراجعه کارکنان ارگانهای امنیتی به رفقای ما و استفاده از همکاری آنان چه در داخل و چه در خارج اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

۴ - مشاوره درباره امکان استفاده گسترده تر از مرز میان

داری می کنیم - گردآورنده اسناد) که بطور موقت در تاشکند بسر می برد، از طریق مرز آذربایجان به داخل ایران همکاری نمایید. خواهشمندیم که زمان حرکت رفیق نامبرده را از تاشکند برای ۲۶ آوریل ۱۹۸۹ برنامه ریزی کنید. درباره تاریخ خروج وی از خاک اتحاد شوروی با رفقای آذربایجانی مشورت صورت خواهد گرفت. کمیته مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) ف - نگهدار ۱۹ آوریل ۱۹۸۹ء

ولادیمیر گودینکو کارمند شعبه امور بین المللی کمیته مرکزی ح. ک. ا. ش و مسئول ایران در حاشیه این سند با مداد نوشته است: «این خواست برآورده شد. نامبرده در تاریخ ۲۳ مه ۱۹۸۹ وارد ایران شد.» البته فدائیان تنها سازمانی نبودند که در ارتباط با ایران فعالیت می کردند و از امکانات ح. ک. ا. ش و یاری کا. گ. ب برخوردار می شدند. از سال ۱۹۸۶ مشتری دائمی شعبه امور بین المللی و نوایر ویژه شوروی، حزب توده ایران بوده است. سند های بیشماری وجود دارند که نشان می دهند خواست آنان در زمینه انتقال اعضایشان از طریق مرز ایران برآورده شده است و در آن میان از جمله نامه های با دستخط دبیر اول کمیته مرکزی این حزب علی خاوری نیز مشاهده می شود. مدارکی از جانب کمیته مرکزی ما نیز موجود است:

«بکلی سزی
کمیته امنیت دولتی اتحاد جماهیرشوروی
سوسیالیستی (کا. گ. ب. م.)

رفیق و. آ. کریوچکوف [عضو هیات سیاسی ک. م. ح. ک. ا. ش و رئیس کا. گ. ب] رهبری حزب توده ایران خواستار آن است که در زمینه اعزام گروه های از اعضای این حزب که در حال حاضر بعنوان مهاجر در شهر های میتسک، باکو بسر می برند (فهرست نامهای افراد داده شده است) از اتحاد شوروی به ایران به منظور فعالیت مخفی حزبی در سال ۱۹۸۹ با ایشان همکاری کنیم. خواهش رفقای ایرانی آن است که ارگانهای مرزبانی شوروی عهده دار حفاظت از آن بخش از مرز میان شوروی و ایران که در آذربایجان واقع است، اجازه دهند که آن عده از فعالان این حزب (در گروه های یک یا دو نفری) که توسط امیر علی لاهرودی عضو هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران و ساکن دائمی شهر باکو معرفی می شوند، به ایران «وارد» شوند. کلیات امر آماده کردن افراد برای عبور به ایران را خود رهبری حزب توده ایران بعهده می گیرد. در عین حال آنان خواستار آنند که دوره های آموزشی مراعات اصول پنهانکاری برایشان ترتیب دهیم و یک آئین نامه «افسانه» برای موارد شکست عملیات برایشان تدوین کنیم.»

سند دیگری به تاریخ ژانویه ۱۹۹۰:

«سزی
کمیته مرکزی ح. ک. ا. ش
درباره همکاری حزب توده ایران و سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

رهبری حزب توده ایران و سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) به کمیته مرکزی ح. ک. ا. ش مراجعه کرده اند و در زمینه سازماندهی سفر های کارکنان رهبری و فعالان حزب و سازمان در مأموریت های حزبی، از جمله در زمینه پرداخت هزینه های رفت و آمد و اقامت های کوتاه مدت در هتل ها، خواستار هماهنگی با یکدیگر شده اند. اعضای رهبری حزب توده ایران و سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) در شهر های مسکو، تاشکند، باکو و نیز در خارج (در شهر های کابل، پراگ و برلین) بسر می برند. در اتحاد شوروی (در شهر های تاشکند، باکو، میتسک و عشق آباد) در حدود ۹۰۰ نفر از اعضای این دو سازمان پراکنده اند که بعنوان مهاجر زندگی می کنند. ارتباط رهبری حزب و سازمان با تشکیلات داخل ایران از طریق اروپای غربی و افغانستان برقرار می شود.

پیشنهاد می شود که خواست رفقای ایرانی بتمامی برآورده شود و به شعبه امور بین المللی و کارپردازی کمیته مرکزی ح. ک. ا. ش اجازه داده شود که همانند سال ۱۹۸۹ با قید مورد در سال ۱۹۹۰ نیز از محل بودجه ذخیره حزب تا مبلغ ۲۵ هزار روبل شوروی و نیز تا پنج هزار روبل معادل ارز خارجی برای هزینه های این رفقا اختصاص دهند. با کارپردازی کمیته مرکزی ح. ک. ا. ش توافق بعمل آمده است.

خواهشمندیم موافقت خود را اعلام نمایید.

معاون شعبه امور بین المللی کمیته مرکزی ح. ک. ا. ش
ر. فیو دوروف

در حاشیه سند نوشته شده است: «موافقت در تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۹۹۰ اعلام شده است.» درخواست پول برای سال بعد در تاریخ ۹ ژانویه به امضاء کارن پرونتس متعاون شعبه امور بین المللی رسیده است و موافقت کمیته مرکزی ح. ک. ا. ش در ۲۳ ژانویه کسب شده است.

بنظر می رسد که مبالغ ذکر شده در تقاضا نامه ها که از محل بودجه حزب تأمین می شدند، تنها بخش مرئی کوه یخ هستند. رهبران حزب توده تقریباً هر ماه با تقاضاهای تازه کمک مالی به کمیته مرکزی مراجعه می کردند: تأمین هزینه های ایستگاه رادیویی، اعطاء حقوق بازنشستگی به اعضای کهنسال حزب توده ایران مقیم جمهوریهای گوناگون، پرداخت بهای سفارش دو هزار دوره ۱۲ جلدی منتخب آثار لنین بزبان فارسی، ترتیب دادن انتشار این یا آن مطلب در روزنامه «پراودا»، خرید اتومبیل «سامارا» برای روزنامه ارگان حزب توده «نامه مردم»، از این دست، که به هیچکدام نیز پاسخ رد داده نمی شد.

حتی هزینه پلنوم های کمیته مرکزی و حزب ایرانی نیز از محل بودجه های اهدایی کمیته مرکزی ح. ک. ا. ش تأمین می شد. تنها برای سفر اعضای حزب توده ایران برای شرکت در کنفرانس حزبی که در سال ۱۹۸۸ در کابل برگزار شد، ۴۱۸۲۶ روبل خرج شده است. در اکتبر سال ۱۹۸۷ پلنوم کمیته مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) نیز تقریباً بتمامی با پول ح. ک. ا. ش در تاشکند برگزار شد. بخش آذربایجانی حزب توده که زمانی زیر عنوان فرقه دمکرات آذربایجان فعالیت می کرد، در سال ۱۹۸۹ برای هزینه های خود بالغ بر ۷۰۰ هزار روبل دریافت کرد که این مبلغ بعلت بزرگی آن از محل بودجه دولتی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و از بخش بودجه جمهوری آذربایجان تأمین شد.

مبالغی بمراتب بیشتر بشکل ارز خرج ماموران مخفی ایرانی می شد. گواه این مدعا نامه به تاریخ ۲۶ اکتبر ۱۹۸۶ به امضاء لاهرودی سرپرست حزب توده ایران در اتحاد شوروی خطاب به کمیته مرکزی ح. ک. ا. ش است که در آن از جمله گفته می شود:

«تا این زمان بمنظور تأمین هزینه های عمومی فعالیت حزبی یکی از گروه های وابسته به حزب توده ایران (نام گروه و نام رهبران آن ذکر شده است - اخبار مسکو)، نزدیک به ۵۰۰ هزار تومان خرج شده است. از این مبلغ ۱۸۰ هزار تومان بابت تهیه ماشین چاپ مارک «توشیبا» ساخت ژاپن پرداخت شده است که شماره های ۱۰۷ و ۱۰۸ «نامه مردم» بوسیله آن چاپ و تکثیر شده است. ۱۰۰ هزار تومان به گروه نامبرده در بالا جهت تهیه خانه پرداخت شده است. ۲۲۰ هزار تومان باقیمانده به مصرف هزینه های جاری رسیده است. لازم به یادآوری است که جمع مبلغ یاد شده ۲ هزار دلار آمریکایی و ۶ هزار مارک آلمان غربی نیز منظور شده است، به این ترتیب که هر دلار آمریکا معادل ۷۹ تومان و هر مارک معادل ۳۰ تومان محاسبه شده است.»

پس از آن صورت هزینه های ناچیز تر گروه مخفی دیگر، که از جمله در میتسک و ترکمنستان برای اعزام به ایران آماده می شدند، ذکر شده است، و سپس وی می نویسد:

«نظر به اهمیت کار، و نیز برای پیش گیری از هرگونه وقفه در کار آغاز شده، ما در مرحله آغازین نیاز شدیدی به مبلغ ۱۰۰ هزار دلار آمریکایی داریم. از شما تقاضا داریم که حزب ما را در کسب مبلغ یاد شده یاری کنید... پیشاپیش از شما رفقای گرامی کمال تشکر را داریم. با درود های کمونیستی...»

مبالغ هنگفتی بابت حقوق بازنشستگی به اعضای کمونیست خارجی و سازمانهای وابسته به آنها پرداخت می شد. بنا به اظهار آ. گالوبف رئیس کارپردازی وزارت آموزش اتحاد شوروی، در سال ۱۹۸۹ مبلغ ۲۰۰ میلیون روبل پرداخت شده توسط شعبه امور بین المللی کمیته مرکزی از محل هزینه های مستقیم بودجه دولتی، برای ۱۲۰ هزار دانشجوی پراکنده در ۱۱۰ شهر اتحاد شوروی که با پشتیبانی رهبران حزبی به تحصیل گماشته شده بودند، «کفایت نمی کرد.»

هیچگونه تردیدی نیست که بدون پشتیبانی کمیته مرکزی ح. ک. ا. ش گروه های ضد دولتی ایران نمی توانستند بشکل سازمان یافته به حیات خود ادامه دهند.

تهیه کننده اسناد: میخائیل کروتیخین
ترجمه از روسی: ف. شیوا

بدنیال درج مقاله در سراسییبی مصلحت ها در راه آزادی شماره ۲۹، مطلب انتقادی زیر برای روزنامه ارسال شده است که با اندکی اختصار چاپ میشود.

تجزیه و تحلیلی انتقادی به مقاله در سراسییبی مصلحت ها

ناصر نامدار

باید از سعید پرسید آیا این مرز ها و این جدای ها توسط خواست مردم و با رأی دموکراتیک انجام گرفته و یا منافع کشور های استعمارگر در پشت این جریان بوده است؟ و جالب توجه است که تمام این کشور ها را مثال می آورد و به سانگی از آن می گذرد و از یوگسلاوی تکه تکه شده به سرعت می گذرد. سعید شاید نداند که علت تقسیم یوگسلاوی در کجاست. من برای اینکه کمی روشن شود کوتاه و جمع و جور شده مطلب را تعریف میکنم.

مسئله این است که یوگسلاوی سابق جزو کشور های فقیر اروپایی بوده و تنها منبع درآمد کشور از طریق توریسم بوده است و به همین منظور برای بوجود آوردن منبع درآمد بهتر، احتیاج به سرمایه گذاری در مسیر توریسم و ایجاد هتل و سواحل دریا بوده است. که ۶۰٪ سرمایه این برنامه توسط سرمایه داران آلمانی و اطریشی و مقدار بسیار قلیلی کشور های اروپایی و ۴۰٪ بقیه توسط کشور یوگسلاوی از طریق وام بانک جهانی صورت گرفته بود. یوگسلاوی در طی این چند سال قادر به بازپرداخت وام خود به بانک جهانی نبود و همواره قرض بانکی بیشتر و بیشتر می شد. و از طرف دیگر تقسیم غیر عادلانه ثروت باعث بوجود آمدن برخورد های سیاسی و در نتیجه توسط دخالت سیاسی و کمک های ۱۲ میلیارد دلاری از طرف سرمایه گذاران موجب از هم پاشیدگی آن شد. البته با در نظر گرفتن مسائل تاریخی پیش از آن. حال باید از سعید پرسید که اگر روزی ایران را تکه تکه بکنند آیا مایل هست در صحرائ نمک زندگی کند و چشم داشتی به نفت و منابع طبیعی دیگر نداشته باشد؟ و آیا سعید وجدانا قبول میکند که کشور ایران توسط دخالت کشور های پر قدرت از هم پاشیده شود؟ آیا این احترام به حقوق اقلیت ها میباشد؟

صفحه ۱۸ پاراگراف ۲ سعید ادامه میدهد که مفاهیم خلق و مردم و ملت مفاهیم سیاسی و حقوقی هستند و درست به همین علت گاهی اختلافات اساسی وجود دارد و مثال یوگسلاوی را می آورد و فقط مسئله حقوقی و سیاسی در نظر سعید مهم به نظر می آید و مسئله اساسی تاریخی آن را از یاد میبرد و شاید بخصوص در مورد مسئله یوگسلاوی اطلاع کافی نداشته باشد و خیلی ناشیانه از آن مثال می آورد و من نمی خواهم که در اینجا از نقطه ضعف سعید استفاده کنم ولی توصیه می کنم که سعید که نظر به تکامل تاریخی مرز های جغرافیایی سیاسی در سده گذشته بیاندازد بعد میتواند در مورد یوگسلاوی نظر بدهد و بعد به این نتیجه میرسد که نباید

در مقاله «در سراسییبی مصلحت ها» ۵۲٪ رأی دهندگان به سند متهم میشوند که آگاهی در مورد وضعیت به گفته سعید «اقلیت ها» (تکیه از من است) مردم ایران ندارند و نمی دانند که در این ۱۵ سال چه بر سر مردم کردستان آمده است. و این ۵۲٪ رأی دهندگان به سند این نابسامانی ها را ندیده اند و نمیخواهند بدانند و از خاطره های تلخ تاریخی در آذربایجان سخنی به میان نیاورده اند و نمیدانند که در خراسان و گیلان و ترکمن صحرا چه میگردد. سعید نمیگوید که خود متعلق به کدام یک از اقلیتهای قومی ایران میباشد. من ترسی از گفتن ندارم. من آذربایجانی هستم (ولی به فارسی مینویسم) ولی من ها زیادند که به خاطر همبستگی فامیلی سببی با بقیه اقوام دیگر مخلوط شده اند و اصلا سعید از همبستگی های سببی حرفی به میان نمی آورد. سعید می گوید که مطالعه سند نشان میدهد که برای نویسنده آن مسائل و دل نگرانی های دیگری در میان بوده اند. مسئله اصلی سند تمامیت ارضی ایران است و نویسندگان سند صراحت و شجاعت اخلاقی لازم را ندارند. سعید نمیگوید که خودش چقدر شجاعت و صراحت دارد و از اینکه ایران در آینده تکه تکه شود چه کسی از آن استفاده میکند. شاید سعید خود متعلق به قومی است که اصلا در ایران کنونی زندگی نمیکنند. و برایشان این مسئله مهم نیست. صراحت و واقع بینی سعید را ببینید تا چه حد است که دمکراسی را زیر پا می گذارد و حزب را به نداشتن درک مسائل اجتماعی و واقع بینی متهم میکند و ۵۲٪ را آدم به حساب نمی آورد.

در قسمت سوم روانشناسی سعید گویای نقطه مقابل سند میباشد. سعید ترسی از تکه تکه شدن ایران ندارد. سعید ترسی از خدشه دار شدن تمامیت ارضی ندارد و سعید کلمات قوم و مردم را فرقی نمی گذارد. سعید از مشکلی که در قسمت دوم ذکرش رفت (منظور همبستگی های سببی آذری یا فارس آذری یا کرد، ترکمن با فارس عرب زبان یا مشهدی و امثالهم سخن به میان نمی آورد. سعید ترسی از برادر کشی و جدائی خانواده ها و بیچارگی در اثر تکه تکه شدن ایران و فجایع بعدی آن ندارد. و در یک کلام برای سعید این مسائل مفهومی ندارد و ساخته و پرداخته افکار ۵۲٪ رأی دهندگان به سند میباشد.

و در ادامه نوشته های خود پاسخ می دهد که این مرز ها و جدائی ها ساخته و پرداخته استعمارگران در یک قرن اخیر میباشد. هند و تقیض گویی تا چه اندازه؟ در اینجا است که

یوگسلاوی را با ایران مقایسه کرد. بعد از این تجزیه و تحلیل ناشیانه و بی مطالعه ادامه میدهد که اگر اندکی به درگیری های ملی - قومی در یوگسلاوی سابق و یا مناطق دیگر دقت کنیم پراحتی درمی یابیم که چگونه هر طرف متناسب با منافع خود به این مفهوم برخورد میکنند. چرا سعید از آلمان و اطریش مثال نمی آورد که با وجود همزبانی هر یک کشوری مستقل می باشند و چرا بطور کلی از آلمان حرف نمی زند که تا چندی پیش دو کشور وجود داشت و اکنون به یک کشور تبدیل شده است. ولی ترکیب بهم پیوستگی فدرالی است که بحث دیگری میباشد و تا جنگ جهانی اول هر یک از فدرالهای کنونی کشوری برای خود بوده است. سعید بدون در نظر گرفتن تکامل تاریخی ایران کنونی سند تهیه شده را مسخره میکند و آن را محکوم به باصرار قبولاندن کلمه قوم به اقلیت ها میکند. سعید ادامه میدهد که به همین دلیل آنچنان تعریف جامع و مانعی از ملت ارائه شده که کسی هوس ملت شدن به سرش نزند، و ادامه می دهد که یک حزب سیاسی نباید به صورت جانبدارانه و تنگ نظرانه (برای چندمین بار) وارد این میدان پرمخاطره و آنهم در برنامه های سیاسی خود شود. به نظر من رسید چیزی که سند نخواست است درک کند تفاوت میان داده های تاریخی، اسطوره ها با تمایلات و انگیزه های... پدیده های اجتماعی است که مستقل از این موارد وجود دارد. دقیقاً باید به سعید گفت در اینجا میدان پرمخاطره واقعاً از هم گسیختگی و جنگ و تکه تکه شده ایران چه نفعی برای سعید دارد. آیا یک ایرانی خواهان این نکبت میتواند باشد و از آن گذشته این بدبختی ها و جنگ و رسوایی ها و از هم پاشیدن های خانواده ها و بوجود آمدن برز هائی که باز توسط قدرت مطلق خارج از ایران صورت خواهد گرفت به نفع چه کسانی و چه قدرت های تمام خواهد شد؟ آیا به نفع مردم ایران کنونی و کشور های تکه تکه شده آینده؟ در اینجا است که من می گویم انسانیت حکم میکند که از این فجایع خود را برهانیم و آینده سیاه ایران را هر چه بیشتر و بیشتر به نست قدرت های خارجی ندهیم تا از آب گل آلود ماهی بگیرند و اگر سعید غیر از این می خواهد دلیل بیاورد که چه نقشه ای برای مردم ایران کشیده است. و در قسمت آخر همین پاراگراف نصیحت میکند که وظیفه یک حزب مدرن و دموکراتیک بازنشاسی این پدیده و برخورد عینی با آن است. برای سعید مسئله قوم و خلق و ملت مهم نیست بلکه دعوا بر سر بازنشاسی و تعیین یک پدیده اجتماعی - دعوا بر سر حقوق همبود های انسانی و دعوا بر سر حقوق طبیعی انسان هاست. و بعد از آن مثال اسپانیا را می آورد. جدائی خواهان کاتالون که تحت قانون اساسی اسپانیا و با داشتن ریاست جمهوری صلح آمیز زندگی میکنند. سعید خیلی سریع از این پدیده اجتماعی می گذرد و بدون دلائل تاریخی و بدون تکیه کردن به قانون اساسی این کشور ها و بدون ارائه مدرکی از آنها یاد میکند که در اینجا تنوع ملی و قومی و یا حضور اقلیت های ملی به شکل حقوقی از هم در قوانین مطرح شده است. سعید فراموش میکند که ما خواهان ابداع قانون، خواهان عالی ترین حقوق قانونی که با پدیده های اجتماعی ایران همخوانی داشته باشد می باشیم و تا حالا از قوانین اروپائی حاضر همواره عاریه گرفته ایم و تاریخ گواه است که هیچ یک

بقیه در صفحه ۴۹

سازمان نظامی حزب توده ایران هرگز قادر نبود به تنهائی کودتا را به شکست بکشاند.

بعد از کودتا

محمد جعفر محمدی

در شماره قبل، عملیات نظامی کودتای ۲۸ مرداد را که از ساعت ۱۱ شروع و حدوداً ساعت ۱۶ الی ۱۷ پایان پذیرفت را بررسی کردیم و ملاحظه شد که سازمان نظامی حزب توده بهنگام اجرای آن عملیات، به تنهائی قادر به شکست کشاندن آن نبود. اینک به بررسی بعد از موفقیت کودتا می پردازیم.

آیا سازمان نظامی قادر بود کودتایان روز ۲۸ مرداد و حاکمان و غاصبان حکومت از روز ۲۹ مرداد را منکوب و مجدداً دکتر مصدق را به نخست وزیری برگرداند؟

نگاهی بسیار سطحی و واقع بینانه به کمیت و کیفیت نیرو های در طرف پاسخ به این پرسش را به روشنی آشکار میسازد.

۱ - کودتایان پس از کسب پیروزی، در روز ۲۹ مرداد بر یک ارتش چهارصد هزار نفری مجهز و مسلح به انواع و اقسام سلاحهای زمینی، هوایی و دریایی تسلط پیدا کردند. علاوه بر امکانات مالی نامحدود از پشتیبانی جامعه سرمایه داری جهانی و از جمله آمریکا و انگلستان برخوردار بودند.

۲ - سازمان نظامی حزب توده ایران، همانطور که در بالا اشاره گردید، از نظر پرسنل دارای حدوداً پانصد نفر افسرو درجه دار نیروی هوایی و دانشجوی دانشکده افسری (عضو رسمی و آزمایشی)، حدود ۴۰۰ قیضه اسلحه کمری کلت و تعداد انگشت شماری تفنگ بدون فشنگ و به گفته مقامات فرمانداری نظامی آن وقت تهران (سرتیپ تیمور بختیار عضو رسمی و آزمایشی) ۱۵۰۰۰ تانک!؟ (۱) با امکانات مالی صفر و بدون هیچگونه پشتیبانی قدرت های بزرگ و کوچک خارجی حتی کشور های سوسیالیستی! از جمله اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همکاران ایدئولوژیکی آن.

رهبری حزب بدون هیچگونه تأمل و تفکر و بدون هیچ توجه به کم و کیف نیروی نظامی و هوایی و بیوانه برآمده از کودتا، در روز پس از کودتا (اول شهریور ماه) با به آتش کشیدن نار بپر در بندر خرمشهر، علناً و علماً به حکومت کودتائی سرلشکر زاهدی اعلان جنگ داد و رسماً وارد این جنگ نابرابر گردید.

این حرکت را جز به ماجراجوشی به چه چیز میتوان تفسیر کرد؟

چند نفر از ناویان عضو حزب در خرمشهر (در واقع کل اعضای سازمان در نیروی دریایی) نار بپر را آتش زدند. نیروی دریایی که در قیضه و اختیار کودتایان قرار گرفته بود، در عرض اندک زمانی نار را خاموش کردند. تنها به موتورخانه نار خسارت بسیار کم اهمیتی وارد شد که آنهم در همان ساعات اولیه پس از رویداد مرمت گردید. در عرض عده ای از ناویان عضو حزب که ظاهرأ در این سابوتاژ شرکت داشتند، دستگیر و در یک دانشگاه زمان جنگ (دانشگاه که نه وکیل مدافع حضور دارد و نه حکم قابل تجدید نظر است) محاکمه، تعدادی از آنان محکوم به اعدام و عده ای به زندان ابد محکوم گردیدند. احکام صادره در دم به اجرا درآمد. این واکنش سریع و دمدمشانه نظامیان حاکم، رهبری حزب را به خود نیارود و بدنیال آن بست به خرابکاری دیگری در نیروی هوایی زد.

انتشار نامه رهبران حزب به کمیته مرکزی برون مرزی در استانه کودتای ۲۸ مرداد توسط سرگرد آذرنور که ۴۰ سال مکتوم مانده بود، نشان داد که حزب از مغز معیوب و فاسد بود. اختلاف و درگیری خودخواهانه رهبران حزبی، آنهم در آن روز های بحرانی و سرنوشت ساز که سرنوشت ملتی چهل میلیونی رقم می خورد و همه مردم، خصوصاً افراد حزبی بر این باور بودند که رهبران حزب با بیانی، هشجاری و دلسوزی کامل در مسیر جریانات و وقایع سیاسی مملکت قرار داشته و وقایع را صمیمانه و رفیقانه بررسی و موشکافی نموده و با بحث و گفتگو های صادقانه، بدون هیچگونه حب و بغضی بدور از جاه طلبی و خودخواهی، بهترین و عاقلانه ترین تصمیمات را در جهت حفظ حقوق و منافع ملی و میهنی، و در یک جو دمکراتیک، اتخاذ و به اجرا در می آورند، با کمال تأسف مشاهده شد که به تنها چیزی که این رهبری توجه نداشت همانا مصالح و منافع ملت و مملکت بود. آیا از چنین رهبری، جز چنین ماجراجوییهای انتظار دیگری میتوان داشت؟

بطوری که گفته می شد، حکومت نظامیان قصد داشت، ایل قشقائی را در فارس که از قرار، زیر بار حکومت کودتا نرفته بود و از بولت ساقط شده دکتر مصدق جانبداری میکرد با چند فرزند هواپیما، بمباران نماید. افسران هوایی عضو سازمان، برابر دستور رهبری حزب این هواپیما ها را که از قرار در باند فرودگاه قلعه مرغی آماده پرواز بودند، از کار انداختند. این عمل بمراتب بی زیان تر از خرابکاری در نار بپر بود، کوچکترین ضرر و زیانی ببار نیارود، در مقابل ضرری که به حزب و سازمان نظامی وارد گردید، چند تن از ورزیده ترین افسران هوایی عضو سازمان، از جمله سرگرد اکتشافی و سروان نصیری از میدان مبارزه حذف گردیدند که درد سر بزرگی هم بخاطر منفی کردن، حفظ جان و به خارج اعزام نمودن آنها برای حزب و سازمان فراهم آمد.

برنامه های خرابکاری دیگری در تاسیسات ارتشی در دست اقدام بود، که به مجریان اطلاع داده شد که اجرای این اقدامات موقتاً به تأخیر افتاده ولی آمادگی خود را تا دستور بعدی محفوظ نگاه دارند.

بعد از ماجراجوییهای بالا حزب به بزرگترین ماجراجوشی بعد از آن، که اضمحلال کامل سازمان نظامی و بدنیال آن محو تقریبی خود حزب را ببار آورد.

حوزه تشکیلاتی این سازمان نظامی مخفی که اصول پنهان کاری در آن تا حدود زیادی رعایت می شد، در هم انقراض گردیدند. من در حوزه ای شرکت می کردم که از انعام چهار حوزه تشکیل شده بود. مجموعاً ۱۶ نفر یا ۱۸ نفر (از جمله سرهنگ کاظم جمشیدی که بعد از لو رفتن سازمان جزو سری سوم افسران سازمان که اعدام شدند، اعدام شد.) مسئولیت این حوزه به ستوان یکم پزشکی محمد حسن خیر محمدی واگذار شده بود که در همان جلسه اول ملی یک سخنرانی تقریباً در ساعتی پیرامون سانترالایسم دمکراتیک، بشدت نظر افراد حوزه را بخود جلب کرد. معتقد، مؤمن، خوش بیان، مسلط، باهوش و زیرک. (۲)

در این حوزه و حوزه های نظیر تعلیمات

نظامی (جنگ های خیابانی و جنگ تن به تن) آموخته می شد و اینان این تعلیمات را به غیر نظامیان آموزش می دادند. برنامه این بود که روزی سازمان افسری کلیه واحد های نظامی در تهران و حومه را خلع سلاح کند و سپس کارگران به خیابانها بیایند و با میتینگ و راهپیمائی حکومت زاهدی را ساقط نمایند. آن همین حوزه من و رفیق سرگرد احمد تیوا مأمور خلع سلاح شهر ری شدیم. چندین بار به اتفاق برای شناسائی مراکز نظامی آن شهر به آنجا رفتیم و مراکز نظامی آنجا را که در کلانتری یکی در بازار و دیگری در خیابان یک پاسگاه ژاندارمری در سه راه ورامین بود به اضافه پست آرامگاه رضا شاه را بررسی و شناسائی کردیم و به راههای مختلف به این مراکز وارد شدیم و به کم و کیف سلاحها و چگونگی و موقعیت آنها واقف شدیم و مشترکاً طرحی برای خلع سلاح آن مراکز تهیه و ارائه نمودیم البته با ارائه لیست سلاح و افراد مورد نیاز. طرح پذیرفته شد و قرار شد آماده باشیم تا روز عمل تعیین و ابلاغ کرد. روز عمل فرا رسید. یک روز جمعه که من تاریخ دقیق آنرا بخاطر ندارم. قرار بر این شد که من و سرگرد تیوا ساعت ۵ صبح در نقطه ای حوالی سه راه ورامین منتظر بیک بمانیم که بیک، افراد و لوازم مورد نیاز را بیاورد تا عملیات نظامی خلع سلاح مراکز نیرو در شهر ری را اجرا نمائیم. یادآوری می کنم که رفیق سرگرد وکیل هم در معیت چند نفر دیگر شب آن جمعه در کوره پزخانه و سایر مراکز کارگری جنوب شهر به سازماندهی کارگران می پرداختند که در ساعات قبل از ظهر پس از اتمام قسمت اول کل طرح (منظور خلع سلاح کلیه پادگانها در تهران و حومه) به خیابانها بیایند و به این ترتیب موجبات سقوط حکومت زاهدی فراهم گردد. در ساعت ۵ صبح در شهر ری و در محل قرار ایستاده بودم و انتظار سرگرد تیوا و بیک را می کشیدم. بیک و تیوا نیامدند، پنج دقیقه، ده دقیقه تأخیر نیامدند و باز هم نیامدند. دیوانه و کلافه بودم و میدانستم چه کنم. در این اثناء کامیونهای ارتشی با عده هائی سرباز از جنوب سر میرسیدند. سربازان از ماشینها پیاده می شدند و تفنگهای خود را چانه فنگ می کردند. پشت سر هم کامیون و باز هم کامیون. من اسلحه خود را در محلی پنهان کردم و به سربازان نزدیک شدم. به سرگروهائی به گرمی سلام کردم و پرسیدم:

«شما از خرم آباد آمده اید؟»
 جواب داد:
 «ته ما از اصفهان برای تقویت پادگان مرکز آمده ایم.»
 خداحافظی کردم و دوباره خود را بر سر قرار رساندم. ما همه مراکز نیرو های نظامی در شهر ری را شناسائی کرده بودیم و پر واضح است که حساب این هنگ تازه از راه رسیده، خارج از تصور ما بود. اگر وارد عمل شده بودیم و یا می شدیم این هنگ همه ما را نابود میکرد. بعلاوه خطری بود برای تهران. تا ساعت ۱۰ یا ۱۱ یاسی بسیار نامناسب با اسلحه کلت و صد تیر فشنگ، با مقداری کشمش و توت خشک در

جیب، که دستور داده شده بود همراه داشت باشیم که چنانچه عملیات بدرآزا کشید از گرسنگی نمریم ساعت به ۱۰ می رسید و از رفیق و بیک خبری نشد. با حالتی بسیار آشفته، عصبانی و خسته به تهران بازگشتم. به منزل رفتم و لباسهایم را عوض کردم و بلافاصله به همان خانه ای که جلسات حوزه مان تشکیل می شد رفتم. دیدم همگی گوش تا گوش نشسته اند. فریاد زدیم و با اعتراض شدید گفتیم: «این چه مسخره بازی است، چرا بیک نیامد.» و با صدای بلند به سرگرد تپوا که او هم نشسته بود گفتیم: «تپوا نیامدی» گفت: «ما همگی منتظر بیک بودیم، بیک نیامد و با آمدن من کاری صورت نمیگرفت»

پنهان کردن سران و اعضاء جبهه ملی

پس از سقوط دکتر مصدق و پیروزی کودتا، حزب در صدد برآمد، سران و عده ای از اعضاء جبهه ملی و کارگروندان حکومت دکتر مصدق را پنهان سازد. بهترین محل برای اختفاء آنان را خانه های افسران سازمان نظامی تشخیص داد. زیرا مأموران رکن دوم اکثرآ خانه اقوام، بستگان و دوستان اشخاص تحت تعقیب را زیر نظر قرار می دادند. برای آنان قابل تصور نمی بود که فی المثل دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه دکتر مصدق در خانه ستوان یکم محسنی که هیچ آشنائی، بستگی و فامیلی با او نداشت و هیچ مناسباتی هم بین آن دو نبود، پنهان شده باشد. اکثر خانه های افسران سازمان به علت کوچکی امکان بعنوان خانه های امن بکار گرفته شدند. رفیق سرگرد وکیل نیز مأمور تنظیم و چابجایی آنها بود. روزی در همان خانه ای که جلسات حزبی مان تشکیل می شد - جلسات اتمام شده حوزه ها بعد از کودتا - (خاطر نشان سازم، چون عده اعضاء حوزه زیاد بود امکان تشکیل جلسات حوزه ها در اکثر خانه های اعضاء سازمان به علت کوچکی امکان پذیر نبود و جلسات حوزه ما مرتباً در همین خانه تشکیل میشد.) از پشت پنجره در صحن حیاط، سرگرد وکیل را دیدم. تصور کردم که ایشان هم امروز در جلسه مارشکرت خواهند کرد. ولی از حضور او در جلسه خبری نشد. هسته از صاحب خانه سؤال کردم: «پس چرا سرگرد وکیل به حوزه نیامد، من او را در وسط حیاط دیدم، او انگشت خود را به علامت سکوت بر پیشانی گذاشت و گفت:

«او سران جبهه ملی را چابجا میکند، چند نفر از آنها چند شبی در خانه من بودند. او امروز آنها را به جای امن دیگری می برد.»

ادغام حوزه ها در یکدیگر و گشودن در های بسته این سازمان مخفی به روی غیرنظامیان بطاخر دادن تعلیمات نظامی و مخفی کردن اعضاء جبهه ملی در خانه افسران این سازمان، در واقع گشودن در های بسته این سازمان و خارج نمودن آن از حالت مخفی و تبدیل آن به یک سازمان نیمه مخفی و شاید هم علنی بود.

رکن دوم ستاد ارتش و سایر مراکز اطلاعاتی دستگاه کودتاهیان از این تغییر وضعیت سود جست و سر تیغ و سر نشانی بدست آورد که نتیجتاً دستگیری سروان ابوالصمن عباسی یکی از کارگروندان و فعالین با سابقه سازمان و در دنپاله آن نصابی کامل به این سازمان مخفی بود.

(۱) این رقم بکلی دروغ و بی اساس است. دستگاه های تبلیغاتی کودتاهیان پس از کسب پیروزی در ۲۸ مرداد و بدست گرفتن قدرت، برای توجیه اقدامات خائنانه و ضد ملی خود دست به تبلیغات وسیعی علیه دکتر مصدق و جبهه ملی و پشتیبانانش، بخصوص حزب توده ایران زدند و اینطور ایران عقیده میکردند که مصدق با آزاد گذاردن فعالیت های توده ای ها، هر لحظه این خطر وجود داشت که حزب توده با قدرت و توان



سرگرد جعفر وکیلی

فوق العاده ای که بدست آورده بود، با یک حرکت نظامی حکومت دکتر مصدق را از قدرت حکومتی برکنار و یک حکومت کمونیستی را جایگزین آن نماید و به این ترتیب ایران به پشت پرده آهنین! و به جرگه کشور ای کمونیستی کشانده میشد و اینان، برای نجات کشور و جلوگیری از این فاجعه! در روز ۲۸ مرداد با اقدامات نظامی خود نقشه! حزب توده را بلا اثر ساختند. و این خائنین برای فریب افکار عمومی، با قراحت و پر روشی بیشرمانه این حرکت ضد مردمی و برخلاف مصالح ملی و میهنی را به ملت ایران نسبت میدادند و حتی بر آن نام رستاخیز! ملی نهادند و به شرکت کنندگان این فاجعه نشانی بنام رستاخیز اعطا نمودند. برای تحقق این توجیه و مودیانه لازم بود که قدرت نظامی حزب توده را هر چه ممکن، زیاد و وحشت آور جلوه داد و به نمایش نمایش و افکار عامه گذارند. چسباندن ۱۵۰۰۰ نارنجک! موهوم و غیرموجود روی کاغذی به حزب توده، گوشه ای از این تبلیغات شرم آور بود. نمونه دیگر، نابود کردن این نارنجک ها و مهمات! متعلق به حزب بود. در سال ۳۵ یا ۳۶ عده ای از خبرنگاران داخلی و خارجی را جمع کردند و مقداری ترقه و فشفت و باروت و تعدادی هم نارنجک را بر روی هم انبار کردند و در حضور خبرنگاران و عکاسان کلیه این مهمات و از جمله ۱۵۰۰۰ نارنجک حزب توده را به آتش کشیده و نابود کردند و عکس و تفصیلات آنرا در جراید و دیگر رسانه های گروهی با بی وق و کرنا به نمایش گذارند. نمونه دیگر فرمایش همایونی هنگام شنیدن خبر کشف سازمان نظامی است. گفتند و نوشتند، هنگامی که خبر عضویت ۶۰۰ افسر در آن سازمان را به اطلاع وی رساندند، فرمایش افرمودند: «پس این...ها معطل چه بودند؟» هیچکس از این اعلیحضرت! که خود را عالم ترین و کاردان ترین کارشناسان در کلیه امور (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و...) میدانست خصوصاً در امر نظامی (زمینی، هوایی، دریائی و...) سؤال نکرد از ۶۰۰ نفر افسر پراکنده در سطح مملکت با درجات و پست های بسیار پائین در مقابل یک ارتش چند صد هزار نفری تا خرخره مسلح و حدوداً ده هزار افسر با درجات و مشاغل بسیار بالا، چه کاری ساخته بود؟ اینها نمونه های اندکی بودند از تبلیغات توجیه گرایانه این بیوطنان سرسپردگان به قدرتهای بزرگ امپریالیستی.

کار ساختن نارنجک های نست ساز حزب در اواخر سال ۱۳۳۱ و به ابتکار سرگرد لطفعلی مظفری و با پیشنهاد خود ری شروع شد که اولین آزمایش اولین نست آورد های آن توسط خود او در قریه آذران ۳۰ کیلومتری کرج انجام و نارنجک در دستش منجر گردید چون سرگرد مظفری خود افسر مهندسی استقامت و استاد و خبره در این رشته بود. بطور مسلم ترکیدن نارنجک در دست او از ضعف و ناشی گری و ندانم کاری او نبود. چون از همزاهان او کسی آسیب ندید، گواه بر آنست که آنها از او فاصله گرفته بودند. بنا براین سرگرد مظفری در حال پرتاب نارنجک بوده که آن حادثه دلخراش روی داده است. تمام این معلومات نشان دهنده آنست که در کار ساختمان

نارنجک ایراد و ایرادات فنی موجود بوده است. بهمین خاطر، به دستور حزب و سازمان، کار ساختمان نارنجک های نست ساز متوقف گردید، به خصوص از نظر حفظ امنیت سازمان و حزب این کار لازم و ضروری می بود. زیرا رکن دوم ستاد ارتش بدنبال انفجار در قریه آذران و عدم حضور سرگرد مظفری بر سر خدمت تا حدودی به این پرتامه حزب و سازمان نزدیک گشته بود. پس از توقف این پرتامه دو سه ماهی بیشتر طول کشید که توطئه های درباریان و حامیان خارجی آنها به ثمر رسید و حکومت قانونی دکتر مصدق برکنار شد. با این حساب موجودی نارنجک های نست ساز حزب تا قبل از کودتا همان تعداد قلیلی بود که در زمان سرگرد مظفری ساخته شد و آزمایش آنها هم مثبت نبود.

حیثت اور است دکتر نورالدین کیانوری در سمت عالیترین مقام حزبی گفته های تبلیغاتی مأموران امنیتی رژیم کودتا را تکرار و تعداد نارنجک های حزب را ۱۲۰۰۰ عدد ذکر میکند:

«اقدام دیگر ما، تهیه نارنجک برای وارد آوردن خبریه در شهر ها، به موازات کار پاریتزانی در جنگل، بود. قرار شد که بتدریج مقداری نارنجک بسازیم و در این رابطه کمک هایی نیز از دوستان غیر حزبی ما به ما رسید. تشکیلاتی به مسئولیت من توتیب داده شد که مهندس مهدی ابوالفتحی و ستوان محقق زاده در آن عضویت داشتند و عده ای هم با ما کار می کردند. مهندس ابو الفتحی مهندس ماشین و ریخته گری بود... البته مقداری نارنجک هم از ارتش زدندیم. خلاصه، با زحمات زیاد موفق شدیم حدوداً دوازده هزار نارنجک خوب، - درست مانند نارنجک های آمریکائی - درست کنیم. البته در حین انجام این کار تلفاتی هم دادیم یکی از رفقای مهندس ما (به نام سرگرد لطفعلی مظفری) که سرپرستی یک خط تولید را به عهده داشت در جریان آزمایش بر اثر بی احتیاطی نارنجک در دستش منفجر شد که موجب قطع راست و کوری یک چشم او گردید. ما با گرفتاری بسیار زیاد بالاخره توانستیم او را برای مداوا به شوروی بفرستیم.» (به نقل از خاطرات نورالدین کیانوری صفحه ۲۸)

این اظهارات بکلی نادرست و خلاف واقع است. بدلائل زیر:

۱- زمان رویداد آذران، که در آن نست و چشم سرگرد مظفری هنگام آزمایش آسیب دید قبل از کودتا و در بهار سال ۳۲ بود، نه بعد از کودتا (جمله ای که از خاطرات کیانوری آورده شده، وقایع بعد از کودتا را بازگو میکند.) اظهار شده که در اثر بی احتیاطی آن حادثه رویداده در حالیکه قرائن نشان میدهد که نقص فنی نارنجک سبب بروز حادثه بوده است.

۲- تنها خط تولید نارنجک نست ساز سازمان همان یک خط بود که آنهم پس از رویداد آذران و ترک خدمت سرگرد مظفری متوقف گشته بود. بهترین شاهد مثال کتاب سیاه است که از طرف فرمانداری نظامی وقت (سرتیپ تیمور بختیار و سرهنگ میسر و دیگران) دو سه سال پس از لو رفتن سازمان نظامی چاپ و منتشر گردید. در صفحه ۲۴۷ این کتاب لیست اسامی افسران محکوم به اعدام که حکم اعدام درباره شان جاری نشد، درج گردیده است. در صفحه ۲۴۸، ردیف ۲۸ نام سروان فنی مختار بانی سعید آمده است. در جلو نام او نوشته شده «مستول حوزه، و مأمور ساختن مهمات. این تنها افسری است از مجموعه چهار صد و اندی افسران محکوم سازمان نظامی، که به شرکت در ساختن مهمات متهم شده است. مسلماً اگر شخص و یا اشخاص دیگری از افراد این سازمان در این عملیات شرکت داشتند، در جلو نام آنها هم این جمله یا نظیر این جمله نوشته میشد. (یادآور شوم که این آقای مهندس مختار بانی سعید، مهندس در رشته شیمی و در کارخانجات صنایع شیمیائی در پارچین و در لابراتوار خدمت میکرد. یکی دو بار فلزی که بایستی در ساختمان پوست نارنجک بکار گرفته می شد، برای آزمایش تعیین ترکیبات آن به او داده شده بود که در لابراتوار الیاز آنرا تعیین نماید. (در واقع تعیین میزان آهن، کربن، سدیم پتاسیم و...) او و من در یک دانگاه محاکمه شدیم و این جریان در دفاعیات او نیز منعکس است.

۳- در جایی که در شرایط بسیار مساعد زمان حکومت دکتر مصدق عملیات نارنجک سازی حزب با موفقیت توأم نبود، وصدای انفجار یک نارنجک

در حال آزمایش، حزب را وادار ساخت که برای حفظ امنیت حزب و سازمان این عملیات را متوقف سازد و تا پایان حکومت دکتر مصدق نیز راکد ماند. آیا در شرایط بسیار دشوار و نامساعد بعد از کودتا و فشار های همه جانبه دستگاههای اطلاعاتی ام از ارتش و شوربانی، با هدف دستیابی به تشکیلات سازمان و حزب که گهگاه با موفقیتها نیز همراه بود، آیا امکان این گونه عملیات، عملیاتی که بدون انقطاع و مدت دار باید جاری باشد، میسر بود؟

۴ - آماده سازی کلیه وسائلی که استخوان بندی آنها در کارگاه ریخته گری ریخته میشود، از جمله پوسته تارنچک، به دستگاههای متعدد تراش و ابزار آلات دیگر نیاز دارد که انجام آنها صرفاً در کارگاه ریخته گری میسر نیست. نه در حد کار ساختمان این وسائیل در کارگاه ریخته گری و باقی مانده در کارگاه تراشکاری و مراکز دیگر صورت می پذیرد. از این گذشته، این تازه ساخت پوسته تارنچک است. صمد کار فنی تارنچک، ساختن گلوبه آن و سپس مونتاژ ماده منفجره، ماسوره، چاشنی، خامن و... است. مونتاژ ماده تی آن تی، باروت و یا هر ماده منفجره دیگر، چاشنی و غیره و غیره کار کارگر ریخته گر یا مهندس ریخته گر نیست. این قسمت از کار ها فقط در صلاحیت افسران رسته استحکامات است به مهندس راه و ساختمان، مهندس ریخته گر و یا مهندس شیمی، مخابرات، کشاورزی و... که در سازمان افسری هم زیاد بودند.

این سؤال پیش می آید که آیا تارنچک های سست ساز حزب پس از آماده شدن نیاز به آزمایش داشتند یا خیر؟ قدر مسلم آری، زیرا سرگرد مظفری هم بهنگام انجام همین کار مصدوم گردید. آقای کیانوری باید به این پرسش پاسخ دهد. این تارنچک های سست ساز حزب، چه موقع، در چه محل و به توسط چه کسانی آزمایش شدند؟ آیا نتیجه آنها هم مثبت بوده است؟ که با تارنچک های آمریکائی تفاوتی نداشتند؟ آیا این آزمایشات سر و صدائی نداشتند که باز هم مأموران انتظامی یا شنیدنی آن، همانند صدای انفجار در قریه آدران به تعجب ماجرا بپردازند؟

۵ - همه میدانند که ارتش و اداره ذخایر ارتش برای حفظ جان مردم و جلوگیری از خطرات ناشی از انفجار های اتفاقی و غیرمنتظره مهمات خود را زانگه ها و کوهها بپوشانند، آبقابل پذیرش است که در شهر و محل سکونت مردم ۱۲۰۰۰ (به گفته آقای کیانوری) و یا ۱۵۰۰۰ (به گفته مقامات فرمانداری نظامی وقت) تارنچک را در شهر و مراکز مسکونی بدون هیچگونه امکانات ایمنی انفجار و نگهداری نمود؟

۶ - من بار بار ندارم که اداره مهمات سازی ارتش هم با تمام امکانات فنی، مادی و پرسنلی خود بتواند در ظرف مدت کوتاهی (فقط چند ماه) این مقدار تارنچک تولید نماید. میتوان تصور کرد که تقریباً تمامی این تعداد تارنچک ها را آقای کیانوری از ارتش در دیده باشد! (البته مقداری تارنچک هم از ارتش در دیدیم، نوشته کیانوری)

(۲) - پس از لو رفتن سازمان از خود بسیار ضعف نشان داد. اوایل شهریور ماه ۳۳ (روز چهارشنبه) دستگیر و در زندان دربان زندانی گردید. دو روز بعد (روز جمعه) تمام اطلاعات خود را از بدو روورد به سازمان، به وسیله افسر نگهبان آن روز برای اطلاع رکن دوم ستاد ارتش فرستاد. افسر نگهبان، در اثر طول زمانی که من به استناد ماده ۵ فرمانداری نظامی بازداشت بودم، تقریباً مرا شناخت و بود و حدس میزد که من به حزب توده ایران بستمی دارم. بهمین خاطر به سلول من آمد و بدون کوچکترین ترس و وحشت و راهم ای در آن دوران سخت و جو توده بگیرم گفت:

«جناب سروان! گوشت را بیارید جلوا! [من گوشت را به درجه سلول چسباندیم] و ادامه داد، یکی از رفقای شما نامه ای در چهار صفحه نوشته که توسط افسر نگهبان به رکن دوم ارسال شود.»

پرسیدم کی و چه نوشته؟
پاسخ داد: «مستوان یکم خیر محمدی، تمام اطلاعات حزبی خود را از بدو روورد به حزب تا این ساعت نوشته. من این نامه را تا فردا صبح هنگام تحویل نگهبانی نگه میدارم و وارد دفتر وقایع نگهبانی نمیکم. اگر او حاضر شود که نامه اش را پس بگیرد من آنرا پس میدهم.»

یلا درنگ، با او تماس گرفتم و به او تکلیف کردم گزارش را پس بگیرد، ابتدا منکر نوشتن نامه شد. ولی وقتی دانست که من از قضیه با اطلاع قبول کرد که اینکار را بکند. ضمن اینکه اظهار داشت خانم من از بستگان سپهبد امیر احمدی است و او گفته است این بار دفعات گذشته نیست و همه شما را به مسلسل خواهند بست. گفتم مگر انتظار درجه و مدال داشتی؟ باز بوم و بار سوم با او تماس گرفتم با اینکه قول داده بود گزارش را پس بگیرد. لیکن طفره رفت و پس نگرفت. ساعت ۹ صبح شنبه افسر نگهبان نزد من آمد و گفت با کمال تأسف این رفیق شما نیامد و من گزارش را در دفتر وقایع نگهبانی ثبت و به رکن دوم ارسال نمودم.

(این نمونه ای بود از متحول شدن سمت فکری افسران، زیر تاثیر جنبش ملی دمکراتیک که دکتر مصدق پرچمدار آن بود. این افسر که هر چهوچه با سازمان ما و حزب بستگی نداشت، در آن شرایطی که هر روز دهها افسر را دستگیر و روانه زندان ها میکردند و روشن بود که همه آنها توده ای هستند، در چنین جوی این افسر فدائکار و شرافتمند بدون توجه به خطراتی که ممکن بود زندگی اش را به مخاطره بیندازد. نزد من ناشناس آمد و برای اینکه خدمتی نموده و از خطری که جنبش از تهدید میگرد جلوگیری نماید، به من متوسل شد و از من خواست...) هر کجا هست برایش آرزوی سلامت و توفیق دارم.

آخرین قسمت از این مطلب در شماره آینده

تجزیه و تحلیل...

بقیه از صفحه ۴۶

نترانست در ایران دوام داشته باشد. سعید باید توجه کند که سعی ما ایجاد قانون همسویی برای همبند های اجتماعی ایران میباشد. سعید اگر از مفاهیم قوم و ملت و ملیت انتقاد میکند چگونه از کاتالون مثال می آورد و یا چگونه از بوسنی هوزگوین و یوگسلاوی سابق مثال می آورد.

در قسمت پنجم بعد از یک پاراگراف نصیحت مابانه روشنفکری ادامه میدهد که درک و منطق سندن با چنین دنیایی بیگانه است و در سندن نه اینکه بلکه سرزمین ها... به صورت ارزش محوری و اساسی به میان کشیده میشود و ادامه می دهد که نوعی چند صد کیلومتر خاک میباشد. سعید برعکس تصور خودش از دنیای سیاست به دور است و برای او مثلاً جدا شدن خوزستان که از بزرگترین منابع نفتی ایران است مسئله ای نیست. برای سعید چند صد کیلومتر مربع مفهومی ندارد.

انگار که از کیسه خلیفه می بخشد. و چقدر ساده و ناآگاه این خوان بقما را به دست لاشخوران کرتند چجانی هدیه می دهد.

گوئی سعید ایران را جدا از تمام دنیا می داند و مسائلی که گویا در ایران باید رخ داده شود جدا از نزلات و نظارت و درگیری و برخورد ها میداند. سعید فکر میکند براحتی اگر اقلیتی خواهان جدائی شد، در ایران میسر خواهد شد. سعید موفقیت و موجودیت اقتصادی ایران در منطقه را نادیده می گیرد و از منابع عظیم زیرزمینی آن کمترین اطلاعی ندارد و گرنه نگاه کوتاهی به اطراف به سعید کمک در درک این مطلب میکرد که کویت چند صد کیلومتر مربع است ولی قدرت های جهانی در پشت صد کیلومتر مربع بودند در صورتیکه تا قبل از بوجود آمدن کشور کویت و تا قبل از کشف منابع نفتی در این قسمت از کره زمین صحرای کویری بود که اگر سک را رکت می زدی یک ثانیه آنجا نمی ایستاد، ولی چطور شد که ناگهان صاحب پیدا کرد. سعید واقعیت ها را با چشم بسته می بیند و این ضعف او میباشد. از طرف دیگر چرا سعید پشت پرده حرف میزند کدام یک از اقوام ایران خواهان جدائی میباشد؟ تا آنجا که من میدانم «مسئله ملی»

گروبیانگیر کرد ها میباشد ولی حزب دمکرات کرستان ایران در برنامه خود حرفی از مسائلی که سعید پشت پرده می گوید، نوشته و تا جا که من میدانم از سیاست دمکراسی در ایران و خودمختاری برای کرستان صحبت است. ثالثاً اگر منظور سعید کرستان است که به ترکیه و عراق و سوریه نیز مربوط میشود و تا زمانی که این کشور ها باین ترکیب وجود دارند و بالاخص ترکیه که عضو ناتو میباشد، این مسئله به این سادگی ها حل شدنی نیست و رابعا

کرستانی که من از آن حرف می زنم قسمتی از آن به توسط حکومت عثمانی تا قبل از جنگ

جهانی اول از خاک ایران جدا شده بود و این بخش ها باز توسط قدرت های بزرگ تقسیم بندی جغرافیایی شده بین عراق و سوریه و ترکیه تقسیم شد. در صورتی که کرد ها نیز اقوام ایرانی و زمینهای زندگی آنان نیز جزو مرز های ایران بوده است باعث اصلی تکه تکه شدن آن نولت انگلیس بعد از سقوط امپراطوری عثمانی بوده است که به خاک اصلی و مام وطن استرداد نشد. خامساً ایران محدوده کنونی نیست. ایران فراتر از این مرز ها بوده است. من منظور کشور گشایی ندارم ولی تاجیک ها خود را از اقوام ایرانی به حساب می آورند شما می توانید از آنان بپرسید غیر از زبان فارسی صحبت نمیکنند. دارای فرهنگ ایرانی هستند و بی معنی نیست که در ادبیات ایران نیز نقش بسته است.

اگر آن ترک شیرازی به نست آرد دل ما را به حال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

و این جدایی ها بی شک بتوسط دخالت کشور های پر قدرت قرن اخیر اروپائی بوده است. آذربایجان بخشی از سرزمین ایران است و آذری ها یکی از اقوام ایران میباشد و به اشتباه به ترک معرفی میشوند. آذری ها از اقوام ایرانی و آریائی میباشد ولی ترک ها از اقوام مغول و از ریشه هون ها میباشد و زبان ترکی کنونی با نسبت در حد کسی از ریشه مغولی میباشد ولی در حال حاضر مخلوطی است از عربی و فارسی و در حد بسیار کمی هون و پس از این در این بحث نمی گنجد. منظور من از به میان کشیدن آذربایجان مستقل کنونی شمالی بالای رود ارس است که توسط قدرت های بزرگ قرن گذشته از ایران جدا شده است و این مصلحت هائی که سعید از آن حرف میزند از مصلحت های قدرت های خارجی برای اینکه با هم زد و بند داشته باشند است. و این مصلحت ها برای انگلستان و روسیه تزاری بود که با هم مصلحت کردند که چگونه سر ایران را کلاه بگذارند و من از جدایی ها ترس دارم و از برادر کشی ها و جنگ ترس دارم. شاید سعید از این مسائل ترس نداشته باشد ولی هر ایرانی چه آذری و چه کرد و چه ترکمن و چه فارس چه مشغدی چه شمالی چه جنوبی و چه شرقی از این نابسامانی ترس دارد.

در قسمت ۷ مقاله سعید اصولاً سیاست را نمی شناسد. سیاست بدون مصلحت اندیشی نمیتواند وجود داشته باشد و به گفته خودش مصلحت اندیشی بله ولی به چه قیمت؟ آیا مسئله کنونی ایران در حال حاضر مسئله ملی است؟ آیا به نظر من رسد که حتی تلمی تب و تاب یک سال اخیر حزب گرفتار و گروبیانگیر بحث های ملی بوده است و هست و آیا اگر ایران تکه تکه شود مسئله ملی حل میشود؟ در زمانی که تمام مردم ایران در حال حاضر مسئله مهم رهائی از رژیم قرون وسطائی ولایت فقیه میباشد این سیاست درستی است از طرف ابوزیسیون که تمام فکر و ذکر و وقت خود را صرف این اگر و مگر ها بکند؟ مسئله این است که اقوام ساکن ایران بالاخص کرد ها زیر ستم این رژیم غیر انسانی و ضد بشری بسمیبرند و به نظر من کرد ها آگاه هستند که اگر نیز دارای گرایش به جدائی از خاک ایران باشند مشکلات حل شده است همانگونه که در بند قبل ذکرش رفت مشکل اقوام کرد بین چهار کشور است و این مشکل تا زمانی که قدرت های بزرگ منافع خود را در نظر داشته باشند حل شدنی کارسانی نیست و نباید بدون مصلحت اندیشی از چاله درآمد و به چاه افتاد.

برای روشن شدن خطوط تیره تاریخ معاصر

محمود مهران ادیب

چندی پیش تیمسار سپهبد مبصر مطالبی درباره کشف رمز مثلثاتی سازمان نظامی حزب توده ایران در هفته نامه نیمروز بیان نمودند که فرسنگها با واقعیت فاصله داشت. نگارنده بنام يك نظامی تا اندازه ای آگاه بر رویداد های قرن اخیر کشور مان نتوانستم از کنار آن بگذرم و ساکت بمانم. بدین جهت در رد مطالب تیمسار نوشتاری تهیه و جهت هفته نامه نیمروز ارسال نمودم. متأسفانه مسئولین آن نشریه به دلایلی که خود میدانند از درج آن خود داری نمودند. با آشنائی به راه و روش و سیاست گرامی نشریه راه آزادی مطالب تهیه شده را جهت آگاهی ارسال می نمایم.

سابق توپخانه جمعی لشکر ۵ کرمان به اتهام عضو آزمایشی بودن در سازمان نظامی حزب توده هم زمان با دیگر اعضای سازمان دستگیر شد. نامبرده در کتاب خاطرات خود تحت عنوان «خاطرات يك افسر توده ای» به شکنجه هایی که نسبت به او و دیگر افسران عضو سازمان انجام گرفته است اشاره می نماید. اکنون به گوشه هایی از متن کتاب مزبور توجه فرمائید. «بامداد يك نفر گروهیان به سلول ما آمده گفت ساعت سه بعد از ظهر ستوان عباسی برای بازپرسی خودرا آماده کند. رفقای سلول گفتند که خدا بفریادت برسد، امروز روز کتک خوردن است و درست هم گفتند. همینکه وارد اطاق شدم سرهنگ وزیری (افسر بازجو) پرسید ستوان عباسی تو هستی؟ گفتم بلی. جناب سرهنگ وزیری بدون ثانیه ای تأمل دو سیلی ناب به من زد و گفت پدر سوخته احمد در بازجویی انگار می کنی؟ مادت را به عزایت می نشانم!»

«شاید سه یا چهار دقیقه گذشت نصیری (سرباز شکنجه گر) به سرباز دیگر گفت آن سنگ ها را بردار و به دستبند آویزان کن. آن سرباز هم چنان کرد... و این دستبند قیاتی بود... درد لحظه به لحظه زیاد تر می شد. پس از چند دقیقه نصیری گذاشت و رفت و چند تا فحش هم داد من با يك سرباز تنها ماندم. آن سرباز مرا مورد سؤال قرار داد و گفت: ای جناب سروان شما چرا جیره سربازان را می ندیدی؟ و چرا شما سرباز ها را اذیت می کردید؟ حالا سزای خودرا می ببینید. من از شنیدن این حرف ها خوشحال شدم فهمیدم که فرماندهان مجبور هستند به سرباز ها دروغ بگویند. بدو گفتم ای سرباز باید یک

محکوم فراری که نامش مشهدی رجب بود می گفت: «مش رجب ترا به همین سید الکریم قسم میدهم باعث نشو من از نان خوردن بیغتم. من چند سر عائله نان خور دارم. اتلا به آنها رحم کن. خدا را خوش نمی آید بچه های معصوم من شبها گرسنه سر بر زمین گذارند. از اینجا بیرون بیا. قول شرف می دهم سرت را مثل يك دسته گل از تن جدا کنم. بطوریکه خودت هم ملتفت نشوی!» مطالعه مقاله تیمسار مبصر مرا پس از گذشت سالیان دراز بیاد روایت پدر بزرگ انداخت وقتی ایشان می فرمایند پس از بازجویی از شادروان سرهنگ عزت الله سیامک: «پس از انجام کار همدیگر را بوسیدیم و او دانسته های مرا از کموتیسیم ستایش کرد و با رضایت از هم جدا شدیم.» و یا درباره شادروان محمد علی مبشری می فرمایند: «گاهی به دیدار او در بازداشتگاهش می شتافتم. برایش میوه و خوراکی و چه بسا گل می بردم و با هم ساعت ها به گفتگو می نشستیم.» و یا درباره ابو الحسن عباسی (سروان) می گویند: «در خانه زمانی نامی کنگر خورده و لنگر انداخته بود و همه گونه اطعمه و اشربه و وسایل لهو و لعب برایش آماده کرده بودند!» آیا هر انسانی را به هوش نمی اندازد که ای کاش از اعضای سازمان نظامی حزب توده بود تا چند صیاحی در استراحتگاه فرمانداری نظامی سرتیپ بختیار به استراحت پرداخته و از مصاحبت و همچنین مواد خوراکی و میوه و شیرینی و گل های اهدائی تیمسار مبصر لذت برده و سپس مانند دسته گل تحویل تیمسار سرتیپ حسین آزموده جلاذ معروف شده تا پس از يك دادگاه نمائشی و سری به جوخه اعدام سپرده می شد. دکتر روح الله عباسی ستوان یکم

روندگان حقیقت ره بلا سپرند رفیق عشق چه غم دارد از فراز و نشیب حافظ

تیمسار سپهبد مبصر در شماره ۲۲۶ هفته نامه نیمروز مطالبی درباره چگونگی کشف رمز مثلثاتی سازمان نظامی حزب توده ایران بیان کردند که بسیار جالب و خواندنی است. چا دارد افسران سازمان مزبور که خوشبختانه تعدادی از آنها هم اکنون در اروپا زندگی می کنند جهت پیدایش حقایق کمک کرده و آنچه را خود دیده و شاهد بوده اند در رد و یا پذیرش مطالب تیمسار انشاء نمایند. نگارنده بعنوان يك نظامی از سوئی با خانواده افسرانی که مظلومانه به جوخه های اعدام سپرده شدند و با آنهاست که بهترین سالهای عمر خودرا در زندانها سپری نموده اند احساس همدردی کرده و از سوئی دیگر برای تیمسار مبصر به دلیل هم لباس بودن بعنوان يك فرمانده احترام قائلم. آنچه را در پی می آورم کوشش در بیان حقیقت و روشن شدن خطوط تیره تاریخ معاصر است پیش از وارد شدن به بحث و فحش بجاست داستانی را که در ایام کودکی از زبان پدر بزرگ شنیده ام ابتدا بازگو نمایم:

«در زمان شاه شهید ناصر الدین شاه قاجار محکوم به اعدامی توانست در اثر يك لحظه غفلت از زیر دست میرغضب فرار کرده و در صحن شاه عبد العظیم به پست نشیند. حاکم وقت میرغضب سهل انگار را از کار برکنار کرده و اعاده بخدمت وی را موکول به اجرای حکم اعدام فراری نمود. میرغضب که جز شغل شریف میرغضبی کار دیگری از دستش بر نمی آمد، هر روز به صحن عبد العظیم رفته و با التماس به

چیز را بتو بگویم. شما در اشتباه هستید من و سایر افسرانی که اکنون در زندان هستیم دزدی نکرده ایم بر عکس، ما را به جرم اینکه از حقوق مردم دفاع می کرده ایم زندانی کرده اند. سرباز گفت: دروغ می گوئید. فرمانده گروهان به ما گفت که شما کافر هستید و دزد و سرباز ها را کتک میزدیدید. «

«سرهنگ وزیری از من سؤال کرد: چه کتاب هائی را خوانده اید؟ اسامی چند کتاب را که خوانده بودم نوشتم. پرسید کتاب انقلاب فرانسه را خوانده اید؟ گفتم نه این کتاب را نخوانده ام. وزیری از جا برخاست و دو سیلی آبدار به من زد و گفت مادر... می گوید نخوانده ام. من هر چه فکر کردم چنین کتابی بخاطرم نیامد تکرار کردم جناب سرهنگ من اصلاً چنین کتابی را نمی شناسم. شاید منظور شما از انقلاب فرانسه همان انقلاب روسیه باشد. اگر این باشد من کتاب تاریخ تمدن را خوانده ام که همان انقلاب روسیه است. سرهنگ وزیری با دو دست پسر من زد و گفت: پدر سوخته بمن درس تاریخ میدهی. خفه شو. گفتم اطاعت می شود. دوباره گفت انقلاب فرانسه را خوانده اید؟ در جواب نوشتم نخیر نخوانده ام. بلند شد و مرا زیر مشت و لگد گرفت و فحش داد. بالاخره گفتم بله جناب سرهنگ آنرا خوانده ام. باز یک سیلی به من زد و گفت بی شرف مرا مسخره می کنی. سپس گفت انقلاب فرانسه یعنی سوء قصد علیه جان شاه. «

«سرهنگ وزیری گفت به مستراح. منظور دستشویی و مستراح اطاق افسر نگهبان بود و چائی است تگک و دستور داد بمن دستپند قپانی زدند و مرا زیر مشت و لگد گرفت و بدون هیچ دلیلی مرا کتک مفصلی زد به قسمی که استخوان قفسه سینه ام آسیب دید و تا مدتها از آن درد می کشیدم و از کثرت سیلی و مشت پرده گوش من پاره شد. «

این برخورد با اعضای عادی و آزمایشی سازمان نظامی بود. خدا بداد سران و مسئولین سازمان برسد که از همه چیز آگاهی داشتند. پس از پایان دوره دانشکده افسری بار ها بعنوان مختلف به لشکر گارد (لشکر ۲ زرهی سابق) رفته و از نزدیک با درجه داران قدیمی لشکر به گونه ای که شکی برتانگیزد به گفتگو می نشستم و از رویداد های گذشته تا اندازه ای اطلاعاتی بدست می آوردم. شکنجه هائی که شادروانان سرهنگ عزت الله سیامک و سرهنگ محمد علی میشروی و دیگر اعضای سازمان متحمل شده بودند از زبانهای مختلف شنیدم که کم و بیش نزدیک بهم بود و شرح آن قلب هر انسان با وجدانی را بدر می آورد. بعضی از درجه داران قدیمی و ساده دل هنوز بر این باور بودند، اگر اعلیحضرت همایونی و تیمسار بختیار بموقع دست بکار نشده بودند توده ای ها تصمیم داشتند یکمک سازمان نظامی با خراب کردن صحن مقدس امام رضا و حضرت معصومه بی دینی را در ایران رواج دهند کاری را که نیکلا تزار روس با توپ بستن گنبد امام رضا موفق شد. افسران سازمان میخواستند آنرا به انجام برسانند که امام زمان بداد مردم مسلمان ایران رسید و بدست توانای اعلیحضرت ریشه کفر از سرزمین ایران برکنده شد!! اکثر افسران سازمان نظامی حزب



توده از بهترین و با شخصیت ترین و پاک ترین افسران ارتش ایران بشمار میرفتند. انسان های درستکار، مؤدب و میهن پرستی بودند که از درد، غم، فقر، عقب ماندگی و فاصله طبقاتی جامعه آن روز ایران رنج میبردند. شاهد بودند عده ای از خدا بی خیر چون اختاپوس بازو های کثیف خود را بر روی منابع مالی و اقتصادی و سیاسی ایران افکنده و چون زالو به مکیدن شیره حیاتی ملت و کشور مشغولند و جهت تداوم بخشیدن به اعمال کثیف خود و آزادی عمل بیشتر خود را به دامان بیگانگان انداخته اند و کوچکترین حقی برای مردم محروم ایران قائل نشده و آنها را برده و زر خرید خود به حساب می آوردند. آنها نمی توانستند این همه ظلم و خیانت و تاملیمات را ببینند و ساکت بنشینند و تماشاچی باشند. آنها خود را مدیون ملت ایران میدانستند و چون تشکیلات و سازمانهای ملی - سیاسی مرتباً برای خدمت به جامعه و بیداری توده های مردم وجود نداشت آنها جذب حزب توده یعنی تنها سازمان سیاسی موجود کشور که مورد توجه روشنفکران بود، شدند و میخواستند از این طریق محرومیتهای جامعه را برطرف سازند. تنها ایرادی که متوجه اعضای سازمان نظامی می شود، انتخاب نادرستی انجام داده بودند بجای اینکه تشکیلات منظم خود را در اختیار رهبری حزب توده می گذاشتند خود اقدام به سازمان مستقلی مانند سازمان افسران آزاد مصر می نمودند. ولی هیچگاه نمی توان هدف آنها را خیانت به ملت و کشور دانست. زیرا شخصیت والای آنها این اجازه را نمیداد. برای اثبات همین پس که بخاطر مردم منصور وار بر سر دار رفتند و مردانه پذیرای آنهمه شکنجه های دردناک و سختی های زندان شدند. شرایط حاکم بر جامعه آن

روز ایران و جهان اکثر روشنفکران و آزاداندیشان را بسوی سازمانهای چپ می کشاند این گناه نبود بلکه گناهکار واقعی سیستم سرمایه داری لجام گسیخته جهانی بود که بر سر راه خود هر چه شرف و وجدان و اخلاق انسانی بود لگد مال نموده و دمنشانه جلو میرفت و جز به منافع نامشروع خود و استثمار زحمتکشان جامعه و ملت های جهان سوم بچیز دیگری نمی اندیشید. بهمین علت اکثر روشنفکران و انسانهای وارسته جهان بسوی چپ متمایل می شدند و برای مقابله با تمول وحشتناک سرمایه داری یک سلاح بیشتر نمی شناختند و آن اسلحه کمونیسم بود. چنانچه نهضت ملی و ضد استعماری ملت ایران به رهبری آزاد مرد تاریخ ایران، دکتر محمد مصدق در اثر توطئه ننگین امریکا - انگلیس و خود فروختگان داخلی به شکست نمی انجامید. و جنبش ملی ایران به هدف های مقدس خود که آزادی - استقلال و عدالت اجتماعی بود میرسید یقیناً اکثر افسران سازمان نظامی حزب توده راه خود را عوض کرده و در مسیر واقعی یعنی نهضت ملی ایران قرار می گرفتند و با شرکت در صفوف نهضت ملی در راه سر بلندی ایران زمین از هیچ گونه فداکاری و جانپازی دریغ نمی نمودند. ولی شکست تاسف بار نهضت ملی ایران آنها را به این نتیجه رساند که باید به ناچار همان راه سابق را ادامه دهند هرچه بقول احسان طبری کج راه بود. اما بقول رند شیراز:

کمال و ستر محبت به بین نه تقصیر گناه
که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند.

فروهر:

برای آزادی زندانیان سیاسی مبارزه خود را تشدید کنیم

بنا به گزارش خبر نامه برون مرزی حزب ملت ایران، روز جمعه نهم اردیبهشت ماه گزارشگر رادیو سوئد مصاحبه ای تلفنی با داریوش فروهر انجام داده است که از جمله در آن گزارش می خوانیم:

گزارشگر - شنیدیم که آقای ختنی از اعضای حزب ملت ایران اخیراً دستگیر شده اند، میشود بفرمائید دلیل دستگیری ایشان چه بوده؟

کند.

گزارشگر - در رابطه با دستگیری آقای سعیدی سیرجانی چطور؟

داریوش فروهر: بطور کلی من ایشان را از راه کتابها و نوشتار هایی که نشر داده اند و برخی از آنها هم بسیار شیوا و گاه سخت انتقاد آمیز است، میشناسم ولی خود شان را هرگز ندیده ام، آشنایی هم ندارم. چهل روز پیش خبر دستگیری ایشان را در خیابان از بعضی دوستانم شنیدم. سپس از رسانه های همگانی بیرون کشور این خبر را شنیدم تا اینکه از ده روز پیش نشریه هایی مانند کیهان و جمهوری اسلامی که به دشنام نامه ای بدل شده اند شروع کردند پیرامون دستگیری ایشان چیز هایی نوشتند، حتی يك تن از دست اندر کاران وزارت اطلاعات گفتاری داشت با خبرنگاران که در این دو نشریه پخش شد و لهن همه، بسیار زشت و زننده بود و تهمت هایی در برداشت که پیش از يك دادرسی بهیچوجه درست به نظر نمیرسد. این جو سازی است که اگر بخواهید میزانهای حقوقی را در نظر بگیرید بسیار غلط می باشد.

حزب ملت ایران بطور کلی نسبت به این نقضهای دستگاه قضایی جمهوری اسلامی همیشه ایراد گرفته است و اعتقاد دارد باید حتی حقوق کسانی که تهمتهایی به آنها زده میشود، رعایت کرد و از ابعثی قضایی برخوردار باشند.

فرض بگیرید با نسبت های آمیخته به دشنام که داده شده اگر فردا در يك دادگاه صلاحیت دار آقای سعیدی سیرجانی با همراهان بی گناهی خود را به ثبوت رسانند اینهمه خدشه دار کردن حیثیت چگونه جبران میگردد.

گزارشگر - شما فکر میکنید این اعتراضات گسترده ای که گفتید در مورد دستگیری آقای ختنی انجام شده، بتواند چاره ساز باشد؟

داریوش فروهر: من گمان میکنم که همیشه استوار ترین دیکتاتور ها هم در برابر فشار افکار عمومی و در برابر خواست مردم ناگزیر از عقب نشینی است.

داریوش فروهر: آقای محمد حسین ختنی به دنبال يك رشته احضار هایی به دادستانی انقلاب، بازداشت شدند. بطور کلی از چندی پیش گماشتگان امنیتی جمهوری اسلامی بی هیچ دستاویز قانونی، دگراندیشان ناسازگار با روند يکه تازی را در شهر های بزرگ به دادستانی انقلاب میخوانند و بیشتر به کسب اطلاع و تفتیش عقاید میپردازند و بدون اتهام روشنی آنها را تهدید و در مورد هایی تطمیع میکنند که از کوششهای سیاسی کناره جویی نمایند، بویژه در دو سال گذشته نسبت به کوشندگان حزب ملت ایران این شیوه بار ها و بار ها تکرار شده و آقای محمد حسین ختنی هم که از بازرگانان سرشناس است از نیمه دوم بهمن ماه سال پیش، در دو ماه و نیم گذشته سه بار از سوی جانشین دادستان انقلاب اسلامی تهران احضار گردید.

گزارشگر - دلیل خاصی ارائه نداده اند؟

داریوش فروهر: در همین زمینه تفتیش عقاید و کسب اطلاع از او و بیشتر تکیه روی اینکه شکل رابطه اش با حزب ملت ایران و با رهبری حزب ملت ایران چگونه است و هیچ اتهامی به ایشان نسبت داده نشده. ایشان هم چون يك رزمنده دیرپا و از آغاز نوجوانی کوششهای سیاسی دارد، دانش و شناختش از آموزشهای دینی هم در سطح خوبی است همه بار پاسخهای تند و درخور را به آنها داد تا سرانجام روز شنبه سوم اردیبهشت ماه به حجره اش در بازار تحریر تهران، رفته اند و ایشان را پرده اند و از آن پس هم، هیچ آگاهی که در کجا هستند بدست نیامد و با خانه خود هم هیچ رابطه ای یا تلفنی نداشته اند و وضع روشنی در این زمینه نیست.

بیدرنگ، یعنی روز یکشنبه چهارم اردیبهشت ماه، دبیرخانه حزب ملت ایران طی اعلامیه ای چگونگی را به آگاهی مردم رساند و از ایرانیان در برون و بیرون کشور خواستار شد که به اینگونه بازداشت های خلاف قانون اعتراض کنند و بطور کلی برچیدن بساط نهاد های سرکوبگری را که نام دادگاه انقلاب بر آنها داده شده و همینطور آزادی همه زندانیان سیاسی را طلب

بحران کنونی و ضرورت «جامعه سیاسی مستقل»

مراکز رسمی توضیحی درباره کم و کیف آن ارائه نگردید، ولی کارشناسان اقتصادی آن را نسبت کم ۲۰ میلیارد دلار برآورد می نمایند.

۲ - بهای نفت به پائین ترین مقدار خود رسیده و دولت برای بازپرداخت بدهیهای خود آفاق امیدوار کننده ای پیش روی خود ندارد. این شاهدهی است محقق از وابستگی به یک محصول که اختیار بازار و قیمت آن در دست بیگانگان است.

۳ - کاهش درآمد های ارزی و اختصاص همین مقدار اندک به بازپرداخت بدهیهای خارجی، ورود بی حساب و کتاب کالاهای خارجی توسط تجار و با استفاده از سیاستهای بازگانی دولت، و کاهش قدرت خرید عمومی، صنایع کشور را دچار مشکلات عمده ای نظیر عدم توفیق در تأمین مواد اولیه و ماشین آلات، و عدم توفیق در فروش کالا های ساخته شده نموده است. این رکود موجب عاطل ماندن بخش بزرگی از سرمایه های ملی به صورت طرحهای نیمه تمام و یا ماشین آلاتی که با درصد پائینی از ظرفیتشان کار می کنند.

۴ - سیاست بانکها دال بر عدم تأمین اعتبار برای بخش مسکن، نوسان قیمتها، افزایش بیسابقه مستخدم ها و کاهش قدرت خرید، موجب رکود و توقف کامل بخش ساختمان گردیده که این خود نیز موجب بیکار ماندن حجم بزرگی از ماشین آلات ساختمانی و صنایع مربوطه، و بیکاری قابل ملاحظه ای در نیروی انسانی شاغل شده است.

۵ - تعداد بسیاری از نیرو های متخصص از سیستم تولید داخلی خارج گردیده اند. این نیرو ها یا جذب بازار های کار جهانی در کشور های صنعتی گشته و از کشور رفته اند و یا در چرخه اقتصاد داخلی به سوی ارائه خدمات غیر تولیدی و یا توزیع که درآمد بیشتری دارد جذب شده اند.

۶ - طبقه متوسط که پشتوانه ثبات سیاسی و اقتصادی هر کشور در عصر کنونی است و گسترش آن نشانه ای بارز از بهبود و استحکام ساختار اجتماعی می باشد، چهار یک تجزیه مستمر گردیده است. هر روز که می گذرد، گروه کثیری از این طبقه به صف طبقه محروم می پیوندند و شمار اندکی نیز به طبقه مرفه ارتقاء می یابد. نهایت آنکه شکاف طبقاتی هر روز در کوچه و خیابان خود را عمیق تر می نمایاند.

۷ - ساختار سیاسی کشور از جهات مختلفی به شدت بیمار است. در مملکتی که ۶۰ میلیون زندگی می کنند حتی يك تشکیلات سیاسی در حد استاندارد های بین المللی وجود ندارد. ساختار حکومتی مرکب از نهاد هایی است که مشروعیت و قدرت عمل خود را از منابع متفاوتی اخذ می نمایند. جدال بین قانون - منبعت از اراده و انتخاب مردم - و استنباط و اراده های فردی همچنان در خفا و آشکار ادامه دارد.

۸ - بوروکراسی گسترده اداری در کنار فقر روزافزون کارگزاران پائین بولتی و ولع جمع آوری ثروت و جبران مافات توسط پاره ای از کسانی که در چارچوب روابط ناسالم به قدرت رسیده اند، موجی از فساد، رشوه خواری، کمکاری و کارشکنی را در سراسر سیستم اداری گسترده است.

۹ - وجود تشکیلات و نهاد های موازی و تکراری در نظام قضائی کشور، عدم تعریف صریح محدوده چارتم مدنی و سیاسی، امنیت افراد و فعالیتهای اجتماعی، سرمایه گذاری را وابسته به سلاقت و خواستهای متفاوت نموده و حاصل کار مخدوش شدن مرز های قانون، ترس مداوم، سلطه گیری و سلطه پذیری و در يك کلام نوعی عملکرد بیمارگونه اجتماعی است.

۱۰ - در روند فرهنگی کشور دو جریان متضاد ولی نامتعادل شکل گرفته و هر کدام بدون توجه به يك هدف گیری مشخص ملی - اسلامی به پیش می رود. حرکت فرهنگی ای که از سوی مراجع رسمی و بویژه رسانه های جمعی تبلیغ می شود بدون توجه به شرایط زمانی و مکانی به سوی يك تشریح غلیظ هدایت

توضیح راه آزادی

مطالب زیر سرمقاله شماره ۱۰ نشریه ایران فردا (آذر - دی ۷۲) به قلم عزت الله سبحانی است. انتخاب این مطلب با دو هدف صورت گرفته است: نخست آشنا شدن با برخورد و تفکر بخشی از نیرو های سیاسی فعال جامعه ایران با مسائل مهم و اساسی کشور ما، در این چهارچوب راه آزادی در هر شماره به انعکاس این دیدگاه ها خواهد پرداخت. درج اینگونه مطالب امکان مقایسه میان نظرات و دیدگاه های گاه بسیار متفاوت را فراهم خواهد کرد. مسئله دوم موضوعی است که در مقاله، مورد بحث قرار گرفته است. خوانندگان ما در این مقاله با دیدگاه های یکی از هواداران صاحب نام نظریه رشد «درون گرا» آشنا خواهند شد. این نظریه - که طی ۲۰ سال گذشته در کشور های در حال رشد بسیار رخ داده و اقتصاد شماری از این کشور ها بر این اساس جهت گرفته است - ورود به بازار جهانی و پیوند با اقتصاد منطقه ای یا جهانی را با اکراه فراوان می پذیرد و بیشتر طرفدار رشدی بر پایه امکانات داخلی بدون «آلوده» شدن همه جانبه به بازار جهانی است. البته چنین نظریه ای از انزوای اقتصادی چابنداری نمی کند. ولی همزمان مشارکت سرمایه خارجی در اقتصاد کشور، استفاده از قرضه خارجی و طراحی بخشی از اقتصاد بر اساس نیاز های بازار جهانی در دیدگاه این نظریه، پدیده های منفی به شمار می روند که باید بطور جدی از آنها اجتناب جست. در شماره های گذشته راه آزادی مقالاتی در دفاع از اقتصاد «درون گرا» به چاپ رسیده اند.

سخن آخر اینکه مقاله مورد نظر دارای موانع گیری سیاسی مهمی است که نباید در چهارچوب بحث پیش گفته در سایه قرار گیرد.

نیست. لذا در این مقاله سعی خواهد شد تنها تصویری از اوضاع و احوال اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در مقطع کنونی یعنی پایان زمانی برنامه اول داده شود.

۱ - بینش کلی حاکم بر برنامه اول یعنی حرکت به سوی مکانیزم بازار، گشودن در ها به روی سرمایه های خارجی، اخذ وام از مراکز وام جهانی، عملاً جز حجم عظیمی از بدهیهای ارزی را به دنبال نداشتند است. تدابیر اتخاذ شده در چهارچوب این بینش، به دلیل عدم امنیت قانونی و ثبات رویه قضایی، قادر به جذب سرمایه خارجی نگردیدند. بانک جهانی و صندوق بین المللی پول نیز که تحت سیطره قدرتهای بزرگ سرمایه داریست، به دلیل تضاد سیاستهای آن قدرتها با جهت گیریهای سیاست خارجی دولت، عملاً از پرداخت وام خود داری نمودند. از میان تمام شروط صندوق، تنها سیاست در های باز آن نصیب ایران شد و از وام و سرمایه خارجی هم تنها بدترین و پر هزینه ترین نوع آن، یعنی وام یوزانسی، وامی که سالانه ۶ تا ۹ میلیارد دلار فقط بهره به آن خواهد بود.

سیاست در های باز تنها منجر به حجمی از بدهی ارزی گردید که گرچه تا کنون از طرف

برنامه توسعه پنجساله دوم مدتی قبل، از سوی دولت به مجلس ارائه گردیده است. برنامه پنجساله اول به لحاظ زمانی پایان یافته است ولی تا به حال هیچ گزارش مستدل و دقیقی از میزان حصول به اهداف آن برنامه، آثار و نتایج آن از سوی هیچ مرجع رسمی و یا غیر رسمی ارائه نشده است. برای آنکه برنامه دوم با دیدی واقع بینانه تر مورد بررسی مجلس و صاحب نظران قرار گیرد، عقلانی می شود که مجلس شورای اسلامی که به لحاظ قانونی تصویب کننده و ناظر بر حسن اجرای آن برنامه تلقی می گردد، گزارشی دال بر ارزیابی همه جانبه آن برنامه ارائه دهد، تا صاحب نظران و مطبوعات کشور بتوانند در پرتو ارقام، میزان پیشرفت، کیفیت عملکرد مجریان و نیز هزینه ها و مصارف آنرا مورد نقد و بررسی قرار دهند. وقوف افکار عمومی جامعه به تنگنا ها، کامیابیها و ناکامیهای حاصل از برنامه می تواند زمینه بسیاری از همدلیها و همکاریها را ایجاد نماید.

به هر حال، تا کنون چنین اقدامی صورت نگرفته است و به همین دلیل ارزیابی آماری دقیقی از آثار و نتایج برنامه اول مقدر

می شود. همزمان با این حرکت و به صورت عکس العملی در برابر آن، حرکتی دیگر در عمق جامعه و به صورت مخفی و آشکار به سوی بی بند و باری، عدم اعتقاد به همه چیز و نهایت ابتدال غربی در میان جوانان راه خود را می گشاید.

۱۱ - به لحاظ موقعیت خارجی سیاست امپریالیسم آمریکا هر روز که می گذرد صورت تهاجمی تری به خود می گیرد. نقطه ضعفهای داخلی، خط موجود در عملکرد های روابط خارجی، اصلی ترین شعار های سیاسی انقلاب را مورد تهاجم گسترده کشور های غرب قرار داده است. امپریالیسم، دفاع از حقوق ملت فلسطین و کبان اسلامی قدس را در کنار نقض حقوق بشر با ارائه مصادیقی که در دست دارد، یکجا مورد حمله قرار می دهد و...

اینهاست نتایج سیاست نگاه به خارج که از همان آغاز بر اهل نظر پوشیده نبود.

در پایان برنامه اول متأسفانه با چنین افق ناخوشایندی روبرو هستیم. اگر تلاش شود تا این ناکامیهای بزرگ را به ضعف مدیریت اجرائی و عدم لیاقت کارشناسان بست اندر کار اجرای برنامه نسبت بدهیم، علیرغم آنکه بطور نسبی این ادعا صحت دارد ولی این تلاش عملاً موجی خواهد شد که علل ریشه ای تنگنای کنونی توسط مسائل کم اهمیت تر نادیده گرفته شوند. زیرا که اولاً ضعف مدیریت و کارشناسی تا حدودی ذاتی کشور های جنوب است و محصول مرحله ای از روند تاریخی توسعه به شمار می آید. ثانیاً ابعاد نارسائیها و تنگنا ها به مراتب فراتر از محدوده عمل کارشناسی است. مدیریت و کارشناسی هر قدر هم که قوی باشد قادر به خلق اراده ملی برای تغییر نیست، بلکه ابزاری ضروری برای عملی است که مرتب بر اراده قرار می گیرد.

بن بست کنونی را باید در راستای عملکرد کلی مسئولان انقلاب جستجو نمود. عملکردی که عملاً در شکل بخشی به یک اراده ملی و ایجاد حس وفاداری به اهداف مشخص اجتماعی و به فعلیت کشیدن آن اراده جز در مورد دفع تجاوز ناموفق بوده است. این عدم موفقیت بخشی ناشی از بیبشنی نادرست حاکم انقلابی جهان سوم و بیبشنی دیگر ناشی از برخی بیبشنی های نادرست حاکم بر انقلاب اسلامی ایران است. برای توضیح این مطلب ناگزیر باید کمی به عقب برگردیم.

تا به ده پیش بسیاری از نظریه پردازان جنوب که عمده تحت تاثیر نظریه «وابستگی و توسعه» نشأت گرفته از امریکای لاتین بودند. توسعه را امری اقتصادی می پنداشتند. این نظریه می گفت برای کشور های جهان سوم که در چنگال نظام سرمایه داری جهانی گرفتار آمده اند، امکان اندکی برای توسعه وجود دارد. لذا گام اساسی برای نجات، قطع وابستگی به سرمایه داری جهانی است. پس از آن می توان شالوده خودکفایی را بنیان نهاد.

با چنین باوری در بسیاری کشور های جنوب، انقلابهای دامنه داری رخ داد. این انقلابها گروهی از جهات مختلفی نظیر کادر های رهبری کننده، ایدئولوژیهای حاکم بر عمل انقلابیون، خواستگاههای طبقاتی، ویژگی های قومی و محلی و فرهنگی متفاوت بودند ولی همگی در یک هدف اشتراک داشتند و آن ایجاد زمینه برای رشد و توسعه و در یک کلام فلاح و رستگاری اجتماعی بود. بسیاری از این انقلابها مرحله نظامی کار را با موفقیت پشت سر گذاردند و امپریالیسم را به لحاظ اعمال سیاستهای مغرب در آن کشور ها تا پشت مرز هایشان بدرقه نمودند. ولی زمانی که لحظه بازسازی و توسعه فرا رسید جز در مواردی معدود، با آنجهان مشکلات داخلی و خارجی روبرو گردیدند که اندک اندک از اهداف اولیه انقلابی که خونهای بسیاری به پای آن ریخته شده بود فاصله گرفتند و طعم تلخ ناکامی در چانشان ریخت.

نظریه پردازان رادیکال تلاش نمودند که ناکامی این انقلابها را در نتیجه ترند های سرمایه داری جهانی علیه انقلابهای پیروز قلمداد کنند. آنها استدلال می نمودند که امپریالیسم با براه انداختن جنگ در مرز های کشور انقلابی، کمک به ضد انقلابیون داخلی، محاصره اقتصادی،

محاصره سیاسی، هجوم فرهنگی و... مانع انجام اصلاحات می گردد و برای یک نظام نوپا هر یک از این شقوق به قیمت رها سازی بخشی از اهداف انقلاب می گردد. این نظریه امروز بطور وسیعی مورد استفاده مسئولان جمهوری اسلامی نیز هست. نظریه پردازان حکومت هیچ نارسائی ای را بدون ربط دادن به توطئه استکبار تجزیه تحلیل نمی کنند. باید گفت این مطلقاً حقیقت دارد. در سالهای گذشته مصداق بارز آنرا تجربه کرده ایم و حد اقل برای کسی که در این مملکت زندگی می کند دیگر یک نظریه نیست بلکه یک احساس است. گوشت و پوست است. امروز نیز امریکادر همه جا از جوامع بین المللی گرفته تا مراکز اقتصادی تا جزایر ایرانی خلیج فارس روبروی ماست. ولی به نظر ما همه این رویاروییهای امپریالیستی، که دور از انتظار هم نیست، یک عامل خارجی فشار محسوب می گردد.

سیاستها و برنامه ها و عملکرد های سلطه جویانه استعمار گران و قدرتهای سلطه گر جهانی، یک واقعیت انکار ناپذیر است.

ولی در کنار آن، ساختار ها و بینشها و آگاهیها و عملکرد های حاکمان و مدیران کشور های جنوب و نیز اخلاقیات و پایه ریزیهای مردمان آنها هم واقعیتی تردید ناپذیر است. اگر این واقعیات درونی جامعه، اعم از حاکمان یا مردم، نباشد و طی دورانی نسبتاً طولانی، منابع مادی و وفاداریهای انسانی را تضعیف و تخریب ننمایند و کشور را از هر جهت «محتاج» کمک و دخالت بیگانگان نسازد، سلطه جوییهای استعماری قدرت کارگر و نفوذ خود را بست می دهند. متأسفانه چندین دهه است که این حقیقت در ادبیات استعمار ستیزی از قلم افتاده است. تردید نیست که می بایست پیوسته نسبت به سیاستها و ترند های استعمارگران بیدار و هشیار بود، اما غفلت از توسعه ساختار ها و نهاد ها و روابطی که «سلطه پذیری» را در جامعه رایج و تنفیذ می کند، تمام تلاشها و زحمتهای و فداکاریهای استعمار ستیزی را بر باد می دهد.

امروز این اصل علمی در همه شاخه های علوم و منجمله علوم اجتماعی به اثبات رسیده است که تاثیر یک عامل خارجی بر روی یک پدیده بدون داشتن زمینه های مناسب داخلی کارآمد نیست. یا به عبارت دیگر عامل خارجی فقط می تواند از طریق زمینه های داخلی عمل نماید.

مشاهده و بررسی دقیق تر جوامع انقلاب کرده و بررسی گسترده روی آنها و همزمان وقایعی که در این چند ساله در کشور های بلوک شرق رخ داده و پرتوی جدید بر ساختار های درونی این جوامع تاباند و موانع درونی و متوقف کننده را آشکار تر ساخت.

آن تورانین در محله علوم اجتماعی وابسته به یونسکو در می ۱۹۹۱ نوشت: در جوامعی که جنبشهای آزادیبخش به پیروزی رسیده اند، وضع به گونه ای درآمده است که اکثریت های تحت فشار مفهوم غیر انقلابی «دموکراسی» را جایگزین مفهوم «انقلاب» و «مردم» می کنند.

سخنان تورانین با هر اندازه ای که بیان شده باشد یک واقعیت را دربردارد و آن اینکه ناکامیها ریشه در نحوه عمل و نگرش حاکمان این جوامع نسبت به مشارکت دارد. به دیگر سخن ساختار سیاسی این جوامع از درون بازسازی و به سمتی میل پیدا کرده است که با اهداف اقتصادی و فرهنگی مورد انتظار ناهمخوانی دارد. توسعه اقتصادی و فرهنگی جدا از توسعه سیاسی امری غیرمقدور و یا حداقل گذرا می باشد. چه ساختار سیاسی و سازماندهی آنها در جهت اهداف اقتصادی و فرهنگی است.

زمانی که سخن از توسعه سیاسی به میان می آید معنی دقیق تر و فنی تر آن این است که کشور بایستی دارای یک «جامعه سیاسی» یا نظام کنترل سیاسی مستقل از قدرت حاکم باشد. جامعه سیاسی مرکب از افراد و گروهها و احزابی است که بین علائق گروهی خود، که اجتناب ناپذیر است و علائق ملی و اهداف اجتماعی موفق به ایجاد نوعی تعادل و تسامح گردیده اند. البته باید اذعان نمود که بعد از هر انقلاب معمولاً این ظرفیت وجود ندارد ولی وظیفه رهبران انقلاب است که جامعه را بدان سمت هدایت کنند. جامعه سیاسی باید مستقل از قدرت حاکمه یا انتزاعی قدرت سیاسی و اقتصادی در جامعه بوده و در سلسله مراتب اجتماعی بالایی دولت قرار بگیرد.

ضرورت استقلال جامعه سیاسی از دولت و برتری آن جامعه نسبت به دولت به دلایلی صورت می گیرد که مختصراً عبارتند از:

۱ - جلوگیری از ایجاد زمینه های تدارک قدرت بر مجموعه ای بستان از افراد و بهره گیری از مزایا و امکاناتی که قدرت مذکور فراهم می آورد. انحراف مذکور می تواند قدرت را در خانواده های موروثی نماید و رجعت به قبل از انقلاب را حتمی سازد.

۲ - پرهیز از فدا کردن اهداف انقلاب در کپیوردها مسائل جزائی. در این خصوص باید گفت که تمایل مجریان توسعه به نخبه گرایی است. از آنجا که این نخبگان در تعیین روابط داخلی و خارجی به صورتی تعیین کننده در می آیند، تحت تاثیر روابط متقابل به سادگی هر امری را می توانند مصادره به مطلوب نمایند.

۳ - امکان ایجاد داورى نسبت به عملکرد مجریان دولتی دور از ترس و ارعاب و تهدید عوامل قدرت و انعکاس آن به عموم جامعه در مواقع بحران.

۴ - جلوگیری از همه گیر شدن فساد در دستگاه دولتی. فساد در دولتهایی که مجری توسعه بوده اند به قدری گسترده بوده است که همان تیغکتون را متقاعد ساخت که فساد در عملکرد توسعه ساختاریست، ولی می توان به روشنی ادعا نمود که فساد، حاصل عدم حضور یک جامعه سیاسی مستقل در برابر قدرت حاکم سیاسی - اقتصادی است.

انقلابها اکثراً در این زمینه عملکردی مطلوب نداشته اند. حاکمان انقلاب بلافاصله پس از پیروزی تلاش نموده اند که با حذف عناصر، گروهها و احزاب دگراندیش، «جامعه سیاسی» را تبدیل به یک حزب مطیع سازند. این حزب در عمل به جای آنکه پرتو از دولت قرار گیرد به کارگزار آن تبدیل گشته است و در نهایت «جامعه سیاسی مستقل» منهدم و مشارکت عمومی نیز به بوته فراموشی سپرده شده است. چنین خاکمیتی نهایتاً محروم از مشارکت عمومی در پرتو نظریات محدود کارشناسی، مجبور است نگاهش را به یک حامی خارج از مرز های کشور بدوزد.

در تمام دوره انقلاب تا پایان جنگ روند مذکور دچار تناوباتی گردید که مجموعاً می توان گفت تشکیل «جامعه سیاسی مستقل» در حالت تعلیق سربرد. پس از جنگ و با اعلام برنامه پنجساله اول انتظار می رفت که اصلاح ساختار سیاسی اگر نه مقدم بر اصلاح ساختار اقتصادی، حداقل همپای آن در آن برنامه مورد توجه قرار گیرد. سخنان آقای رئیس جمهور در آغاز تشکیل کابینه برای اجرای برنامه اول مبنی بر اینکه «من کابینه کار می خواهم نه سیاسی زیرا خودم به اندازه کافی سیاسی هستم» در حقیقت نشانه بارزی از نفی مشارکت عمومی و اتکا به سیستمی مرکب از قدرت و کارشناسی یکسویه بود. در طول مدت اجرای برنامه اول، دولت نه تنها هیچ اقدامی برای برداشتن موانع از سر راه مشارکت سازمان یافته مردمی نکرد بلکه با سکوت توأم با رضا شاهد تخریب همه نهاد های مشارکتی باقیمانده گردید. و در کنار این سکوت مهار توسعه را به دست معدود کارشناسانی سپرد که حتی اگر در صداقت و لیاقتشان نیز حرفی نباشد جز مانور بر ساختار پولی - ارزی کشور و اجرای چند پروژه صنعتی یا کشاورزی چه کاری می توانستند انجام دهند. کسانی که انقدر از تفکر و تحقیق برخوردار نبودند که دریابند غیر از انقیاد القایی و پیشبشهای صندوق برای توسعه، راههای دیگر یا الگو های دیگری نیز «ممکن» هستند و میتوان آنها را طراحی و اجرا کرد. الگو هایی که مزایای اصلاح ساختار برخوردار باشند و معایب الگوی صندوق و بانک را نداشته باشند. موفقیتهای برنامه پنجساله نیز در همین محدوده قابل ارزیابی است. ولی مشکلاتی که ذکر شد خارج از عملکرد محدود کارشناسان و بیبشن سیاسی گروهی است.

در غیاب چنین «جامعه مستقل سیاسی» روند مستمر و پیگیر اصلاح ساختار سیاسی، نه فقط امید و انتظار هرگونه توفیق در تحقق برنامه های توسعه واقعی اقتصادی - اجتماعی، در سطح ملی و همگانی امری بیهوده است، بلکه

شبح مارکس *

اخيراً کتابی تحت عنوان «شبح مارکس» از ژاک دریدا در پاریس منتشر شد که او خود آنرا «نابجا» توصیف کرده است. نابجا به معنای نامناسب سازمان بشری که در جهت عکس حرکت می کند و اندیشه و ارزشهای متعارف زمان را آشفته میسازد. در حله نخست این کتاب از آنجهت جلب توجه میکند که ژاک دریدا که یکی از با نفوذترین فیلسوفان معاصر لقب گرفته است و شهرتی جهانی دارد و هیچگاه مارکسیست نبوده است. در یادآوری زندگی حرفه ای اش بعنوان دانشجو و استاد فلسفه، به زمانی اشاره میکند که نظریه مارکس در روند جنون آمیزی از جزم گرایی و تعصب بخش قابل ملاحظه ای از اندیشمندان و محافل دانشجویی و آموزشی را مورد ارباب قرار میداد و در آن زمان او یکی از شخصیهائی بود که علیه مارکسیسم و کمونیسم و همه تجلیات آن مانند انترناسیونال احزاب کمونیست و شوروی به مخالفت می پرداختند و همین گذشته و موضع انتقاد آمیز و روش او نسبت به مارکسیسم است که اقدام کنونی اش را یعنی دعوت به بازگشت به روح و کنه تفکر مارکس شگفت انگیز می نماید و آنرا به عنوان يك عمل سیاسی جلوه گر میسازد. او میگوید یا نوشتن این کتاب خواسته است به نظری که در جوامع پیشرفته امروز در باره مارکسیسم وجود دارد و همگان آنرا يك تفکر منسوخ و مضاعف شده میپندارند به مقابله پردازد. او در زمانی «شبح مارکس» را به رشته تحریر درآورده است که هرگونه مراجعه به مارکس اقدامی نفرین شده یا متفور بشمار می آید. و طرد مارکسیسم به اقدامی شبیه به جن زدائی تبدیل شده است.

دعوت دریدا به بازنگری در تفکر مارکس، درست در راستای شیوه و پایه اساسی فلسفه این متفکر معاصر فرانسوی قرار دارد. دریدا معتقد به سازمان زدائی فکری و فلسفی است یعنی جدا ساختن عناصر سازمان دهنده و سازمان يك تفکر نهائی شده چه در فلسفه و چه در جامعه، یعنی تاکید بر حق آزادی اندیشه، آزادی بازنگری انتقادی به کلیه نظریه های فلسفی، پیشداوریهها اعتقادات و پیش فرض ها، یعنی بر آزادی.

فلسوفی که امروز ما را بشنیدن صدای مارکس دعوت میکند همان کسی است که در سالهای دهه هفتاد و هشتاد به یاری دگراندیشان اروپای شرقی در برپا کردن محافل برای تفکر و تبادل نظر بپاخواست و حتی در سال ۱۹۸۱ توسط پلیس چکسلواکی در پراگ دستگیر شد و چند روزی را در زندان گذراند، چرا که برای برگزاری يك سمینار در پراگ پنهانی به این شهر سفر کرده بود. امروز در مقابل گفتار رسمی مسلط و سلطه جوشی که خبر مرگ مارکس را در همه جا پراکنده میکند دریدا میگوید: در گنجینه فلسفی جهان کمتر متنی است که به اندازه متون مارکس در خور توجه و دقتی فوری باشد. و بلافاصله تاکید میکند، آینده جهان بدون نوعی مارکس غیرقابل تصور است. نوعی مارکس و نوعی مارکسیسم زیرا که دریدا معتقد است که مارکسیسم انواع گوناگون دارد.

مارکس و مارکسیسم بر تاریخ قرن بیستم تأثیر غیر قابل محاسبه ای گذاشته است و به گمان دریدا ما وارث يك ارثیه هستیم، ارثیه ای که کمونیسم، نازیسم و فاشیسم را در بردارد. کتاب دریدا بر محور فضای وراثت دور میزند. ارث بردن یعنی چه؟ رابطه ما با کسی که دیگر نیست ولی همچنان در ما حضور دارد چگونه رابطه ایست. ارث بردن یعنی انتخاب کردن، یعنی مسئولیت تمایز و جدا ساختن سره از ناسره، مفید از زیانبخش را پذیرفتن. به ارث بردن به معنای حفظ کردن چیزی از گزند فراموشی نیست بلکه تاکید بر خاطره ایست که بروی آینده باز میشود. به اعتقاد ژاک دریدا آنچه که از ارثیه مارکس باید برگزید، روحیه انتقاد اجتماعی است، که دنیا سخت نیازمند آنست. آنچه را که باید از این ارثیه طرد کرد روحیه تام گرایی یا توتالیتر و مذهب گراست که اندیشه مارکس از آن میرا نبوده است.

بنظر دریدا دنیا بیمار است. بیماری که زخم های بس بزرگی در پیکر دارد. هیچگاه بروی زمین چنین شماری از زنان و مردان گرسنه - طرد شده، برده تعصب های کهن، و به خون خفته وجود نداشته است. تفکر درباره شرایط تغیر این وضع که نمایانگر نظم نوین جهانی است، وظیفه هر روشنفکر است و دریدا متفکر بیست معتقد به لزوم سامان زدائی از این نظم.

«این مطلب برای نخستین بار از بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه پخش شده، راه آزادی به ابتکار خود آنرا برای خوانندگان نشریه انتخاب کرده است.»



اصولاً طراحی يك برنامه واقع بینانه و متناسب با نیازها و ضرورتها و امکانات ملی و انقلابی کشور نیز غیرممکن خواهد بود. چرا که در شرایط هجوم عمومی برای «جهانی کردن اقتصاد، هر برنامه بلند مدت یا میان مدت، اگر بر منابعی جز امکانات و توانهای مادی - انسانی داخلی متکی باشد و اگر منبعث از نیازها و ضرورتهای واقعی درونی کشور نباشد، و قصد و نیتی جز بهره مندی اکثریت هرچه وسیعتر از اقشار مفید و زحمتکش و خلاق جامعه داشته و نیز اراده ای جز تقویت قدرت تولید ثروت در درون جامعه و برای جامعه بر آن سایه افکن گردد، در عمل محکوم به شکست و تشدید توسعه در توسعه نیافتگی و عقب ماندگی بیشتر کشور خواهد بود. حال اگر انچهان برنامه ای، نظیر برنامه پنجساله اول، برای اجرا بدست مجریانی سپرده شود که خود آنها فاقد بینشهای لازم برای يك توسعه با نگاه به داخل می باشند و در عین حال خودرا از نظارت و مراقبت يك ساختار سیاسی مردمی و مستقل نیز بی نیاز بدانند، نتیجه همان خواهد بود که امروز شاهد آن هستیم: فقر و انحطاط و درماندگی عمومی و گسترش روزافزون ضعف و فتور و فساد در ارکان مدیریت جامعه و... در حالی که همچنان اسرار و تاکید بر ادامه همان بینشها و روشها می رود!

معانی و پیامد های فوق، با وقت و سرحاقت، در آذر ماه ۱۳۶۸ که برنامه پنجساله اول در مجلس شورای اسلامی بود، طی مقاله ای مبسوط پیش بینی و به اطلاع قوه مجریه و مقننه رسید ولیکن کسی را که نسبت به مدلول آن مقاله و تذکرات دلسوزانه آن اعتنائی نبود! سهل است که به تنبیه نویسنده آن نیز پرداخته شد. ولی امروز در سال پایانی برنامه است که از گوشه و کنار، در مجلس شورا و مراکز و مقامات دیگر، سخنانی حاکی از بی ثمری و نقصان برنامه پنجساله اول شنیده می شود. و اما علت نیز چاره ای ندارد جز آن که پیامد های پیش بینی شده این برنامه و سیاستهای آنرا تجربه و تحمل کنند. پیامد هایی که به سادگی و با اندک تغیر جهتی در بینشها، قابل پیش بینی بود. آیا همیشه باید مستهای ما مستقیماً با آتش تماس بگیرد تا از «خطر» سوزاندگی آن آگاه شویم؟

مطالب آن مقاله نه از سر موشمگیری قدرت خاص تدوین شد و نه صورت پیش گونیهایی غیب گویانه داشت. اندک آشنایی به ماهیت بوروکراسی ایران و موقعیت مدیران جدید و جوان در این بوروکراسی، و توجهی به سرنوشت و عاقبت کشور هایی چون برزیل و نیجریه و آرژانتین و شیلی و مکزیک و... که در برابر دیدگان ما قرار دارند و عموماً قربانیان چنین سیاستها و عملکرد هایی بوده و می باشند حقایق تاریخی بسیاری را بر ما روشن می سازد.

چرا ما باید تا این حد نسبت به تجارب تاریخی بی اعتنا باشیم؟

خطاب به همه خوانندگان و دوستان راه آزادی

راه آزادی برای ادامه انتشار به کمک همه شما، دوستان و خوانندگان وفادار خود در همه کشورها نیاز دارد. هزینه چاپ و پست روزنامه روز بروز گرانتر می شود و تعداد نشریاتی که باید بناچار بطور رایگان برای برخی مطبوعات، کتابخانه ها، مراکز، شخصیت ها و افرادی که قادر به پرداخت پول روزنامه نیستند ارسال گردد، رو به فزونی است. این در حالی است که درآمد های مربوط به تکفروشی بطور منظم وصول نمی شوند و برخی از مشترکین نیز در پرداخت های خود تاخیر می کنند.

خوانندگان گرامی می دانند که نشریه ما هزینه چندانی بابت نیروی انسانی نمی پردازد و بخش بسیار مهمی از کار های روزنامه بطور داوطلبانه صورت می پذیرد. نشریه برای بهبود کیفیت و سرعت انتشار، با توجه به پراکندگی جغرافیایی اعضای تحریریه و گروه فنی ناچار است بر تجهیزات خود بیفزاید و امکانات مناسبتری را در اختیار داشته باشد.

مجموعه این شرایط، بحران مالی روزنامه را بطرز نگران کننده ای تشدید کرده است و حتی ادامه فعالیت آنرا به خطر انداخته است. از اینروست که راه آزادی برای برون رفت از این بحران دست یاری بسوی همه شما، خوانندگان، دوستان وفادار و گرامی و همه کسانی که می توانند در این راه قدمی بردارند، دراز می کند.

برای ما در شرایط کنونی چند منبع افزایش درآمد وجود دارد:

۱ - افزایش شمار مشترکین بعنوان مطمئن ترین منبع درآمد نشریه، یا بالا رفتن تك فروشی. ما همه دوستان خود را فرا می خوانیم تا در پیدا کردن مشترکین جدید، یافتن مراکز جدید فروش نشریه (کتابفروشی، روزنامه فروشی، ایستگاه قطار و...) ما را یاری دهند.

۲ - دوستان ما می توانند با تماس با کتابخانه های معتبر، مراکز فرهنگی و... راه آزادی را معرفی و از آنها بخواهند نشریه را آبونه شوند.

۳ - ارسال کمک مالی به نشریه و بویژه مراجعه به افراد، مؤسسات و مراکزی که می توانند به نشریه کمک مالی کنند.

۴ - مراجعه به مؤسسات، افراد و مراکز گوناگون برای گرفتن آگهی. راه آزادی از این پس در تلاش درج آگهی و جلب نظر سازمان ها و مؤسسات و افراد برای گرفتن آگهی است.

راه آزادی تا کنون با تکیه به کمک های شما دوستان و خوانندگان خود توانسته است به انتشار خود ادامه دهد. در این شرایط دشوار نیز ما بروی همکاری تك تك شما حساب می کنیم.

ما را در ادامه فعالیت هایمان یاری دهید.